

ویژہ نوروز ۱۳۸۷



شماره ۱۳۸۷
پیاپی ۳۵۰۰





پشتازان صنعت بلور شیشه‌ای
تولید کننده انواع لوازم آشپزخانه

پشتازان کامنی
ملبوس بهداشتی

Golcito

صابون آواکادو:

دارای روغن طبیعی آواکادو
قدرت نفوذ و جذب آسان
حافظ لطافت و شادابی پوست



صابون عسل و بادام:

حاوی عصاره عسل و بادام
تقویت کننده پوست
موثر در احیاء و تولید سلول های پوست
افزایش ماندگاری رطوبت بر روی پوست



صابون کره کاکائو:

حاوی کره کاکائو ۱۰۰٪ طبیعی
افزایش قابلیت ارتجاعی پوست
جلوگیری از چین و چروک
مرطوب کننده و ترم کننده پوست های خشک
موثر در درمان پوست های آسیب دیده در اثر نور خورشید



لابراتوار آرایشی بهداشتی پاویز
تلفن: ۸۰ - ۲۲۲۷۹ - ۲۲۲۷۶ فکس: ۸۸۰۲۳۲۲۶
Web Site: www.pavij.com
E-mail: info@pavij.com



با موهای خود در هر روز با مسند



Golpasand
(Blendax)



Golpasand

- ۶ یادداشت هفته
- ۸ سه گانه
- ۱۰ گفت و گو با فرمانده کل نیروی انتظامی
- ۱۲ گفت و گو با احمد رضا عابدزاده
- ۱۴ ایران در سال ۱۳۸۶
- ۱۶ داستان زندگی
- ۱۸ رفتارها و واکنش ها
- ۱۹ نوروز در جبهه
- ۲۰ سفر با اتوبوس یا قطار؟
- ۲۲ مشاور خانواده
- ۲۴ گفت و گو با رضا صادقی
- ۲۶ جاذبه ها و زیباییهای شهرهای ایران
- ۲۸ مصاحبه خواندنی با خانواده پورحیدری
- ۳۰ ماجراهای خواستگاری
- ۳۱ در پیچ و خم دادگاه
- ۳۲ خاطرات کلانتر
- ۳۴ همه چیز درباره طنز آوران تلویزیون
- ۳۶ شغل دوم ورزشکاران چیست؟
- ۳۸ تلخ و شیرین
- ۴۰ داستان طنز
- ۴۱ آنکه شنید و آنکه نشنید
- ۴۲ گفت و گو با اولین دختر المپیک ایران
- ۴۴ خبرهای عجیب از دور دنیا
- ۴۶ سرگذشت واقعی خارجی
- ۴۸ راز تنهون بر ملا می شود
- ۵۰ سفر به جاده عرفان
- ۵۱ غول بیابانی ها چه کسانی بودند
- ۵۲ تقویم ۶ ماهه سال ۱۳۸۷
- ۵۴ پرسش و پاسخ ویژه
- ۵۵ دستبخت عدسی
- ۵۶ داستانهای آفر دهیچاک
- ۵۷ پاورقی ایرانی
- ۵۸ گزارش ویژه
- ۶۰ کو تاه اما خواندنی از دنیای هنر
- ۶۲ ثانیه های به یاد ماندنی
- ۶۳ از ناکجا
- ۶۶ عکسها و حرفها
- ۶۷ مسابقه بزرگ داستان نویسی
- ۶۸ ورزشی
- ۷۰ تماشاگر راز
- ۷۲ رمز موفقیت قهرمانان
- ۷۴ گزارش «بخش و خوشگلم کن»
- ۷۶ جدول سود و کو و کاکورو
- ۸۰ جدول ویژه گردشگری
- ۸۲ گفت و گو با همراهِ شریفی نیا
- ۸۴ گفت و گو با بهوش بختیاری
- ۸۶ ماجراهای واقعی
- ۸۸ باهوش خود کلنجار بروید
- ۹۰ نروتمندترین ستارگان دنیا
- ۹۱ نوشته های ناب
- ۹۲ باریکتر از مو
- ۹۳ اطلاعات مفتکی
- ۹۴ در حلقه رندان
- ۹۶ سال بعد شما
- ۹۹ جدول شرح در متن
- ۱۰۰ برگزیدگان مسابقه بزرگ داستان نویسی

یا مقلب القلوب واللها
یا مدبر الیل والنهار
یا معول الحول واللحوال
حول حانا الی الرحمن الرحال



نقشه تحریر
سال ۱۳۸۷

ساعت ۹ و ۱۸
دقیقه ۱۹ ثانیه روز
پنجشنبه فروردین
۱۳۸۷ هجری
شمسی مطابق با
۱۲ ربیع الاول ۱۴۲۹
هجری قمری و
مارس ۲۰۰۸ میلادی

فرار سیدن بهار طبیعت و نوروز و فروردین که امسال با بهار مناسبتهای مبارک ماه ربیع،
تقارنی متبرک و خوش عطر و بو گرفته، بر همه شما خوانندگان ارجمند مجله دیربای
اطلاعات هفتگی در آغاز شصت و هفتمین سال انتشارش فرخنده و خجسته باد.



از راست به چپ: محمود اکبرزاده، فتح الله جوادی، سمیه داوودبیگی، مینا پیروزیان، زهرا گردان، زهرا کوچکی، غزال سرشار، محمد طاهری،
محمد رضا لطفی، کریم ملکی، اسماعیل غلامی، سید احمد شهابی، محمد حاجعلی، رضا رفیع، داوود بازخو، داوود غرانوش، محمود صفادار،
شهرام امینی، علی کبانی و جعفر گودرزی

البته این جمع، کلیه کارکنان و نویسندگان و همکاران مجله نیستند اما چه کسانی که در این جمع حضور دارند
و چه کسانی که در عکس نیستند، همگی سالی خوب و بابرکت را برای همه شما خوانندگان ارجمند مجله
از درگاه ایزد متعال مسئلت دارند.

شماره آینده مجله، چهارشنبه ۲۱ فروردین ۱۳۸۷ منتشر می شود

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسؤول و سردبیر:
فتح الله جوادی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه
اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸

کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۰۴ - ۲۲۲۶۲۲۶
نماینبر (فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com

تلفن آکهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ

چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹۹
شماره ۳۳۱۹ - چهارشنبه ۲۲ اسفند ۱۳۸۶
۴ ربیع الاول ۱۴۲۹ ۱۲ مارچ ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و
تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.



سال جدید و چند دعا

سال ۸۷ که از راه برسد، مجله ۶۷ ساله می شود، اولین شماره مجله اطلاعات هفتگی در اول فروردین ۱۳۲۰ منتشر شده و با این حساب مجله اطلاعات هفتگی را می توان قدیمی ترین نشریه هفتگی کشور دانست. بیش از دو نسل آمدند و رفتند و حال نسل سوم از خوانندگان مجله همراه ما هستند. در این میان هستند خوانندگان ارجمندی که نزدیک به ۵۰ سال با این مجله همراه بوده اند و این برای مجموعه اطلاعات هفتگی افتخار بسیار ارزشمندی است. دست همه این ارجمندان را می بوسیم و برایشان آرزوی سلامتی داریم. حال در میان خوانندگان مجله از ۱۵ سال تا ۷۵ سال می توان جستجو کرد. (البته خوانندگان مسن تری هم داریم، گرچه تعدادشان زیاد نیست، اما عمرشان ان شاء الله زیاد تر باشد) در طول این سالها همیشه شما همراه ما بوده اید و ده ها بهار و سال نو آمده و رفته، امید آنکه همه ما این توفیق را پیدا کنیم که در گذر این آمدن ها و رفتن ها

و در گذر عمر بازنده بازی زندگی نباشیم و از لحظات عمر به خوبی استفاده کنیم و با آمدن هر بهار مانیز نو شویم و نو بیندیشیم، پس وقتی سر سفره هفت سین می نشینیم و وقتی قبل از نو شدن سال قرآن روی سفره را باز می کنیم تا راهنما و راهگشای ما باشد و وقتی دعای تحویل سال را می خوانیم که دعای حول حالنا است، یعنی تغییر حال ما به «احسن الحال» از خداوند بخواهیم تا مددمان کند که در سال جدید انسان بهتری شویم، انسانی که در کنار همه مشغله های روزمره زندگی و همه دیدن ها و سر به طاقچه زندگی زدن ها و همه پرسه زدن ها در کوچه پس کوچه های گرفتاری ها و مشکلات، لختی هم به خود بیندیشد و به خدا... و از او طلب کنیم که به انسان بحران زده و سرگشته امروز اندکی آرامش هدیه دهد که آرامش، کیمیای زندگی امروز ماست... ما شهر و ندانی هستیم که آرمان شهرمان را جستجو می کنیم و اکثر آبا نشتانی های غلط که دستانمان است آن را نمی یابیم، چرا که اگر آدرس صحیح دستانمان بود این همه حیران و سرگشته نبودیم و از خدا بخواهیم که نشانی درست را در دستانمان بگذارد و به ما کمک کند تا همه آدرسهای غلط را به کناری بگذاریم. همه ما به دنبال آرامشیم، اما کمتر آن را به دست می آوریم. حالمان چندان خوش نیست چون احسن الحال نیست، پس از «او» بخواهیم که حال ما را به احسن الحال تغییر دهد.

و پایان این سخن کوتاه چند دعا است:

* خدایا، به مسوولین مادریت و عقل و تدبیر و حکمت و تعهد بیشتری ببخش تا تصمیم های درست تری

بگیرند و در تدبیر امور کشور و اداره آن اشتباهات کمتری مرتکب شوند.

* بارالها، به ثروتمندان ما توفیق چشیدن لذت اکرام و جود و کرم عنایت کن تا ثروت خویش را پلی کنند برای رسیدن به ساحل آرامش معنوی و به فقرای ما امکانی ببخش تا فقرشان را چاره کنند و امکان کسب سهم شایسته شان از ثروت جامعه را پیدا کنند.

* خداوند، این کشور بزرگ است و مردمان خوبی دارد، مهربان، معتقد و با فرهنگ، اما گرفتاری ها و مشکلاتی دامگیرش شده است که سدر راه بزرگی است، بارالها همه این موانع را از پیش پای این کشور و این ملت بردار.

* بارالها، مشکلات اقتصادی این کشور و این ملت را درمان کن و به متولیان اقتصاد کشور حکمت بیشتری بباموز تا جامعه را از تورم و گرانی و افزایش فاصله های طبقاتی که دشمن همه فضیلت های انسانی است، نجات دهند.

* بار خدایا، در سال جدید به ما توفیقی ده تا بیشتر به سوی تو آییم و بیشتر به تو پناه آوریم که تو تنها پناه مطمئن همه بی پناهیانی و یاد توست که آرامش می بخشد و دل و جان را آرام می کند.

* بار خدایا، سال جدید را برای همه ملت و کشور، سالی پر از برکت و رحمت و فراوانی و نعمت و رفیع همه گرفتاری ها و مشکلات قرار ده.

به حق پیامبرانت و آخرین پیامبرت که بهار و فرودین و سال نوی امسال با بهار میلاد مبارکش عطر و بویی صد چندان گرفته و پر از خجستگی و مبارکی شده.



نامه های بدون واسطه

* از خدا تشکر کنیم *

لحظه تحویل سال، وقت شکر و دعا است. بیایم قبل از هر چیز در این لحظه از خداوند تشکر کنیم. به خاطر همه نعمت هایی که به ما بخشید، مهمتر از همه یک سال عمری که به ما عطایت کرد. همین که فرصت پیدا کردیم یک سال دیگر زندگی کنیم شکر دارد. بیایم شکر کنیم به خاطر تمامی داشته هایمان و نیز همه آنچه را که خدا صلاح ندانسته و نداریم. شکر کنیم اگر بنده خوبی بودیم و توبه کنیم اگر نافرمانی کرده ایم. همینطور در این لحظه دعا کنیم نه فقط برای خود، بلکه برای همه. بیمارانی که در بیمارستان در آرزوی سلامت اند، خدمتگزارانی که در این لحظه در کنار خانواده هایشان نیستند، کسانی که به خاطر یک خطا محکوم به تحمل حبس شده اند، پیرانی که در آسایشگاههای سالمندان چشم انتظار دیدار فرزندان هستند، فرزندان که به هر دلیل از والدینشان دور مانده اند. دعا کنیم برای زندانیان،

آرزومندان، عاشقان، منتظران، داغداران، مظلومان، گرفتاران و دعا کنیم برای همه گمراهان. به یک صدا بخوانیم: یا مقلب القلوب و الابصار...

صبا مهربانی فر - کرمانشاه

* خدا کند همه عید داشته باشند *

چند سالی است که پدر خود را از دست داده ایم و چند خواهر و یک برادریم که با مادرمان زندگی می کنیم. پدر بزرگ و مادر بزرگ خود را نیز به تهران آورده ایم چون کسی را نداشته اند. اما مشکلات اقتصادی خودمان که ما خواهر ها همگی دم بخت به حساب می آییم باعث شده که این بندگان خدا در سن پیری درد نداری و فقر را حس کنند و لذا خود خواسته به شهرستان خود رفته اند. ما به درد خود گرفتاریم و متأسفانه نمی توانیم به آنان کمک کنیم. کاش افراد خیری پیدا شوند و در این آستانه سال نو به یاری افرادی نظیر ما بشتابند تا ما هم عید داشته باشیم.

م - تهران

* برکت مادر *

شیخ انصاری در مرگ مادر بسیار گریه می کرد تا آنکه بعضی از خواص زبان به تعرض گشودند و شیخ را از این کار ملامت کردند. شیخ در جواب آنها گفت:

- گریه و تأسف من نه برای این است که مادر را از دست داده ام، بلکه علتش این است که بسیاری از بلاها به سبب وجود او از ما دفع می شد و چه برکتی که از وجود آن مخدیره خداوند متعال بر ما رزانی می داشت. از فقدان این نعمت عظمی متأثر و گریانم.

فرستنده: مریم پارسا - کوهناب

* توفیق پرستاری از پدر و مادر *

پدری پیر دارم و مادری که سالهاست سسکه کرده و از ناحیه دست و پافالج است و حرف هم نمی زند، اما من و همسرم و خواهر کوچکترم که او هم متاهل و دارای دو فرزند است از او پرستاری می کنیم و خدا را شاکریم که سایه پدر و مادر بر سر ماست و همواره از خدا خواسته ایم که به ما توفیق بدهد تا لحظه ای از خدمت آنها غفلت نکنیم. گرچه سالی که گذشت برایمان سال خوبی نبود، بیماری، ناراحتی کسوف و فیز یوترایی های متعدد رمقی برایمان نگذاشت، اما باز هم خدا را شکر می کنم که همین توان هم باقی مانده است. در این سال جدید از خدا بخواهیم که به همه ما سلامتی دهد و توفیق کسب حلال و پرستاری از پدر و مادر. لذا ضمن تشکر از شما برای همه خوانندگان مجله، سالی خوب آرزو می کنم. از تغییراتی که در مجله صورت داده اید، بسیار سپاسگزارم و خانواده ما هر هفته منتظر چهارشنبه ها است. در پایان برای همه همکاران مجله و نیز خوانندگان مجله که سالهای گذشته بوده اند و از این دنیا رفته اند، آرزوی مغفرت بکنیم.

مسعود ذوالفقاری - قائم شهر

* درس زندگی *

شب از نیمه گذشته بود. پرستار به مرد جوانی که آن طرف تخت ایستاده بود و با نگرانی به پیرمرد بیمار چشم دوخته بود نگاهی انداخت.

پیرمرد قبل از اینکه از هوش برود، مدام پسر خود را صدا می زد.

پرستار نزدیک پیرمرد دشت و آرام در گوش او گفت:



نامه به سردبیر

باسلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرارسیدن بهار طبیعت و سال نو و آرزوی سالی مبارک و فرخنده و با برکت برای همه شما و با پوزش همیشگی به خاطر تأخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

ابتدا لازم می‌دانم از همه خوانندگان فعال مجله که هر هفته چندین نامه همراه با مطلب و مقاله برای من می‌فرستند، تشکر کنم، از جمله آقایان: نورالله خواجهات از اهواز، محسن ذوالفقاری از ساوه، ذکریا آقابابی از گرگان، محمدرضا شاهد از مازندران، آرمان عابد از رشت، مسعود ذوالفقاری از قائم‌شهر، احمد صابری از قوچان، هادی درخشان از بندرانزلی، عباس توکلی شهمیرزادی از قائم‌شهر، محمود جعفری از کوهبنان و غلامعلی قاضی شهرضا از شهرضا و عباس عابد از اندیشه، صمیمانه تشکر می‌کنم.

* یعقوب آروند - رشت

مجله‌های درخواستی شما آنقدر قدیمی است که هیچ نسخه اضافه‌ای از آن نداریم تا تقدیمتان کنیم.

* علی مهاجر صفا - گچساران

به خاطر کمبود مجله در شهرتان متأسفم. از نماینده محترم موسسه در گچساران خواهشمندم نسبت به افزایش سهمیه مجله اقدام کند. همانطور که شما هم گفته‌اید در آغاز سال نو در کنار خانه‌تکانی منزل، خانه‌تکانی دل و جان هم ضروری است. ان‌شاءالله که همه چنین کنند.

* رضا اسکندری - رامهرمز

از توضیح فنی ارائه‌شده در مورد اشعه فرابنفش متشکرم. مطلب شما را به نویسنده آن بخش ارجاع می‌دهم.

* سمیه عابد - اندیشه

شما درست می‌گویید. سنت چهارشنبه سوری برای برخی معنای دیگری گرفته و متأسفانه با فلسفه اصلی فاصله دارد. بخصوص مزاحمت‌هایی که برای مردم ایجاد می‌کند، قابل توجیه نیست.

* حسین جعفری - یزد

مطالبی خوبی برایم فرستادید. یکی از آنها در شماره آینده به چاپ خواهد رسید.

* باقر آریایی فر - ساری

نمونه‌ای از تحقیقات و گزارش‌های خود را بر ایمان بفرستید. حتما پس از بررسی از آن استفاده خواهیم کرد.

* منصور مظفری - ایرانشهر

از لطف شما متشکرم. ان‌شاءالله در سال جدید حتما شاهد صفحه خواندنی‌های تاریخی خواهید بود.

* هما مرشد - تهران

از لطف شما بسیار سپاسگزارم و همین طور کارت تبریک زیبایی که برایم فرستاده‌اید.

همه مدیران و همکاران عزیز در بخش‌های مختلف موسسه بزرگ اطلاعات که در تمامی امور تدارکاتی و مالی و نیز تمام مراحل فنی، چاپ، صحافی و توزیع همراهی کرده‌اند، سپاسگزار می‌کنم. همچنین قدردان تلاش همه نمایندگان محترم موسسه در شهرستان‌های مختلف و نیز همه فروشنده‌گان و دکه‌داران عزیز مطبوعات است. هستم و در پایان ضمن عذرخواهی به خاطر همه کوتاهی‌هایی که ممکن است در این شماره وجود داشته باشد و به چشم شما بیاید، لازم می‌دانم از همه شما خوانندگان صمیمی و خوب مجله قدیمی اطلاعات هفتگی که همواره یار و یاور ما بوده‌اید و نیز از همه خبرنگاران فعالان در شهرستان‌ها و همچنین خبرنگاران افتخاری مجله و نیز خوانندگان ساعی و کوشای مجله که با نوشتن صد‌ها نامه و ارائه صد‌ها مقاله و خبر و گزارش همکاری صمیمانه‌ای با ما داشته‌اند، قدردانی و سپاسگزاری کنم.

ضمناً باید به اطلاع شما گرامیان برسانم که شماره بعدی مجله چهارشنبه ۲۱ فروردین ۱۳۸۷ منتشر خواهد شد و بهای آن را نیز پس از دو سال ثابت قیمت، با وجود افزایش شدید قیمت تمام‌شده مجله، تنها ۵۰۰ ریال افزایش داده‌ایم، یعنی بهای مجله در سال جدید ۳۰۰۰ ریال خواهد بود.

ان‌شاءالله سال جدید برای همه شما سالی خوب و مبارک و فرخنده همراه با برکت و صحت و سلامت باشد.

سخن سردبیر درباره این شماره

همانطور که ملاحظه می‌کنید طبق معمول هر سال با وجود همه تلاشی که داشته‌ایم و با وجود افزایش یک فرم ۳۲ صفحه‌ای به صفحات مجله باز هم نتوانستیم همه مطالبی را که برای شماره مخصوص نوروز آماده کرده بودیم و نیز برخی از صفحات ثابت مجله را در این شماره به دست چاپ بسپاریم. از جمله مطلب سلسله گزارش‌های زندان، ترازو، فرهنگ مردم، خواندنی‌های تاریخی، گزارش رنگی خارجی، درس زندگی، در قلمرو داستان و یک هفته چند نگاه که این شماره به چاپ نرسیده‌اند. ضمن اینکه چند مطلب و گزارش که توسط خبرنگاران و گزارشگران مجله برای شماره ویژه نوروز تدارک دیده شده بود، جاماند. به هر حال همه ساله در شماره نوروزی با مشکل کمبود صفحه روبرو هستیم و همین مشکل باعث می‌شود که نزدیک به ۳۰ صفحه آماده به چاپ نرسند. با این همه تلاش ما این بوده است که مجموعه‌ای جذاب و خواندنی برای شماره نوروزی شما تدارک ببینیم و امیدواریم آنچه که تقدیم شما شده است مورد پسند قرار گیرد.

لازم می‌دانم به سهم خود از همه همکاران اداری، فنی و تحریری‌ام و نیز همه نویسندگان و گزارشگران خوب و فعال مجله که برای این شماره زحمت کشیدند و در طول سال صدقانه در خدمت مجله بوده‌اند، صمیمانه سپاسگزاری کنم. همچنین لازم می‌دانم از

مرد جوان باناراحتی رو به پرستار کرد و پرسید: ببخشید، این پیر مرد چه کسی بود؟ پرستار با تعجب گفت: مگر او پدر شما نبود؟!

مرد جوان گفت: نه، دیشب که برای عیادت دخترترم آمدم برای اولین بار بود که او را می‌دیدم. بعد به تخت کناری که دخترش روی آن خوابیده بود، اشاره کرد.

پرستار با تعجب پرسید: پس چرا همان دیشب نگفتی که پسرش نیستی؟

مرد پاسخ داد: فهمیدم که پیر مردی می‌خواهد قبل از مردن پسرش را ببیند، ولی او نیامده بود. آن لحظه که دستم را گرفت، فهمیدم که او آن قدر بیمار است که نمی‌تواند من را از پسرش تشخیص دهد. من می‌دانستم که او در آن لحظه چه قدر به من احتیاج دارد...

سیاوش خاکسار از شیراز

پسرت اینجاست، او بالاخره آمد. بیمار به زحمت چشم‌هایش را باز کرد و سایه پسرش را دید که بیرون چادر اکسیژن ایستاده بود.

بیمار سکنه قلبی کرده بود و دکترها دیگر امیدی به زنده ماندن او نداشتند.

پیر مرد به آرامی دستش را دراز کرد و انگشتان پسرش را گرفت. لبخندی زد و چشم‌هایش را بست.

پرستار از تخت کنار که دختری روی آن خوابیده بود، یک صندلی آورد تا مرد جوان روی آن بنشیند. بعد از اتاق بیرون رفت. در حالی که مرد جوان دست پیر مرد را گرفته بود و به آرامی نوازش می‌داد.

نزدیک‌های صبح حال پیر مرد وخیم شد. مرد جوان به سرعت دکه اضطراری را فشار داد.

پرستار با عجله وارد اتاق شد و به معاینه بیمار پرداخت ولی او از دنیا رفته بود.

* عذرخواهی از خوانندگان

متأسفانه در آخرین لحظاتی که مجله برای چاپ آماده می‌شد، متوجه یک غفلت شدید و آن هم عدم برنامه‌ریزی برای مسابقه قرآنی اطلاعات هفتگی بود که تا به حال سه دوره آن برگزار شده و قرار بود که در شماره مخصوص نوروز هم دوره چهارم آن برگزار شود. این کوتاهی را بر ما ببخشید و در نخستین شماره سال جدید منتظر انتشار سوالات مسابقه قرآنی مرحله چهارم باشید. سعی ما این است که ان‌شاءالله مسابقات قرآنی را هر سه ماه یکبار با کیفیت مطلوب‌تر و سوالات تازه‌تر و عمیق‌تر تقدیم حضور شما کنیم و البته این قول را می‌دهیم که هم تعداد برندگان مسابقه را افزایش دهیم و هم میزان جوایز آن را. پس با اظهار تأسف به خاطر این بدعهدی، به اطلاع خوانندگان محترم می‌رسانیم که در شماره بعدی مسابقه قرآنی برگزار خواهد شد.

خداوند به همه ما توفیق دهد تا همواره همراه قرآن باشیم و هرگز بین ما و قرآن به عنوان بهترین راهنما و بهترین هادی جدایی نیفتد.

متأسفانه در آخرین لحظاتی که مجله برای چاپ آماده می‌شد، متوجه یک غفلت شدید و آن هم عدم برنامه‌ریزی برای مسابقه قرآنی اطلاعات هفتگی بود که تا به حال سه دوره آن برگزار شده و قرار بود که در شماره مخصوص نوروز هم دوره چهارم آن برگزار شود. این کوتاهی را بر ما ببخشید و در نخستین شماره سال جدید منتظر انتشار سوالات مسابقه قرآنی مرحله چهارم باشید. سعی ما این است که ان‌شاءالله مسابقات قرآنی را هر سه ماه یکبار با کیفیت مطلوب‌تر و سوالات تازه‌تر و عمیق‌تر تقدیم حضور شما کنیم و البته این قول را می‌دهیم که هم تعداد برندگان مسابقه را افزایش دهیم و هم میزان جوایز آن را. پس با اظهار تأسف به خاطر این بدعهدی، به اطلاع خوانندگان محترم می‌رسانیم که در شماره بعدی مسابقه قرآنی برگزار خواهد شد.

سه گانه

کیان فولادی

برق سکه

آخرین روزهای مهر ۸۶، بهای سکه‌های طرح قدیم در بازار تهران به سختی به ۱۸۰ هزار تومان می‌رسید و در آخرین روزهای اسفند ۸۶، تنهادر ظرف ۱۵۰ روز، سکه بهار آزادی با طرح قدیم حدود ۲۸۰ هزار تومان، دست به دست می‌چرخید. این در شرایطی است که بانک کارگشایی شروع به عرضه سکه طلادر بازار کرده و سکه‌های خود را به ۲۲۰ هزار تومان می‌فروشد.

در دنیاهم اتفاق کم نظیری افتاد و برخلاف چند ماه گذشته که بهای طلا به شدت قصد بالارفتن کرده بود، ۲ هفته‌ای است که بها یا ثابت می‌ماند و یا کاهش قابل توجهی یافته است.

اندکی صبر باعث خواهد شد تا از ریخته شدن آب بیشتر به آسیاب این روزهای پررونق بورس بازان جلوگیری شود



پس بهای این روزهای طلادر بازار، حاصل دسترنج قشر شریف دلال و بورس بازان است، در حالی که بهای طلادر جهان رو به کاهش است و هزاران سکه جدید هر روز از سوی بانک کارگشایی وارد بازار می‌شود. دولت و بانک مرکزی البته در این

هیاهوی عجیب سکه بی‌تقصیر نیستند. همین که پس از رشد قیمت، تازه آقایی دست به کار ورود سکه به بازار می‌شوند و این کار را اندکی زودتر آغاز نمی‌کنند یا اینکه هنوز با وجود بخشنامه بانک مرکزی، بهای سکه‌های سالهای مختلف، فاصله معناداری دارد در حالی که طبق بخشنامه، تمام صرافان و واحدهای مجاز خرید و فروش سکه نباید در خرید و فروش سکه بهار آزادی با سالهای مختلف ضرب سکه، تفاوت بهایی قابل باشند. به این معنی که دولت عزیز توان کنترل اجرای صحیح

این بخشنامه را ندارد و بورس بازان از این فرصت سوء استفاده می‌کنند و بهای سکه طرح قدیم را تا حدود ۶۰ هزار تومان بالاتر از دیگر سکه‌ها خرید و فروش می‌کنند. می‌توان احتمال داد که پس از فروکش کردن تب قیمت‌های سکه در شبهای سال نو، بهای سکه به شرایط طبیعی باز گردد، پس مصرف کنندگان واقعی می‌توانند اندکی صبر کنند تا هم با بهای بهتری خرید کنند و هم آب در آسیاب این روزهای پررونق دلالان و بورس بازان نریخته باشند.

«صحت‌های یک پولساز»

یک ایرانی به نام «بیژن»، یک محصول به نام عطر «بیژن» و یک «شهرت جهانی»، اما چطور...؟

از میان انسانهای امروز، تقریباً تمام آنها را می‌شود به چشم یک مصرف کننده یا یک خریدار دید. تمام انسانها به طور روزانه چیزهایی می‌خرند و استفاده می‌کنند، هر کدام به تناسب قدرت خریدشان و توانایی که در خرج کردن پول دارند، تولید کنندگان زیادی هم در جهان کار می‌کنند که برای همین گروه از مردم چیزهایی تولید کنند و به آنها بفروشند. خیلی احتیاجی هم به فکر کردن نیست، چینی عزیز امروز همین کار را در دنیا می‌کند. تولید تمام کالاهای روی زمین، البته به پایین ترین قیمت برای آنها که بیشتر به فکر قیمت کالا هستند و جیبشان تا کیفیت جنس و دوام آن. اما در کنار این گروه کسانی هم هستند که به نتیجه دیگری رسیده‌اند، به جای تولید فراوان برای مصرف کنندگان پر شمار، اینان، تولید کالاهای خاص و محدود، برای افراد کم تعداد را انتخاب کرده‌اند. کسانی که تعدادشان چندان نیست، اما پولی که در اختیار دارند، بسیار بیش از اینهاست. ملکه انگلیس، سلطان برونی، «بیل گیتس» صاحب مایکروسافت، پرنس چارلز و کسانی مانند اینها هم به کالاهایی احتیاج

دارند، از جمله این کالاهایی هم عطر و ادکلن. قدرت خرید این عده حتی قابل قیاس با افراد عادی نیست، پس اگر کسی بتواند این طور مشتریانی برای خود دست و پا کند، تجارت تضمین شده و پرسودی را به چنگ آورده است. یک ایرانی به نام بیژن این کار را کرده است و از انتخاب خود هم بسیار راضی به نظر می‌رسد. بیژن امروز یکی از تولید کنندگان و فروشندگان گران ترین کالاهای و سفارشات برای پولدارترین افراد روی زمین است. در خانواده‌ای بسیار ثروتمند متولد شد، در تهران. در سوئیس تحصیل کرد و با کسانی هم کلاس بود که از ثروتمندترین ها بودند. تعداد زیادی از مشتریانش را بیژن از همان مدرسه‌ها پیدا کرده بود و فهمید که سلیقه آدمهای پولدار چطور است و چطور می‌شود توجه آنها را به یک کالای خاص جلب کرد. بیژن امروز درآمد سالانه‌اش نزدیک به «سیصد میلیارد تومان» است و مالک یکی از بزرگترین و سحرآمیزترین فروشگاههای نیویورک در ایالات متحده آمریکا.

درهای این فروشگاه، تنها برای مشتریان خاص باز می‌شود. بیژن یک هواپیمای خصوصی دارد با این هواپیما، خود شخصاً در اینسوی و آنسوی جهان به سراغ مشتریانی می‌رود که به هر دلیل نمی‌توانند به فروشگاه او در نیویورک بیایند. باین سفرها به خانه و محل کار مشتریان ثروتمند خود می‌رود تا برایشان لباس، عطر و... طراحی و تولید کند. یک پول آفرین حقیقی است کسی که صد هانفر نیز در کنارش به کار

مشغولند و درآمدهای کلانی هم از او کسب می‌کنند. حرفهای چندی قبل این پولساز ایرانی را با هم مرور می‌کنیم: «از کودکی احساس می‌کردم آدم مشهوری می‌شوم، پدرم می‌خواست پزشک یا وکیل باشم. ابتدا رشته مهندسی را در دانشگاه شرکت می‌کردم، اما پس از مدتی در آمریکا رشته بازاریابی را انتخاب کردم و به این فکر افتادم که مرکز «مد» جهان را از روپا به آمریکا منتقل کنم. امروز تک تک مشتریانم را از نزدیک می‌شناسم و برایشان بسیار اهمیت قائل هستم. اولین نمایشگاه را در ۳۰ سال قبل، در مکانی تریب دادم که میزهایی از سنگ مرمر کمیاب داشت و کسانی مثل پادشاه اسپانیا، شاه اردن و سلطان برونی برای دیدن نمونه‌های مد من به آنجا آمده بودند. در این نمایشگاه ابتدا من و همکارانم از مشتریان سوالاتی درباره آنچه می‌خواهند یا لباسی که می‌پسندند پرسیدیم تا با جواب این سوالات لباس یا عطر دلخواهشان را طراحی کنیم. در این نمایشگاه «رونالد ریگان» رئیس جمهور اسبق آمریکا از من لباسی کرم خواست و من لباسی با پارچه جین و آستری از پوست برایش طراحی و تولید کردم. پارچه‌ها را از تولید کنندگان مشهور می‌خرم و تا سه برابر بهای پارچه را به آنها می‌دهم تا انحصار آن نوع پارچه را تنها در اختیار من قرار دهند و طراح و تولید کننده دیگری امکان دسترسی به پارچه‌هایی شبیه پارچه‌های مصرفی من را نداشته باشد. امروز هیچ نیازی به هفت روز کار کردن در هفته ندارم، اما



ممکن است در سال ۸۷ بالای جان اقتصاد ایران باشد، تورمی که در آخرین ساعات سال ۸۶ بانک مرکزی پذیرفت که اعلام کند حداقل ۱۸ درصد است و اگر مردم نتوانند انتظار تورمی را در خود کنترل کنند و مانع گران شدن کالاهایی نشوند که خودشان عامل عرضه آن در جامعه هستند، شاید افسارش بیش از این گسیخته شود. در ابتدای سال ۸۷، بیش از دولت و مجلس، خود مردم می توانند مراقب نرخ تورم باشند و هریک از هراس بالا بردن قیمت ها توسط دیگران، بهای کالای خود را گران نکنند تا در ابتدای سال ۸۷ هوای خوش بهار با شرایط خوشایند اقتصادی همراه شود.

ایران البته مذاکراتش را با گروه ۵+۱ (اروپاییها) قطع کرده و راه مذاکرات آنها در قالب آژانس هسته ای بین الملل پذیرفته است اما دو خط موازی با هم در حال پیشروی هستند، آمریکا و رفقایش قطعنامه سوم را علیه ایران در شورای امنیت تصویب می کنند و فشارهای بیشتری بر ایران وارد می شود، اما امیدواری فراوانی هم هست که این فشارها با گزارش خوب آژانس از این پس دست کم سیر نزولی داشته باشند و ایرانیان بتوانند با این دستاورد، با آسودگی خیال بیشتری در جامعه جهانی زندگی کنند.



اگر ایرانیان انتظار تورمی را در خود مهار کنند، افسار تورم در سال جدید کشیده خواهد شد

از روز خلق بشر تا امروز بی سابقه است. درآمدی که نوید روزهای خوب را می دهد، سهمیه بندی بنزین هم دیگر به سختی سال ۸۶ نیست.

بنزین آزاد در دسترس است و هر چند بهایش گرانتر، اما آنقدر بنزین در بازار سیاه قبلاً ریخته و فروخته شده که نباید از تورم آن چندان ترسید، گرانی بنزین در ۶ ماه گذشته اثرات تورمی را در روی کالاها گذارده است، می توانید نگاهی به تیکت چند فروشگاه اندازید. هر چند باید از تورمی ترسید که

پیشگویی ۸۷

مجلس جدید با نمایندگان جدید، دیدگاهها، شعارها و برنامه های جدید، اولین اتفاق سال جدید خواهد بود، مجلسی که به هر حال می توان امید بسیاری به کارشناسان و متخصصانش بست، آنها که نبودند از این دوره آمده اند و آنها که بودند حالا تجربه بیشتری جمع کرده اند، تا بهتر باشند.

و اما در آمریکا جرج دبلیو بوش هم پس از تابلوی زشتی که از خود به تاریخ هدیه کرد، می رود و از پیش بینی ها می توان مطمئن بود که حزب او و

کاندیدای اول حزب او، به دلیل خرابکاریهای فراوان «جرج» در انتخابات شکست خواهد خورد.

جانشین او در صندلی ریاست جمهوری آمریکا از حزب دمکراتی خواهد بود که یا خانم کلینتون از آنسو نامزد خواهد شد یا آقای «باراک حسین اوباما». هر چند هیچ یک کسانی نیستند که بتوان صفت عنصر مطلوب را به ایشان اعطا کرد می توان گفت که هر دو از ماجراجویی ها و وحشی گریهای بوش به دور خواهند بود و مرد سیاهپوست آمریکایی اگر رئیس جمهور آمریکا شود که هیچ احتمالش کم نیست، تغییرات جالبی در ایالات متحده آمریکا را باید به انتظار نشست. و اما در عرصه اقتصاد و نفت اتفاقات عجیبی افتاده است. برای خرید هر بشکه از نفت ایران، خارجیها دست کم ۱۰۰ دلار می دهند و این

بدی برای جنسهای گران قیمت فروشگاه پیش آمد و خد متکاران و فروشندگان خواستند بلافاصله آنها را تمیز کنند. به آنها فهماندیم که هیچ حرکتی نکنند. میلیونر آفریقایی زمانی که حالش خوب شد، تشکر کرد، نزدیک به ۷۰۰ میلیون تومان از مغازه خرید کرد و رفت. به همکارانم گفتم، زمانی که خریدار وارد مغازه می شود، مالک فروشگاه است چرا که به طور بالقوه می تواند هر چه هست را خریداری کند. ... در ایران ماه هفت گذشته دستورالعملی ۷ ماده ای صادر شد از سوی قوه قضاییه تا حمایت از سرمایه گذاری شکل قانونمندی بیابد تا همگان بدانند قانون و قوای حاکم در ایران هم از سرمایه دار و سرمایه گذار و سرمایه گذاری سالم و مولد، قصد حمایت جدی دارد. بدون اینکه بخواهیم قضاوتی درباره این ایرانی پولساز آن سوی آب و موضعش داشته باشیم فقط دیدگاهش را مطرح می کنیم که معتقد است: می گوید: پول و خریداران، وطن و ملیت ویژه ای ندارند، پس به امن ترین، مطمئن ترین و آرام ترین نقطه زمین کوچ می کنند. اگر به ثروت بی احترامی کنید، برای آن خط و نشان بکشید و آن را در جای نامناسب خرج کنید، بی لیاقتی خود را در حفظ پول اثبات کرده اید، پول و ثروت، اینطور به سراغ شما نمی آید.

حساب جداگانه ای باز کرده ام. به علم شیمی علاقه ای خاص دارم تا آنجایی که به دلیل طراحی و ساخت عطر و ادوکلن بیژن جایزه «Ig Nobel» را گرفته ام، و در آمدم از تولید و طراحی عطر ۱۰ برابر در آمدم از طراحی و تولید لباس و مد است. از طراحی لباس تنها حدود سی میلیارد تومان در سال درآمد دارم. موسسه حداقل سفارشی که از مشتریانم دارم دست کم «چهار صد میلیون تومان» است. درهای فروشگاه بیست و چهار ساعته باز هستند و دیوارهای سفید رنگ فروشگاه هم که نشانه ماست، هر هفته رنگ آمیزی دوباره می شوند. ثروت خانوادگی ما را بسیاری داشته اند و دارند ولی تلاش شبانه روزی من و نوآوری و خلاقیت، «بیژن» امروز را ساخته است.

روزی یکی از میلیونرهای آفریقایی به مغازه ام آمد، از محیط آنجا بسیار راضی بود و قدم زد و اجناس را باو لنگه می کرد، ناگهان حالش به هم خورد و روی زمین افتاد و آنچه خورده بود را روی بهترین اجناس من برگرداند. وضع بسیار



این ایرانی سالی سیصد میلیارد تومان درآمد دارد ولی هفت روز هفته کار می کند و سلطان برونئی و شاه اسپانیا و رئیس جمهور آمریکا از مشتریانانش هستند

با عشق فراوان تمام هفت روز هفته را کار می کنم و خسته نمی شوم. این روزها تولیداتی برای افراد متوسط جامعه هم دارم اما همچنان برای پولدارترین های دنیا



آقای رئیس!

شما در تعطیلات نوروز چه می کنید؟

هفته گذشته بخش نخست مصاحبه اختصاصی مجله اطلاعات هفتگی با سردار احمدی مقدم را خواندید. بخش دوم این گزارش که با شماره ویژه نوروزی مجله هم مناسبت دارد، به صورت مستقل تقدیم شما می شود.

پلیس و تعطیلات نوروزی

*** سال نو قطعاً برای شمارنگ و بوی دیگری دارد. قاعدتاً نمی توانید زیاد از تعطیلات استفاده کنید؟

*** اولاً بنده پیشاپیش نوروز و سال نو را به همه هموطنان عزیزم تبریک عرض می کنم و آرزوی سالی موفقیت آمیز از همه نظر برای یکایک آنان دارم. اما در مورد نیروی انتظامی، در این ایام کارش فرق می کند. نیروهای ما باید برای مردم امنیت ایجاد کنند. البته بخشی از نیروهای پلیس در تعطیلات نوروز، اصلاً تعطیلات ندارند، یعنی در خدمت مردم هستند، خصوصاً در راهها، اماکن، خیابانها، ترافیک و نظایر آن.

ما در ایام نوروز، شیفت های گوناگون داریم، افرادی را تحت عنوان ناظر یا مامور به برخی استانها اعزام می کنیم، خصوصاً در برخی استانهای میهمان پذیر و مسافرپذیر چون مشهد، اصفهان، هرمزگان، فارس، سواحل جنوب و... طبق تقسیم بندی های ما امسال یک سوم نیروها سر خدمت هستند، یعنی این نیروها از ۲۷ اسفنده ماه ۸۶ تا ۱۵ فروردین ۸۷ در ۳ شیفت ۶ ساعته کاری سر کار هستند و در خدمت مردم. البته پرسنل ناجا نیز همانند سایر مردم خانواده دارند و آنها نیز علاقه دارند از تعطیلات نوروزی استفاده کنند. پرسنل ما به رغم کار زیاد از این وضع ناراحت نیستند، اما ابراز لطف مردم و یک «خسته نباشید» افراد جامعه ما، خستگی را از آنها رفع خواهد کرد. سال گذشته پرسنل ما در ایام ۲۰ روز کار سخت نوروز فقط سه روز به مرخصی رفتند. یعنی آنها تعطیلات نوروز را در خدمت مردم بودند. در اینگونه مواقع تمامی نیروهای انتظامی را بسیج می کنیم، حتی نیروهای آموزشی و پشتیبانی در ایام نوروز، تعطیل نیستند و سر کارند و آماده خدمات رسانی به مردم مردم خوب ما تعطیلات نوروزی خوب و شادی را به همراه خانواده هایشان سپری کنند و از ما راضی باشند. سارقان و دزدان و اراذل و اوباش باندن در ایام نوروز اگر آنان بخواهند شرارت و دزدی کنند با آنان به شدت برخورد خواهد شد. شخصاً معتقدم نوروز چیز خوبی است، ناراحتی ها و کدورت ها از بین می رود. مردم لباس نو می پوشند. طبیعت و هوا زیبا است، حتی در ایام تعطیلات نوروز جرایم پایین می آید. دعوا و مراغه و استرس پایین است.

*** شما طی چند سال خدمت در ناجا آيا از تعطیلات و مرخصی خود توانسته اید استفاده کنید؟

*** بنده تیر ماه سال ۸۴ طی حکمی از سوی مقام معظم رهبری در ناجا مشغول کار شدم. طی دو سال گذشته می توانم بگویم فقط چند روز از مرخصی خودم استفاده کردم که به تعداد انگشتان دست نمی رسد. بالاخره بنده و یاسایر فرماندهان مجبور هستیم مدیریت کنیم، البته دو سه روز اول سال نو بنده در همین جا (ستاد کل) هستم. سال گذشته در ایام نوروز برای سرکشی به جاده ها، صبح های زود از خانه بیرون می زدم و توسط بالگرد بر جاده ها نظارت می کردم و یا به چند استان سر زدم. حتی یادم هست در جاده های سمنان، قم، جاده ساوه، چالوس، اصفهان، هراز و... می رفتم و رفت و برگشت ما ۴-۵ ساعت طول می کشید. طی این مدت چند پاسگاه را بازدید کردم و وقت ناهار به خانه می آمدم. البته در سفر به اصفهان همراه خانواده ام بودم. با بالگرد به نیر، اردکان و نایین هم رفتم و به پاسگاه ها، واحدها و اقامتگاههای مردمی سرکشی کردم. اینگونه نیست که در تعطیلات نوروزی و سایر تعطیلات در این جا و یا خانه باشم، وقت داشته باشم و ضروری باشد یقین بدانید حتماً به واحدها و پاسگاههای راهی حتماً سرکشی می کنم و در جریان کار آنها قرار می گیرم. حتی شده که به اقامتگاههای مردم نیز سرکشی کردم و اگر آنان با مساله ای و مشکلی مواجه بودند، تا حد توانم و مقدورات در رفع آنها تلاش کرده ام. به هنگام زلزله لرستان نیز وقتی در اصفهان بودم، به مناطق زلزله رفته و حتی به بوشهر، بندر گناوه و شیراز نیز سر زدم. البته خانواده ام از طریق زمینی و جاده به اصفهان آمده بودند. آن روزها، هم کار و هم مدیریت و هم سرکشی به واحدها بود. بازدیدها با لباس فرم است و اما با خانواده یا لباس شخصی. حتی یادم هست سال گذشته عمل جراحی داشتم، درست شب ۲۹ اسفند، در بیمارستان سه روز بستری شدم. بعد از عمل جراحی، دکتر گفته بود باید استراحت کنی و سفر نروی، اما نمی توانستم بینم پرسنل مشغول کارند و من در بیمارستان بستری. بنابراین همراه خانواده و بچه هایم به استان هرمزگان، شیراز، و... رفتم تا بچه هایم احساس نکنند حبس هستند و... تقریباً نوروز سال گذشته ما اینگونه گذشت.

فرمانده ناجا و ورزش

*** شنیده ایم میانه خوبی با ورزش دارید. در این صورت جریان تیم های پاس و ابو مسلم چه بود؟

*** ابتدا بگویم که در جوانی کشتی گیر بودم و در باشگاه استقلال (تاج سابق) در وزن ۵۷ کیلو کشتی می گرفتم. با آقایان کاوه، منوچهر اسماعیل زاده، فره وشی و محمد رضایی کشتی می گرفتم.

مری من آقای گیوه چی معروف بود. حتی یک بار عضو تیم نوجوانان کشتی تهران بودم، اما در یکی از مسابقات کشور چهار انگشت دستم صدمه دید و دیگر کشتی نرفتم.

در جبهه ها که بودم، در سردشت و... سر ناهار در فوتبال شرط بندی می کردم و یا کشتی می گرفتم. الان هم با برخی از دوستان (اشاره به نگارنده) هفته ای دو بار فوتبال بازی می کنم.

*** درباره تیم های فوتبال پاس و ابو مسلم بگویید.

*** اما درباره تیم های فوتبال پاس و ابو مسلم باید بگویم این دو تیم را با تدبیر واگذار کردم. با وجود این دو تیم، استانهای همدان و خراسان، صاحب فوتبال لیگی شدند.

نیروی انتظامی وظیفه ندارد بودجه اش را در جای دیگری صرف کند. با کار و واگذاری این دو تیم به استانداری همدان و شخص شفق ابو مسلم را با هماهنگی سازمان تربیت بدنی کشور به سرانجام رساندیم. البته کمک و حمایت آنها مهم بود. حالا دو تیم روی پایشان ایستاده اند و نیروی انتظامی از بودجه اش برای آنها هزینه نمی کند.

الحمد لله الان دو تیم روی خط آمادگی و صعود در لیگ برتر قرار دارند. اوایل شفق شخصی امتیاز ابو مسلم را خرید، مردم مشهد حامی تیم بودند. او در زمان فرماندهی امیر لطفیان می گفت نیروی انتظامی به ابو مسلم کمک کند و سردار لطفیان به او کمک کرد تا تیم از بحران خارج شد. بعدا که بنده آمدم به من گفت اسناد باشگاه از آن من است.

البته ابتدا ایران خود رو آمد و بعداً آقای شفق تحویل گرفت و... الان وضع تیم پاس همدان نیز روبه راه است.



وظایف پلیس در تعطیلات نوروزی

✱ عید نوروز نزدیک است و مردم در پی مسافرت هستند. نیروی انتظامی برای این ایام چه تدابیری اندیشیده است؟

✱ در ایام نوروز ارتباط نیروهای پلیس با مردم کشور بیشتر می شود. ماطی این تعطیلات باید به مردم آموزش و هشدار بدهیم که هم مواظب خود باشند و هم خانه خود. نیروی انتظامی امسال نوروز با تمام قوا در خدمت مردم است. همه کارکنان ستاد هم برای ایفای وظایف نیروی انتظامی و یا برای کنترل، نظارت و پشتیبانی در صحنه ماموریت هستند به این ترتیب عمده نیروی ستادی، آموزشی و پشتیبانی در ماموریت هستند. اما کارکنان را در سه شیفت تقسیم کردیم تا یک شیفت حداقل فرصت کنند با خانواده باشند. چون به خانواده کارمندان نیروی انتظامی نیز توجه داریم.

بنده نسبتی با رئیس جمهور ندارم

✱ به سبب بچه محلی با رئیس جمهور، شایع شده که شما با جناب آقای احمدی نژاد هستید، آیا این شایعه صحت دارد؟

✱ البته آقای احمدی نژاد رئیس جمهور کشور بچه محل ما هستند. بنده متولد خیابان تهران نو در محله مسجد کمیل هستم اما برایتان بگویم که بنده با ایشان هیچگونه نسبتی ندارم الا اینکه شهرت هر دوی ما «احمدی» دارد. وقتی که آقای احمدی نژاد شهردار تهران بود، بنده فرمانده بسیج تهران بودم. در آن زمانها به واسطه کاری ملاقات هایی با یکدیگر داشتیم. در

زمان آقای احمدی نژاد شهرداری پشتیبانی خوبی برای ما بود. در حال حاضر نیز تعامل خوبی با ایشان دارم و به واسطه نمایندگی ایشان در سازمان مبارزه با مواد مخدر، دائماً هم جلسات مشورتی داریم.

خاطره ها

✱ ممکن است چند خاطره از دوران نوجوانی، جوانی و یا خدمت و جبهه های دفاع مقدس برای خوانندگان تعریف کنید؟

✱ والله خاطره ها بسیار است، از کدامشان بگویم، اولی اینکه بنده اواخر سال ۱۳۵۶ بود، دوران تظاهرات مردم علیه رژیم شاه، وقتی کشتار مردم قم و تبریز توسط سربازان رژیم شاه در شهرهای تبریز و قم رخ داد، حسی در من ایجاد شد که باید من هم کاری انجام دهم، بنابراین درس خواندن را رها کردم و از تهران به قم رفتم و شدم طلبه، تا زمان پیروزی انقلاب اسلامی تعدادی دروس طلبگی را خواندم تا اینکه با رشادت و سلحشوری مردم ایران رژیم طاغوت به زانو درآمد و انقلاب پیروز شد. بعد از انقلاب قم را ترک کردم و به تهران آمدم. این هنگامی بود که حس انقلابی در من زیاد شده بود، فوری جذب کمیته انقلاب اسلامی شدم. آنگاه پس از مدتی که سپاه

تشکیل شد - حدود اواخر سال ۵۸ - به سپاه پیوستم و از همان روزهای عضویت در سپاه مامور به خدمت در خرمشهر و کردستان و... شدم و در زمان جنگ نیز در مناطق شمال و شمال غرب و سال آخر جنگ در منطقه جنوب کشور در عملیاتهای بسیاری حاضر بودم و... اما وقتی در جبهه های دفاع مقدس بودم، یک مقداری با بچه ها شلوغ بودیم، یعنی بیکار نمی توانستم باشم و همیشه سعی داشتم تحرک داشته باشم. اوایل جنگ وزن بدنم ۶۰ تا ۶۵ کیلو بود. چون کشتی گیر هم بودم برخی از بچه ها را سر کار می گذاشتیم. برخی از دوستان برخی بچه ها را شیر می کردند که سر ناهار با من کشتی بگیرند - آنهم شرط بندی - آنها نمی دانستند که من با فنون کشتی آشنا هستم، با من گلاویز می شدند و خلاصه آنها را مغلوب می کردم و بعداً که می فهمیدند رودست خورده اند، کلی مزاح می کردم. جالب اینکه ناهار مجانی تمام می شد!

✱ شما ارزیابی مطمئنی از عملکرد ناجا و میزان رضایت مندی مردم دارید؟

✱ باز خورد طرحها و اقدامات نیروی انتظامی در



افکار عمومی همواره در سه دوره زمانی قبل، حین و بعد از اجرا توسط مرکز افکار سنجی ناجا مورد ارزیابی قرار می گیرد. البته علاوه بر مرکز افکار سنجی ناجا به ویژه در مورد طرح ارتقاء امنیت اجتماعی، موسسات نظر سنجی متعدد معتبر دیگری نیز اقدام به نظر سنجی کرده اند که نتایج حاصل از تمام این نظر سنجی ها تقریباً هماهنگ است. برخی از یافته های نظر سنجی های فوق عبارتند از:

۱- در تمامی نظر سنجی ها اصل اجرای طرح ارتقای امنیت اجتماعی به عنوان یک ضرورت اجتماعی مورد تاکید واقع شده است. میزان آنها از ۷۵ درصد بالاتر است.

۲- در برخورد با اراذل و اوباش نیز ۹۸ درصد مردم موافق بودند و هستند.

۳- در تمامی نظر سنجی ها موضوعات مورد توجه طرح چون بد پوشی، اراذل و اوباش، مزاحمت، تعرض به حریم خصوصی افراد و خانواده ها به عنوان مشکلات جامعه مورد تاکید قرار گرفته است.

۴- در نظر سنجی های فوق برخورد های قاطع با اراذل و اوباش، مزاحمین نوامیس مردم و متعرضین به حریم خصوصی مورد تاکید قرار گرفته است.

۵- در نظر سنجی های صورت گرفته آثار مثبت طرح بر امنیت جامعه مورد تاکید قرار گرفته است.

✱ حالا بر سیم به بحث امنیت مرزها. ایران کشوری است که مرزهای طولانی با همسایگان دارد و مشکلاتی هم در مرزها به وجود می آید. برای امنیت مرزها چه برنامه هایی صورت داده اید؟

✱ مرزهای کشورمان مسائل و

ویژگی های متفاوتی دارد. بی ثباتی برخی دولتهای همسایه، بزرگ و طولانی بودن مرزها و کم لطفی همسایگان از جمله مشکلات ماست. خصوصاً مرزهای افغانستان. دولت افغانستان کترلی بر مرزها خصوصاً مرزهای ایران ندارد. کنترل بخشی از مرزهای این کشور در اختیار طالبان است. ثبات در مرزهای عراق رو به بهبود است و آثار آن روی امنیت کشور و خصوصاً مرزهای ما اثر می گذارد. اما در مرز کردستان عراق گاهی مشروبات الکلی به سوی ایران قاچاق می شود. به هر حال معتمد وقتی مرزهای ما برای آنها ایمن است، آنها نیز باید مرزهایشان را ایمن کنند. مقتضیات ما را در نظر بگیرند، وقتی ما مرزهای عراق را امن و باثبات کردیم، دولت عراق نیز باید کمک و تلاش کند تا مرزهایش را با ما ایمن کند و ما دغدغه ای از مرز این کشور نداشته باشیم. مرزهای ترکیه باثبات تر و بهتر است، اما در کردستان دچار مشکل است. اما مرزهای پاکستان با ایران در اولویت این کشور نیست. اولویت امنیتی این کشور

مرزهایش با هند و بعد افغانستان است، پاکستانی ها سرمایه گذاری قابل توجهی نمی کنند. یعنی ما آنگونه که انتظار داریم نیست، یعنی سرریز مسائل آنها وارد کشور ما می شود. برعکس هیچکدامشان مدعی نیستند که تهدیدی از طرف مرزهای ما متوجه آنها است. مرزهای ما برای همه کشورهای همسایه امان مرزهای امن و ثبات است و هیچ تهدیدی از مرزهای کشور ما متوجه هیچ کشوری در همسایگی ما نیست. برعکس از مرزهای دیگر ناامنی متوجه کشور ما است. بنابراین نتیجه می گیریم که ما باید خودمان به فکر مرزهای خودمان باشیم. ما پارسال دیوار کشی مرزهای شرقی کشور را به منظور جلوگیری از قاچاق مواد مخدر آغاز کردیم و در این راه گامهای بلندی نیز برداشته شد. اما تکمیل نشد، دلیل اصلی تکمیل نشدن طرح نیز سپردن بودجه آن به وزارت کشور در سال جاری بود. بودجه تکمیل انسداد مرزها در سال ۱۳۸۶ به وزارت کشور سپرده شد و این برنامه از شرق کشور به کل آن توسعه یافت. اما بودجه مذکور که قرار بود صرف استحکامات، تقویت موانع مرزی، پاسگاه ها و گشت ها شود، خرد شد بین استانها، به

گفت و گو با کسی که شایعات فراوانی پشت سرش است

بهترین کاری که عابدزاده در زندگی انجام داده

عکس: محمد ذبیحیان

علی کیانی موحد

به نظر شما مصاحبه با احمد رضا عابدزاده احتیاج به مقدمه دارد؟ من که فکر نمی‌کنم! پس بدون هیچ مقدمه‌ای به سراغ مصاحبه با عقاب آسیا می‌رویم.

● شما خیلی به گلزنی و حرکات پا به توپ علاقه داشتید...

در خون من بود و خیلی دوست داشتم که اینکار را انجام دهم! خیلی از دروازه بان‌ها جرات ندارند این کار را انجام دهند اما من اینکار را انجام می‌دادم!

● پنج بار از تیم منتخب جوانان اصفهان خط خوردید، درست است؟

بله! سال ۶۱ که در دره جوانان بودم، ۱۲۰ نفر برای تیم منتخب اصفهان انتخاب شدند. من نیز جزء آنها بودم. در روز اول تمرین مرا خط زدند اما ناامید نشدم و در تمرین بعدی شرکت کردم. آقای کر بکندی پنج بار مرا از تمرین بیرون کرد تا اینکه دفعه ششم، آقای چرخابی سفارش مرا به آقای کر بکندی کرد و او نیز من را در تیم منتخب اصفهان بازی داد. همراه آقای چرخابی به تیم تام پیوستم و بعد ۲ سال آقای کر بکندی به آقای چرخابی گفت که بیا دروازه بان هایمان را عوض کنیم و عابدزاده را به من بده! اما آقای چرخابی گفت آن زمان که چند بار نام وی را خط زدی باید فکر این روز را می‌کردی!

● اعتماد به نفس خاصی درون زمین داشتید. این اعتماد به نفس از کجا می‌آمد؟

این اعتماد به نفس ذاتی است و تنها به خودت بستگی دارد که بخواهی یا نخواهی؟! ورزش کردن، خواستن، انتخاب‌های مناسب و کمک‌های بزرگترها باعث شد که این اعتماد به نفس در من به وجود آید.

● صحبت از بزرگترها کردید. نظر تان راجع به بزرگترها چیست؟

چون چیزی نداشته‌ام، همیشه سعی می‌کنم که پیش افراد بزرگتر از خود بروم و از آنها چیزی یاد بگیرم. به این دلیل سراغ آنها می‌روم که فکر می‌کنم من نیز روزی هم سن آنها می‌شوم و آن روز باید چه کاری انجام دهم؟ یک هم سن نمی‌تواند کمک خاصی به من کند!

● مشکل شما با فدراسیون برطرف شد؟ من ۳۰ میلیون به خاطر تیم ملی امید طلبکار

بینشان تقسیم کرده و سعی کردم نظم و ترتیبی به کارشان بدهم.

● اوقات فراغت دارید؟

خیر! حتی به خاطر کمبود وقت چند روز است که ورزش هم نکرده‌ام. باید دنبال مغازه، فدراسیون فوتبالی و... بروم.

● اگر دوباره متولد شوید، باز هم دروازه بان می‌شوید؟

اگر فرض کنیم که این اتفاق هم بیفتد، بعید می‌دانم که دوباره عابدزاده بشوم!

● با توجه به تکنیک خوبی که داشتید، چرا سمت دروازه بانی رفتید؟

در زمان نوجوانی که در آبادان بازی می‌کردم، در پست هافبک درون زمین قرار می‌گرفتم. یک روز دروازه بان تیم ما آسیب دید و من به جایش درون دروازه قرار گرفتم. سپس مربی‌ام گفت که درون دروازه عملکرد بهتری داری و من نیز از آن روز دروازه بان شدم.

● در حال حاضر

زندگی کردن برای شما سخت تر است یا دروازه بانی تیم ملی؟

هر موضوعی برای خود سختی‌هایی دارد. زمانی که فوتبالی بازی می‌کردم، مردم از بازی من لذت می‌بردند و به همین خاطر من نیز از بازی خود لذت می‌بردم. الان هم که در رستوران کار می‌کنم همان لذتی را می‌برم که در زمان بازی داشتم! (با تعجب به من نگاه می‌کند و می‌گوید: تو چرا هیچ چیزی نمی‌نویسی؟ سپس با خنده ادامه می‌دهد: یک وقت نوار پاک نشه و مصاحبه رو نتونی کار کنی؟)

● یک اتفاقی افتاده بود که شما با بلیزر به آنجا رفتید و به مردم کمک کردید. کمی درباره آن رویداد حرف بزنید.

زلزله بم بود! زمانی که در بم زلزله آمد، در مسافرت بودم. هنگامی که فهمیدم این اتفاق افتاده است، هر چیزی که برای کمک به مردم نیاز بود و می‌توانستم، خریدم و با ماشین بلیزر خودم به سمت بم راه افتادم. فکر کردم که تا بم ۶ ساعت راه است اما متوجه شدم که ۱۸ ساعت تا کرمان راه است و از کرمان تا بم نیز چندین ساعت راه است. زمانی که به بم رسیدم واقعاً وحشت کردم! مردم را در یک ساختمان نیمه کاره جمع کردم، غذا و چیزهایی که آورده بودم را





هستم. ۳۰ میلیون نیز به خاطر هزینه های درمانی طلب دارم. در زمان جام جهانی ۱۹۹۸ آقای صفایی فراهانی به ما گفت که شمادر جام جهانی بازی کنید، زمانی که برگشتید ۱۰۰ میلیون شمارا می دهیم. ما هم قبول کردیم. اما متأسفانه وی قول خودش را فراموش کرد و حتی من را نیز از تیم ملی خط زد.

● به چه دلیل؟

تنها به خاطر اینکه گفتیم چرا طلب مارا نمی دهید؟! من! حقم را از هر کسی که باشد می گیرم. الآن هم می خواهم ابتدا اسلامی خودم را به دست آورم، سپس دنبال طلب هایم می روم.

● پول جام جهانی ۱۹۹۸ را به کسی ندادند؟

بله، اما اگر قرار است پول ندهند، باید به هیچ کس ندهند. مادر جام جهانی ۹۸ حاضر بودیم و هیچ پولی دریافت نکردیم اما در جام جهانی ۲۰۰۶ به بچه های حاضر در تیم ملی پول داده شد. آن موقع حداکثر ۱۰۰ یا ۲۰۰ دلار برای هر بازی به ما پول دادند که اصلاً به درد

مانمی خورد. اما امروزه خیلی از آقایان چابلو سی کردند، کاپیتان شدند و پول های کلانی نیز به دست آوردند. شناسنامه این افراد پیش من است، پس نمی تواند علیه من حرف بزند.

● نظر شما راجع به انتخاب علی دایی به عنوان سرمربی تیم ملی چیست؟

علی دایی در زمان بازیگری به افتخارات فراوانی رسید و برای تیم ملی ایران هر کاری انجام داد. امیدوارم در تیم ملی نیز به موفقیت های فراوانی دست یابد.

● در مصاحبه ای گفته بودید که اگر به خبرنگاران باج می دادم، حال و روزم این نبود...

(چند دقیقه ای فکر می کند و می گوید) بله! این موضوع برای قدیم است. زمانی بود که خبرنگاران روزنامه ها با اتوبوس سر مسابقات حاضر می شدند اما امروزه اوضاع برعکس است. خبرنگاران دو کار می توانند انجام دهند؛ یا واقعیت هایی که وجود دارد را به مخاطبان بگویند یا اینکه به دنبال جیب خودشان باشند و چیز دیگری برایشان اهمیت ندارد! برخی از بازیکنان هم که بخوانند بزرگ شوند باید دو کار انجام دهند؛ یا به مطبوعات باج دهند تا از آنها تعریف کنند و عکسش را در صفحه اول بزنند یا اینکه سمت مطبوعات نمی روند و خودشان تلاش می کنند تا مطرح شوند. آن زمان از طریق مطبوعات کسی خودش را بزرگ نمی کرد اما امروزه قضیه عوض شده است.

● پس یک سری از خبرنگاران از بازیکنان پول می گیرند تا آنها را بزرگ کنند؟

برخی از خبرنگاران، دلالت و سیستم هایی که در جامعه ورزش ما وجود دارد باعث تباهی و ورزش ما می شوند.

● در زمان شما اوضاع به چه صورت بود؟

آن موقع چنین چیزهایی وجود نداشت و این حرف ها زده نمی شد. (با خنده می گوید) آن موقع بنزین لیتری ۳ تومان بود، نه مثل امروز که لیتری ۱۰۰ تومان است. خرج مردم بالا رفته، پس سعی می کنند از هر راهی پول

● به نظر شما چه اتفاقی افتاد که فوتبال ما از آن حال و هوا بیرون آمده است؟

آیا در گذشته فوتبال ما خوب بود یا الآن خوب است؟ فوتبال ما روز به روز بهتر می شود باید تر؟ اگر به این سوال جواب دهید، خودتان متوجه موضوع می شوید.

● گفته بودید که نمی گذارند در فوتبال باشید. درست است؟

بله! از من نمی خواهند استفاده کنند چرا که ممکن است محبوبیت من بیشتر شود!

● چه کسانی؟

(کمی مکث می کند، سپس می گوید) بهتر است به این سوال جواب ندهم!

● چرا بعد از جام جهانی کنار گذاشته شدید؟

آن زمان ۳۳ سالم بود و در بهترین سن برای دروازه بانی قرار داشتم! اما آقای صفایی فراهانی به من لطف کردند و نگذاشتند که در تیم ملی بازی کنم. آقای فراهانی یک روز



همسرم مرا مجبور کرد که پرده خانه را نصب کنم، هر چند زدن یک پرده که کار محسوب نمی شود!

باید به من جواب پس بدهد!

● داستان درد زانوی شما چه بود؟

در مسابقات انتخابی جام جهانی ۹۴ در آزادی و در بازی با چین تاپه پای من آسیب دید. آسیب دیدگی ام جزئی بود اما بی تجربگی کردم و متأسفانه یک دکتر به پست من خورد که دکتر نبود، بلکه قصاب بود! هیچ وقت هم از وی راضی نیستم چرا که به خاطر تشخیص اشتباه وی مجبور شدم چند سالی از فوتبال دور شوم.

● چند سالی که از فوتبال دور بودید، چه کاری انجام می دادید؟

دقیقاً یک سال و نیم از فوتبال دور بودم. باورتان نمی شود که شبانه روز تمرین می کردم تا خودم را به شرایط ایده آل نزدیک کنم. تمرینات سنگینی می کردم و یک دفعه نگاه کردم و دیدم که یخچال، تلویزیون، فرش و خیلی دیگر از وسایل خانه را فروخته تا بتوانم زندگی خود را بچرخانم! در آن زمان یک دفعه مهندس عابدینی به سراغ من آمد و برای معالجه مرا به آلمان فرستاد و تمام هزینه های زندگی من را تقبل کرد.

● چرا به پرسپولیس رفتید؟

یک به خاطر اسم پرسپولیس و تماشاگرانش بود. دو به خاطر مهندس عابدینی به پرسپولیس رفتم.

● از اینکه به پرسپولیس رفتید، پشیمان نیستید؟

به هیچ وجه! من هیچ وقت دوران حضور در پرسپولیس را فراموش نمی کنم. امروز عاشق پرسپولیس هستم و دوست دارم که روز به روز پیشرفت کند. من نیز حاضرم هر کاری برای موفقیت پرسپولیس انجام دهم!

● چرا در اکثر بازی های پرسپولیس به استاد یوم می روید؟

به خاطر این نمی روم که بازی پرسپولیس را ببینم! بلکه به خاطر دل مردم می روم. می روم تا شادی مردم پس از برد پرسپولیس را از نزدیک تماشا کنم. وقتی که پرسپولیس می بازد، چندین دقیقه بعد از بازی در استاد یوم می مانم و حتی به بازیکنان تیم چشم غره نیز می روم که چرا در این بازی بد کار کردند و باعث شدید تا مردم ناراحت از ورزشگاه خارج شوند؟!

● زمانی که از استقلال به پرسپولیس رفتید، هیچ مشکلی برای شما پیش نیامد؟

هیچ وقت هیچ مشکلی با تماشاگران استقلال و پرسپولیس نداشتم. انتقال خیلی عادی بود!

● به کدام تیم بیشتر علاقه دارید، استقلال یا پرسپولیس؟

من به هر دو تیم علاقه دارم (با شیطنت خاصی ادامه می دهد) اگر چیزی نگویم بهتر است چرا که جنجال درست می شود!

● قرار بود مدرسه دروازه بانی تأسیس کنید، درست است؟

ان شاء الله این کار را انجام می دهم، هم مدرسه فوتبال و هم مدرسه دروازه

بانی.

● چرا هیچ کس حاضر نیست با عقاب آسیا تمرین کند؟

(برقی خاص در چشمانش می درخشد و با خنده می گوید) کار با عابدزاده خیلی سخت است!

● مگر چه کاری انجام می دهید؟

ورزش سخت است! یک روز یکی از بچه های رستوران را با خود سر تمرین بردم و گفتم که کمی بدود. تا شش روز پاش درد داشت و آه و ناله می کرد. من هم زمانی که دروازه بان ها را تمرین می دادم، از دست من فرار می کردند و آرزو داشتند که زودتر تمرین تمام شود!

● شما خواسته بودید که برای خدا حافظی در برابر بایرن مونیخ بازی کنید؟

آن زمان آقای انصاری فرد مدیر عامل پرسپولیس بود و تیم بایرن مونیخ را به ایران دعوت کرد. به من پیشنهاد داد که در این بازی چند دقیقه ای حاضر شوم و به صورت رسمی از فوتبال خدا حافظی کنم.

● بازی با ژاپن یادتان است؟

(خنده شدیدی می کند و می گوید) بله! گل زیبایی استاد اسدی به من! یک چیز درد داش بود و از اول بازی می خواست ببیند که من خوب گرم کردم یا نه؟! (دوباره می خندد)

این انتخابات از همان ابتدا با کشمکش های سیاسی و حزبی آغاز و ادامه یافت. اگر چه شورای نگهبان در ابتدا در پیچه گزینش و تعیین صلاحیت ها را بسیار تنگ و محدود کرده بود، در روزهای پایانی به گشاده دستی روی آورده و به تأیید صلاحیت کاندیداها از دو جناح پرداخت، ولی به گفته برخی سیاستمداران و تحلیلگران مسائل سیاسی ایران، رد صلاحیت و یا تأیید مجدد این سؤال را پیش می آورد که قانون و مقررات در کجای تأییدها و یار صلاحیت ها قرار داشته و آیا این اقدامات در چارچوب قانون و مقررات صورت گرفته یا این که سلیقه افراد نیز در آن نقش داشته است؟

حداد عادل رئیس مجلس هفتم، مدعی بود که سلیقه سیاسی در این فراز و نشیب ها دخالت نداشته، ولی اعتراض مراجع تقلید قم، هاشمی رفسنجانی، خاتمی و کروبی و تعدادی از ائمه جمعه در گوشه و کنار کشور، نشان داد که نمی توان نسبت به این اقدامات بی توجه بود. در این رابطه حتی می توان به نامه اعتراض امیر احمد توکلی نایب رئیس مجلس از اصولگرایان اشاره کرد. عده ای پس از تأییدهای پی در پی توسط شورای نگهبان مدعی شدند که این شورابا اقداماتی که صورت داده به امید اصلاح طلبان تبدیل شده است. ولی در کنار تمام فراز و فرودها که انتخابات مجلس هشتم را با التهاب همراه کرد، باید به انشقاق و جدایی در صف اصولگرایان اشاره کرد.

سال که کهنه می شود و جای خود را به سال نو می دهد، نیاز به بررسی آنچه در سال قبل گذشته و تجربه و تحلیل فرازها و فرودها احساس می شود. ما نیز همه ساله در آخرین شماره سال و یا اولین شماره سال جدید، نگاهی گذرا به تحولات و رویدادهای ایران می اندازیم. هدف ما از ارائه این تحلیل گزارش گونه فهرست کردن حوادث و رویدادها نیست، بلکه بررسی تحولات شاخص در یک سال است.

* برنامه هسته ای

در آخرین هفته های سال ۱۳۸۶ در شرایطی که آمریکا و متحدانش در صدد بودند، قطعه نامه سوم را علیه ایران در شورای امنیت سازمان ملل به تصویب برسانند، محمد البرادعی، دبیرکل آژانس بین المللی انرژی اتمی در گزارشی مثبت به تشریح برنامه هسته ای ایران پرداخته و بر این مسئله تأکید کرد که این برنامه از مسیر اصلی خود منحرف نشده است.

* گزارش البرادعی، گامی مثبت برای ایران در زمینه برنامه های هسته ای بود.



اگر چه آنچه ارائه شد، دومین گزارش محمد البرادعی در سال ۱۳۸۶ بود، اما ادامه همان گزارشی بود که مثبت بوده و تمامیت

ایران را به اثبات رساند، اما نباید به این گزارش هادل خوش کرد، زیرا تجربه نشان داده که غربی ها در تلاش هستند به هر طریق ممکن خواسته های خود را که توقف غنی سازی اورانیوم است، به ایران تحمیل کنند.

در ارتباط با پرونده هسته ای ایران به یک واقعیت باید توجه کرد، این که تا زمانی که این پرونده در شورای امنیت سازمان ملل است، هیچ آمیدی به بسته شدن پرونده نیست. به همین دلیل تمام آنچه درباره پایان پرونده و امثالهم عنوان می شود، مبتنی بر واقعیات نیست.

گزارش محمد البرادعی مشابه گزارش پیشین او ماهیتی دو پهلو داشت، زیرا در حالی که در بخش هایی از آن از ایران تعریف و تمجید شده، ولی در بخش هایی نیز از ایران انتقاد شده است. مهم ترین مسئله ای که در گزارش البرادعی و اصولاً تمام گزارش ها مورد تأکید قرار گرفته،

اعتماد سازی است و تا زمانی که اعتماد سازی صورت نگیرد، این وضعیت ادامه خواهد داشت.

یکی از مسائلی که در گزارش البرادعی برای نخستین بار مورد توجه قرار گرفته بود، برنامه های موشکی ایران بود که پس از ارائه گزارش به مستمسکی در دست غربی ها تبدیل شد، زیرا آنها مدعی شدند، ایران در حال ساخت موشک های بالستیک با کلاهک هسته ای است.

گزارش دو پهلوئی البرادعی برخلاف جشن و سروری که در ایران به راه انداخت، عامل صد و قطعه نامه سوم در شورای امنیت سازمان ملل علیه ایران گردیده و بر این واقعیت صحنه گذارد که نمی توان به این گزارش ها دل بست.

* انتخابات مجلس

آخرین روزهای سال ۱۳۸۶ انتخابات سراسری مجلس هشتم برگزار شد.



* انتخابات مجلس هشتم، با حضور

مردم در پای صندوق ها برگزار شد.

اصولگرایان با بهره گرفتن از رانت شورای نگهبان و رد صلاحیت گسترده اصلاح طلبان، توانستند مجلس هفتم را فتح کنند، ولی این بار با دو مشکل مواجه بودند:

● مشکل اول، عزم اصلاح طلبان برای حضور در مجلس هشتم بود به این دلیل زمانی که بارد صلاحیت گسترده ابتدایی مواجه شدند به شدت واکنش نشان داده و در صدد رفع مشکل برآمدند.

● مشکل دوم که بیش از همه اصولگرایان را آزرده، اختلاف نظر در صفوف آنها بود. زیرا این بار اصولگرایان درون خود با اعتراض و مخالفت هایی مواجه شدند که ناشی از انحصار طلبی برخی از آنها بود. این مسئله که مانع یکپارچگی



البته بحث بر سر این نیست که دو طرف بر سر قرارداد ۱۹۷۵ مذاکره کنند، بلکه مساله اصلی این است، هر رژیمی که روی کار می آید باید به قوانین و تعهدات بین المللی و منطقه ای حکومت پیشین احترام بگذارد، در غیر این صورت به هیچ یک از قراردادها و پیمان های بین المللی نمی توان پایبند بود.

به هر حال اجرای قرارداد ۱۹۷۵ پس از سال ها هنوز با مشکل مواجه است و اوضاع در این رابطه چندان مساعد به نظر



نمی رسد.

* اجلاس خزر

سران کشورهای حاشیه خزر، برای دومین بار گرد هم آمدند تا وضعیت این دریاچه را مورد بحث و بررسی قرار دهند.

اولین نشست سران حاشیه خزر در عشق آباد ترکمنستان گرد هم آمده بودند، ولی مسائل و مشکلات لاینحلی مانع تحقق اهداف و خواسته ها شده بود.

در اجلاس دوم که با حضور روسای جمهوری روسیه، آذربایجان، ایران، ترکمنستان، و قزاقستان تشکیل شد، درباره مسائل بسیاری بحث و تبادل نظر شد، اما آنچه تا حدودی نادیده گرفته شده و یا به قولی از کنارش به سادگی عبور کردند، ماجرای چگونگی بهره برداری از منابع غنی نفت و گاز این دریا است.

اما ایران که خواستار تقسیم خزر به پنج منطقه مساوی است، در سال هایی که از مطرح شدن این مساله می گذرد، هنوز نتوانسته خواسته خود را به دیگر طرف ها بقبولاند. آنها نیز با قرارداد های دو جانبه و سه جانبه به تقسیم دریای خزر پرداخته و نفت و گاز آن را استخراج می کنند.

این در حالی است که طرف های مقابل، سهم ایران را حدود ۱۴ درصد می دانند و بر این مساله تاکید دارند که خط ساحلی مشخص کننده سهم هر یک از کشورها است.

البته اجلاس تهران از این نظر که دیدگاه کشورها را در ارتباط با مسائل این دریا مشخص می کرد، از اهمیت برخوردار بوده و می تواند در صورت استمرار راهگشا باشد و اجلاس بعدی اگر بر اساس برنامه ریزی قبلی برگزار شود، باید در باکو پایتخت جمهوری آذربایجان باشد.

از میان دیگر مسائلی که در سال ۱۳۸۶ با آن مواجه بودیم به تغییر چند تن از وزرا از جمله وزرای نفت، آموزش و پرورش و صنایع و معادن، حذف دلار از فروش نفت ایران و فروش آن به یورو، مشکل گاز و سوخت در سرمای زمستان همراه با قطع گاز وارداتی از کشور ترکمنستان به دلیل اختلاف برای قیمت، تلاش برای از سرگیری رابطه سیاسی با مصر، لغو امتیاز تعدادی روزنامه و مجله از جمله روزنامه ششرق ادامه ادعاهای امارات درباره سه جزیره ایرانی، پرتاب موشک به فضا، توهین به بیت حضرت امام (ره) و در نهایت اصلاح قانون انتخابات و اختلاف دولت با شهرداری تهران می توان ایشن کرد.

* یکی از اقدامات دولت در سال ۱۳۸۶ سهمیه بندی بنزین بود.

ولی تحویل سوخت و وعده راه اندازی نه تنها از فشار غرب نکاسته، بلکه این سؤال را در پی داشته که اگر روسیه متعهد به تامین نیازهای سوختی نیروگاه بوشهر گردیده به چه دلیل ایران در صدد غنی سازی اورانیوم برآمده است؟ در این حال دو مساله درباره این نیروگاه از سوی برخی همسایه ها و یا در رژیم های مخالف مطرح گردیده است:

● یکی از آنها درباره امنیت نیروگاه بوشهر است که عمدتاً از جانب کویت و کشورهای عرب حاشیه جنوبی خلیج فارس مطرح شد.

● مقوله دوم، تهدیدهای دشمن بود که با جوسازی بسیاری همراه بود، ولی آنچه اهمیت دارد، این است که بهره برداری از این نیروگاه از اهمیت خاصی نه تنها برای ایران، بلکه کشورهای منطقه برخوردار است و آنها نیز سعی کرده اند، در این راه قدم برداشته و به بهره برداری از انرژی صلح آمیز هسته ای بپردازند.

* باز هم قرارداد ۱۹۷۵

قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره آخرین و جامع ترین قرارداد بین ایران و عراق برای حل و فصل اختلافات مرزی و آبی دو کشور است. این قرارداد در سال ۱۹۷۵ در جریان اجلاس سران اوپک در الجزایر بین تهران و بغداد به امضا رسید.

قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره که دارای یک مقدمه و ۳ پروتکل است در صورت اجرای کامل می تواند تمام اختلافات ارضی و آبی دو کشور را برطرف سازد، ولی هر بار از سوی عراقی ها شاهد کارشکنی و مشکل آفرینی بر سر راه اجرای این قرارداد هستیم.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، صدام اقدام به فسخ یک جانبه قرارداد کرده و به ایران لشکر کشی نمود که به جنگ هشت ساله انجامید. در نهایت زمانی که عراق کویت را در اشغال داشت، مجدداً قرارداد ۱۹۷۵ را پذیرفت.

پس از سقوط رژیم بعث عراق، در حالی که انتظار می رفت، دولت جدید که اعضایش سال ها در ایران بوده و از حمایت تهران برخوردارند، نسبت به اجرای قرارداد و تعیین خطوط مرزی نرمن نشان بدهند، به مخالفت با آن برخاسته و ادعاهایی را مطرح ساختند که با واکنش تهران مواجه شد، در نهایت طرفین توافق کردند، در این باره مذاکراتی داشته باشند.

آنها گردید به تضعیف جبهه آنها منجر شد. ولی مشکل اصلی که در صحنه سیاسی کشور، خصوصاً در ارتباط با مجلس و انتخابات پارلمانی وجود دارد، حضور احزاب دولتی و یا محفل های سیاسی است که تحت عنوان حزب و گروه فعالیت می کنند.

در واقع اوضاع سیاسی ایران دارای تفاوت های اساسی با دیگر نقاط جهان است. احزاب فعلی متأسفانه بر هر انتخاباتی سایه انداخته و با توجه به امکاناتی که در اختیار دارند، همواره مانعی بر سر راه مستقل ها بوده اند. به همین دلیل، در این

سال ها فهرست های به مجلس راه یافته و افراد و گروه های مختلف نیز سعی کرده اند به فهرست ها راه یافته و در قالب جبهه ها فعالیت کنند. با توجه به این واقعیت ها باید امیدوار بود مجلس هشتم بتواند بر خلاف مجلس هفتم از وابستگی به دولت رهایی یافته و به وظایف نظارتی خود عمل کند.

* سهمیه بندی بنزین

افزایش مصرف بی رویه بنزین توسط خودروها سبب گردید، دولت با کمک مجلس در راستای تبصره ۱۳ اقدام به سهمیه بندی بنزین و صدور کارت های هوشمند برای صاحبان خودروها نماید. سهمیه بندی بنزین اگر چه با واکنش های منفی در برخی نقاط همراه بود، ولی در نهایت مورد پذیرش نسبی قرار گرفت.

یکی از آثار و عواقب سهمیه بندی، افزایش کرایه ها بود، در حالی که شواهد امر نشان از این مساله دارد که تغییر چندانی در ترافیک شهرهای بزرگ خصوصاً تهران به وجود نیامد. البته یکی از مسائلی که در ارتباط با سهمیه بندی بروز کرد، بازار آزاد غیرقانونی بود.

بارها در طول سال ۱۳۸۶ رئیس جمهوری اعلام کرده که در سال جدید نسبت به لغو سهمیه بندی اقدام خواهد کرد. در این راستا تلاش های مجلس برای تصویب طرح ارائه بنزین آزاد خارج از چارچوب سهمیه نیز ناکام ماند. با این حال، قرار شده به صورت آزمایشی در ایام نوروز، بنزین با نرخ آزاد در اختیار متقاضیان قرار بگیرد و پس از آن در این ارتباط تصمیم گیری شود.

* سوخت بوشهر رسید

روسیه پس از کشمکش های فراوان، عاقبت سوخت نیروگاه بوشهر را ارسال کرده و اعلام شد که در سال ۱۳۸۷ این نیروگاه رسماً فعالیت خود را آغاز خواهد کرد.

بررسی ها نشان از این واقعیت دارد که با توجه به هزینه ای که صرف احداث این نیروگاه شده و سال هایی که احداث آن طول کشیده، نیروگاه بوشهر را باید گران ترین نیروگاه جهان به حساب آورد.

این نیروگاه ابتدا قرار بود، توسط آلمانی ها احداث شود، ولی پیروزی انقلاب اسلامی در ایران به عدم همکاری غربی ها انجامید تا این که در نهایت روس ها موافقت کردند آن را طبق الگوهای خود تکمیل کنند، اما مسکو برخلاف تعهدات خود بارها در تکمیل و راه اندازی بوشهر کارشکنی کرده و بهره برداری از آن را به تعویق انداخت. امروزه که پس از سال ها سوخت را تحویل ایران داده، باید در انتظار تکمیل و راه اندازی آن باشیم که وعده نیمه اول سال جدید داده شده است.

امید به ثروت...

همراه با، سه تکه
حرف نوروزی

بر اساس سرگذشت: گل مهر - ۷۴ ساله

تهیه و تنظیم: محسن طیب

قسمت دوم و آخر...



- سه تکه حرف از جنس سال ۱۳۸۶
یکم - نوروزی!

مثل برق آمد و مانند باد رفت؛ سال ۸۶ رامی گویم. انگار هفته قبل بود که نوشتیم: «این هم از سال ۱۳۸۵ که...» و الان هم باید بنویسم؛ این هم از سال ۱۳۸۶، نوروز و عید با همه زیبایی های بی بدیل اش [که در همه عالم تک است] این بدی را دارد که وقتی سر سفره هفت سین می نشینی و زل می زنی به «ماهی قرمز تنگ بلور» تابیینی «حقیقت دارد که هنگام تحویل سال این ماهی کوچولو یکبار دور خودش می چرخد یا نه؟» درست در همان لحظه یاد می آید که یکسال دیگر پیر شدی! نمی دانم چرا وقتی کودک بودیم به این چیزها نمی اندیشیدیم؟ آن روزها همه دلخوشی مان این بود که موقع سال تحویل بنشینم کنار دست مادر بزرگ تا او هم «قرآن معطر به آب گلاب» را که وسط سفره هفت سین و کنار «آیین شمعدان» یادگار مانده از سفره عقد مادر قرار داشت بردارد و ابتدا «یا مقلب القلوب» را قرائت کند و بعد هم برای تک تک اعضای خانواده و برای همه خانواده های فامیل دعا بخواند و... ماهم خدا خدا کنیم که مادر بزرگ عیدی ما را از عیدی خواهر و برادرانمان بیشتر تعیین کند و سپس وقتی اسکناس های تانخورده را از لای صفحات متبرک قرآن در می آورد، قلبمان چنان می تپید که تو گویی مانند امروز نگران این هستیم تا بفهمیم مجلس و دولت اضافه حقوق سال آینده را چقدر تعیین می کنند و...

آری، سال ۱۳۸۶ هم با تمام بازی ها و قشنگی ها و سختی هایش گذشت. من اما فقط این رامی دانم که زیباترین سفره هفت سین آن است که وقتی کنارش می نشینی، چشمانت جای خالی هیچ عزیزی را نبیند!

دوم - ما و شما و این بساط مشترک

داستان زندگی یکسال دیگر را پشت سر گذاشت تا وارد بیست و یکمین سال تولدش شود. امسال اما اعتراف می کنم که داستان زندگی یکی، دوبار «گاف های گردن کلفتی» داد تا سردبیر محترم به معاون سردبیر بگوید: آقای شهبازی مواظب داستان زندگی طیب باش که دوباره مهین نشه شهین، و بهرام نشه شهرام! که البته حق هم دارد؛ درست مانند شما بزرگواران که بعضی هایتان متوجه اشتباهات این حقیر - در اسامی و خصوصاً در تاریخ ها - می شدید و با تلفن هایتان شرمنده ام می کردید. با این حساب باید - لابد - بهانه ای برای تبرئه خودم، و توجیهی برای اشتباهاتم بیاورم؟ اما مگر فکر می کنید علت استقبال

بی نظیر شما عزیزان از «داستان زندگی» غیر از صداقت صاحب این قلم می باشد؟ پس حالا هم مرد و مردانه خطاهایم را می پذیرم و نه به عنوان بهانه و توجیه، که جهت بیان صادقانه توضیح، خدمتتان عرض می کنم همانطور که اکثر همکاران هفتگی - و تعدادی از خوانندگان که فعال رفیق هم هستیم - می دانند، سال ۸۶ برای من سال سختی بود؛ سال تصمیم های سخت، سال پذیرفتن های سخت و سرانجام سال انتظارهای سخت و...، خب با این حساب و با توجه به اینکه هنگام نوشتن اگر حتی کمی تمرکز از بین برود، خیلی چیزهای دیگر نیز خراب می شود، آیا خیلی غیر عادی است که حقیر نیز دو، سه تا اشتباه بکنم؟ بهتر است خیلی روراست و ساده بگویم؛ اگر دوست داشتید اشتباهات این حقیر را ببخشید، اگر هم دوست نداشتید که من می مانم و فحش هایی که شما ندارم می کنید!

سوم - یاری و یادی

در سال ۱۳۸۶ «داستان زندگی» چند تا از دوستان دیرینه اش را نیز - که ده، بیست سال است خواننده این صفحه می باشند - گم کرد. از جمله آقای مسعود آواره، خانم آسایش، آقای قاسم سلیمانی، خانم منیره روستا، آقای شه میرزادی، خانم امیره و...، که امیدوارم اگر از ما هم خبری نمی گیرند، سر بلند و خوشبخت باشند. و در ضمن از وفاداری و صفای دل و عزیز نیز سپاسگزارم؛ امیر گنجی و رضا عروجی که هدیه همین داستان زندگی به من هستند.

ختم کلام اینکه: نوروز ۸۷ برای شما مهربانان، از تمام نوروزها یادتان قشنگتر باشد و پررونق تر.

والسلام - محسن طیب

در قسمت گذشته خواندید: بانوی سالخورده ای به نام «مهرگل» توسط نوه سمج اش «مهتاب» این حقیر را تا گیلان کشاند تا داستان زندگی اش را بگوید؛ در دوران نوجوانی در حالی که با جوانی به نام «نصرالله» نامزد بود، توسط فرزند «ارباب» به نام «عارف» ربوده می شود و... و اینک پایان ماجرا...

...از عارف خبری نبود. به جای او اما؛ مردانی را دیدم که خشونت از رفتار و از نگاهشان پیدا بود. درون چشمهایشان جنون و شهوت موج می زد. خنده های کریه آنها وحشت را تا عمق مغزم معنی می کرد. وقتی دیدم دارند به طرف می آیند، مغرورترین نامی را که می شناختم برای کمک خواستن صدا کردم:

- عارف...

فقط پژواک صدای خودم به گوشم رسید و از آن

لعتنی خبری نبود و به جای «پسر خان» آن چند نفر قدم به قدم نزد یکتر شدند و بالاخره فاصله شان آنقدر نزدیک شد که متوجه دو نکته شدم، اول اینکه بوی تند الکل از تمام هیكلشان - و نه فقط دهانشان - به مشام می رسید! و مساله دوم که وحشتم را عمیق تر ساخت، زبانی بود که حرف می زدند... آری، آنها خارجی بودند! این را از چهره هایشان نیز می شد تشخیص داد، چه رسد به اینکه نوع حرف زدنشان نیز هر گونه شک و تردیدی را از بین می برد. پس حالامی دانستم که آنها تعدادی «آدم نمای گرگ صفت خارجی» هستند! این را که دانستم ترس بیشتری وجودم را فرا گرفت؛ اصلاً اینجا کجا بود؟ یعنی در خارج از ایران بودیم؟ یا اینجا خارجی هایی بودند که در ایران زندگی می کردند [پاسخ این سوال را هرگز - تا امروز - نتوانستم بفهمم] در فکر راه چاره بودم که یکی از آنها دستش را دراز کرد تا «چار قدم» را از سرم بردارد و... که مثل پلنگ به سویی حمله کردم و با ناخن هایم چنگ زدم توی صورتش، به شکلی که از دندانگشتانم روی گونه ها و زیر چشمش، خون بیرون زد. از فریادی که آن مرد تنومند کشید - با ۲ متر قد و ۱۲۰ کیلو وزن - فهمیدم که خشم ناشی از سوزش پوست صورتش را می خواهد تلافی کند؛ اشاره ای به چند مرد خارجی دیگر [که به نظر می رسید نوجوه هایش باشند] کرد و هنگامی که آنها اطرافم حلقه زدند، او چیزی به زبان خودشان گفت و از داخل جیبش تکه ای طناب بیرون کشید و زهر خندی تحویل داد و به سویم آمد و من نیز از سر ناچاری ضجه زدم:

- عارف... تورو خدا کمک کن...

که در همین لحظه، از پشت تپه ای که وسط آن بیابان وجود داشت، صدای خش خش قدم هایی که با ثانی برداشته می شد به گوشم رسید و ثانیه ای بعد چهره عارف در دل تاریکی شب پدیدار شد. به چند قدمی ما که رسید ایستاد و همانطور که نگاهش روی سنگهای کف زمین بود، چیزی گفت که معنی اش را نفهمیدم، اما آن چند نفر حیوان قدم هایشان را پس کشیدند و پشت سر رئیس شان راه افتادند و تقریباً بیست متر از ما دورتر، دور هم وسط بیابان نشستند. از غرولندهای مرد خارجی تنومند و نگاه معنی دارش به عارف، پیدا بود که خیلی از تصمیم عارف [که به آنها گفته بود کاری به من نداشته باشند] خوشش نیامده!

عارف اما، همانطور که با پایش سنگهای جلوی رویش را اینسو و آنسو می کرد، با خونسردی دیوانه کننده ای گفت:

- خب... مثل اینکه با من کاری داشتی؟ بگو...،
واسه چی صدام کردی؟





فقط خدایم داند که در آن لحظه از این بی تفاوتی ساختگی آن کثافت چه احساسی پیدا کرده بودم! دلم میخواست زوری داشتم که باندانانهایم خرخره اش را بجویم! ولی در آن شرایط عقل حکم می کرد که ترحم او را به سوی خود جلب کنم:

«آقا عارف کمکم کن... اینها کی هستند؟ اینجا کیجاست؟ شما منو کجا آوردی؟ اصلاً چرا با من این کارو کردی و...»

او...! این را عارف بابی حوصلگی گفت و بعد آمد تا چند قدمی ام ایستاد و ادامه داد:

«چقدر سوال می کنی؟ بهت گفتم بگو با من چکار داری؟ خودم را کنترل کرده و در حالی که نمی توانستم جلوی بغض ام را بگیرم گفتم:

«منواز دست این حیوونهای وحشی نجات بده آقا عارف...»

پوزخندی تحویلیم داد و گفت: «اینها سگ کی باشند که مزاحم سلطان دخترای «آبادی پدر من» بشن؟ اراده کنی همه شون رو جلوی پات قربانی می کنم و سرشون رو می برم! اما... اما یک شرط داره «مهر گل» خانم، نه... نه کلمه شرط قشنگ نیست، بهتره بگم برای فرار از دست این حیوونها فقط یک راه داری؛ زن من میشی مهر گل؟!»

بهت زده شدم، حیرت کردم، باورم نمی شد که او چنین سفاکی باشد!

نمی توانستم به خود بقبولانم که عارف نه به عنوان فرزند یک «پدر باشراف» و نه به عنوان کسی که از بچگی در کنار من بزرگ شده و... که فقط به عنوان یک انسان، اینگونه رفتاری داشته باشد که به خاطر موقعیت من، بخواهد اوج سوء استفاده را داشته باشد:

«تو کثافت ترین آشغالی هستی که توی عمرم دیدم...»

عارف پوزخندی زد و گفت:

«بسیار خب دختر رعیت پرروی مغرور و خودخواه... فقط یادت باشه که خودت دوست داشتی اینطوری بشه...»

این را گفت و در حالی که مسیرش را به طرف تپه

کج کرد، ابتدا چیزی به زبان اهالی کشور «...» - به دلیل مسائل برون مرزی از بیان نام آن کشور معذوریم» گفت و سپس برای اینکه من هم منظورش را بفهمم باز زبان خودمان رو به آن گرگها کرد و گفت:

«مال بد بیخ ریش خودتون... حالا دیگه مال شما...»

عارف این را گفت و وقیحانه ترین لبخندی را که در عمرم دیده بودم به زبان آورد و برایم دست تکان داد و هنوز سایه اش از چشمم دور نشده بود که آن «زاده های ابلیس» همچون هیولای زنجیر گسیخته به سویم دویدند؛ بانگهای که پر بود از جنون و هوس و... و من همچون خرگوش که در دست یک دسته کفتار گرفتار شده باشد، از روی ناتوانی فریاد کشیدم و به سوی مسیری که «او» رفته بود دویدم و ضجه کنان فریاد زدم: «عارف...» و همانطور که به زمین چنگ می زدم فریاد کشیدم: «باشه نامرد... باشه بی معرفت... زنت میشم بی مروت... زنت میشم... زنت میشم...»

تمام لباسم پاره پاره شده بود که عارف از راه رسید و آنها را پس زد و روبرویم روی زمین نشست و اشکهایم را پاک کرد و گفت: «هرچی دوست داری فحش بده... بی احترامی کن... اصلاً مرده و زنده منو به لجن بکش... خودم رو آتش بزن و... مهم نیست عزیز دلم... مهم اینه که من به آرزوی دیرینه ام می رسم عشق من...! در ضمن توی اون کله ات هم فکر کلک نباش، چون من فکر همه چیز رو کردم و همین الان - همین جا - خطبه مقدمان خوانده میشه و من و تو زن و شوهر خواهیم شد!

اصلاً حرفهایش را نمی شنیدم... در آن لحظه آنقدر احساس بی پناهی و بدبختی می کردم که به هیچ چیز نمی اندیشیدم... جز نجات جانم!

به این ترتیب عارف مرا از چنگ گرگها رها کرد و با خود به داخل چادری برد که آسوی تپه قرار داشت، او راست می گفت: فکر همه چیز را کرده بود، هم عاقد و هم «مشاطه» ای که بتواند مراد دل آن بیابان - که حتی نمی دانستم کجاست - آرایش و برای شب حجله عارف آماده کند!

نمی دانم عارف چگونه توانسته بود چنان کاری را انجام دهد؟ چقدر خرج کرده بود؟ چند نفر را دیده بود و... اما فقط همین را می توانم بگویم که او از بهترین - یا به عبارتی تنها ترین - راه را برای به دست آوردن من استفاده کرد!

ما ۹ روز در آن بیابان و داخل آن چادر زندگی کردیم. ابتدا فکر می کردم عارف فقط برای اینکه اینگونه تفریح کند آنجا مانده است! اما بعداً فهمیدم که او در آن مدت مشغول تدارک سفر شده بود؛ سفر به همان کشوری که مردانش روز اول آنگونه به من خیر مقدم بودند! من اما، خدایم داند چقدر التماس کردم و اشک ریختم تا توانستم دل بی رحم او را راضی کنم که لااقل خبر زنده بودن مرا به پدر و مادر بیچاره ام اطلاع دهد! اما عارف می گفت: «الان همه روستا خبر دارند که من تورو دیدم، نگران نباش اما سرانجام راضی اش کردم تا به شکلی که خودش می دانست و به من نگفت، خبر زنده بودنم را به خانواده بیچاره ام رساند!

*

تاسه سال زندگی را به عارف زهر کردم! هر چند که در همین مدت صاحب ۲ فرزند شده بودیم، اما با او مثل سگ رفتار می کردم! یعنی نمی توانستم غیر از آن رفتار کنم، وقتی یادم می آمد که او چگونه زندگی، سرنوشت و خوشبختی مرا به آتش کشید، تا مغز استخوانم می سوخت! وقتی به یاد پدر و مادر بیچاره ام می افتادم که چه آرزوهایی برای من داشتند، اما اینک سالها بود که چشمشان به در و حسرت به دل برای دیدن من بودند، خونم به جوش می آمد. و بالاخره وقتی یادم می آمد که «نصرالله» بیچاره پس از بازگشت از «اجباری» چه حالی پیدا می کند، قلبم آتیش می گرفت و به همین خاطر نمی توانستم با عارف مهربان باشم. در آن کشور غریب - که مانند امروز و سایل ارتباط جمعی نیز وجود نداشت - هیچ تفریحی نداشتیم جز اینکه با خود عارف باشم. آن کثافت برای اینکه مبادا من بتوانم از آنجا فرار کنم و به ایران و سپس به روستایمان بروم، حتی به من نمی گفت که داخل چه شهری هستیم؟ برای خودش نیز مشکلی وجود نداشت! او آنقدر پول با خودش برده بود که تا پایان عمر نیز می توانست بخورد و بخوابد، چرا که - به قول خودش - به بزرگترین آرزویش «ازدواج با من» رسیده بود و... تا اینکه ناگهان در آغاز سال چهارم حضورمان در آن دیار غربت، فکری مثل نور مغزم را روشن کرد، اگر قرار باشد روزی به ایران برگردم، فقط در شرایطی به این آرزو می رسیدم که بتوانم خود را دوستدار این حیوان نشان بدهم، برای اینکه بتوانم انتقامم را از عارف بگیرم، باید عاشقش می شدم، چه ایرادی داشت؟ مگر این همه مردم نیستند که عاشق سگ می شوند؟ من هم عاشق یک حیوان شدم؛ حیوانی که شوهرم بود!

*

شوخی که نیست، ده سال تمام - فعلاً در مرحله اول - فیلم بازی کردم. خود را آنقدر به حماقت زدم و آنچنان خود را بی شعور نشان دادم و طوری شبیه آدم های بی غیرت زندگی کردم که سرانجام عارف آرام آرام پذیرفت که دیگر از آن کینه خبری نیست و بالاخره راهی ایران شدیم. اما هنگامی که تصمیم گرفتم سری به روستایمان بزنم و خانواده ام را ببینم، خبردار شدم که پدر و مادرم هر دو مرده اند! خیلی سخت است که از درون ذوب شوی، ولی نتوانی حتی اشک بریزی! ولسی من تحمل کردم، من خود را به حماقت زدم، من خود را بی عاطفه نشان دادم، من حتی برای اینکه حسن نیت عارف را به دست بیاورم بر دل خود غلبه کردم و بر سر مزار پدر و مادرم - در روستای زندگیمان - نیز رفتم. کار به جایی رسید که خود عارف مرا «بی عاطفه» می دانست! اما ایرادی نداشت، حالا که قرار بر این بود که من حق این حیوان را کف دستش بگذارم، لایذ روح پدر و مادر نیز کوتاهی مرا می پذیرفتند تا آنها نیز شهاد شوند! اینگونه بود که آنقدر تحمل کردم و کوتاه آمدم و صبر کردم تا فرزندانم یکی یکی بزرگ شدند و عروس و داماد شدند و صاحب نوه شدم و...

بقیه در صفحه ۸۷

داستان خواستگاران

دکتر بهمن بهروزی

یکی در طول سال پانزده خواستگار داشته و همه را رد کرده است! دیگری طی سال سه خواستگار داشته که در مجموع چهار سکه به عنوان مهریه پیشنهاد کرده اند. یکی خواستگاری داشته که کار کردن را شرط قرار داده و دیگری هم خواستگاری داشته که کار کردن زن را ممنوع قلمداد کرده است. یکی لاک نزدن خانم را شرط قرار داده و دیگری... و چنین است داستان خواستگاران»



اهمیت موضوع

این بار برای ویژه نامه نوروزی، موضوعی را انتخاب کرده ایم که نه تنها از نظر اجتماعی و همچنین روان شناسی دارای اهمیت است، بلکه به دلیل ابعاد و خواصی که دارد، بعضاً می تواند به عنوان یک معضل ظاهر شود و همچنین به دلیل وجوه مختلف می تواند به دستمایه ای برای طنز و لطیفه هم تبدیل شود. ما کمتر می توانیم از پدیده ای اجتماعی یاد کنیم که تمام آویزه ها یا حداقل استعداد های آنها را داشته باشد، اما خواستگاری چنین پدیده ای است. از همین رو این دستمایه را برای مطلبی نوروزی در حیطه رفتارها و واکنش ها انتخاب کرده ایم، باشد که ضمن مورد استفاده بودن از جهات فرهنگی و آموزشی، اسباب انبساط خاطر خوانندگان گرامی را هم فراهم کند. لازم است یادآور شویم که گرچه ماجراها همگی واقعی هستند و خودم با آن آشنا شده ام اما اسامی کاملاً مستعار است و هرگونه شباهت اسمی و داستانی تصادفی است.

یک باید و یک حساسیت

طبیعی است که بنا بر شرایط خاص فرهنگی و آداب و سنن اجتماعی در جامعه ما خواستگاری دارای بالاترین درصد اهمیت برای شروع زندگی زناشویی بین دو نفر است و زمانی که پدیده ای چنین اهمیتی پیدا می کند، از طرفی به یک امر جدی و بایستی تبدیل می شود و از جانب دیگر حساسیت های عدیده به وجود می آورد. یکی از نکاتی که بیشترین حساسیت را ایجاد می کند، تعداد خواستگاران است که در مقطع زمانی بخصوصی، سر و کله آنها برای یک دختر دم بخت پیدا می شود. سال گذشته یعنی سال ۱۳۸۶، بنا بر دلایل مختلف که در اینجا مطرح شدن آنها امکان پذیر نیست، به عنوان یکی از فقیرترین

بود و اعتقاد داشت که: «این یعنی عشق!» مهسا که ۲۷ ساله است، سومی را که از همه ترمال تر بود، در میان آنها ترجیح داد، اما مشکل آنجا بود که سومی رفت و دیگر پیدایش نشد! حالا مهسا که در مجموع ۲۷ خواستگار داشته، به سال آینده امیدوار است که شاید سال ۸۷ سال او باشد.

ازدواج مشروط

فرشته ۲۹ ساله در تمام سال ۸۶ با دو خواستگار روبرو شد که یکی از آنها ۴۱ ساله و دیگری ۵۱ ساله بود. از همه مهتمتر خواستگار ۵۱ ساله بود که ازدواجی مشروط را پیشنهاد می کرد و آنها این بود که فرشته حتماً باید از مادر ۸۵ ساله او که کاملاً زمین گیر است مراقبت کند و این مراقبت تقریباً همه امور مربوط به آن بانو را شامل می شد. خواستگار ۴۱ ساله شرایطی عادی داشت و تنها مشکلیش این بود که شش سال را برای ماموریت در

شهرستان دیگری باید زندگی می کرد، امری که فرشته به دلیل مشغله فراوان نمی توانست اجابت کند.

فقیر، اما صادق

افسانه که تنها ۲۲ سال دارد، طی سال در مقابل همه دخترانی که با آنها مصاحبه داشتیم، صاحب بیشترین تعداد خواستگار بود. او دوازده خواستگار را ملاقات کرده بود. افسانه که در سال پایانی دانشگاه تحصیل می کند، از آنجا که می خواهد همه حواس خود را صرف درس و فارغ التحصیلی کند، خواستگاران را جدی نگرفت و تنها برای به دست آوردن تجربه با آنها ملاقات می کرد تا شخصیت های مختلف، اخلاق و رفتارهای مختلف و همچنین پدر و مادرهای مختلف را در میان خواستگاران، شناسایی و تجربه کند. اما همین تعداد زیاد باعث شد تا چند مورد عجیب گریبان او را بگیرند. از جمله یک خواستگار ۳۸ ساله که خود را بسیار فقیر معرفی کرد. او نه

سالها از حیث حضور خواستگاران شناخته می شود. برای مثال مهناز که در تبریز زندگی می کند، در حالی که در سالهای ۸۴ و ۸۵ به ترتیب هشت و شش خواستگار داشت، در سال ۸۶ تنها با حضور دو خواستگار مواجه شده بود، این در حالی بود که مهناز از نظر سنی (۲۴) و هم از نظر شرایط اجتماعی و تحصیلی (دریافت لیسانس مدیریت) و هم از جهت بلوغ فکری، در سال ۸۶ به مراتب شرایط بهتری از سالهای ۸۴ و ۸۵ داشت. طبیعی است که این کاهش آنها با این شرایط باعث حساسیت های فراوانی در او می شود، ضمن آنکه اعتماد به نفس او را هم دچار لرزش می کند.

مهناز در عجب می ماند

که چه اتفاقی افتاده و در این واکنش به دنبال یافتن عیب در خودش می گردد که طبیعتاً چنین چیزی وجود خارجی ندارد. نکته جالب

اینکه، یکی از این دو خواستگار مهناز هم یک شرط اصلی برای ازدواج قائل شد و آن این بوده که مهناز حداقل با داشتن پنج فرزند در طول زندگی زناشویی خود موافقت کند! حال مهناز با دو مشکل مواجه است؛ یکی کاهش تعداد خواستگاران و دیگر اینکه خواستگاری پیدا شده که طلب حداقل پنج فرزند را می کند!

این یعنی عشق!

اما مهسا داستان دیگری دارد. او در سال ۱۳۸۶ با چهار خواستگار مواجه شد که همگی از نظر خانوادگی و اقتصادی در وضعیت متوسط یا متوسط رو به بالا بودند، اما یکی از خواستگاران کار نکردن زن را در خارج از خانه شرط اصلی ازدواج قرار داده بود. ضمن آنکه، دیگری برعکس کاری بودن زن را در خارج از خانه شرط قرار داده بود، برای سومی کار کردن زن تفاوتی نمی کرد، اما این یکی نظریه خاصی داشت. او برای مهریه قایل به تنها چهار سکه



صدای سبز بسیج



نوروز در جبهه



نوروز با تمام زیبایی هایش در جبهه نیز شادی می آفرید و در سالهای جنگ میهمان سنگر سلحشوران بود.

● در این ایام کار آشنیز خانه گردان و لشکر خیلی سخت بود. چرا که به هر ترتیب لازم بود تا یک هفته اول سال غذاهای منحصر به فردی برای رزمندگان تدارک ببینند. از جمله سبزی پلو با ماهی که در شب سال نو تهیه می شد.

● فرماندهان هر گروهان نیز به تناسب سلیقه خود تفریح و سرگرمی عیدانه ای برای رزمندگان در نظر می گرفتند که معمول ترین آنها تماشای فیلم سینمایی بود.

● تقریباً تمام مراسمی که در شهرها برای آمدن سال نو انجام می شد، در جبهه نیز با مقیاس کوچکتر انجام می گرفت. مانند سنگر تکانی و سبزه سبز کردن و نونوار شدن رزمندگان.

● در جبهه نیز عیدی دادن و عیدی گرفتن میان رزمندگان مرسوم بود و در این میان سادات همواره عیدی های بهتری می دادند.

● یکی از باارزش ترین و کم مانند ترین عیدی هایی که برای رزمندگان ارسال می شد پولهایی بود که به دست مبارک حضرت امام تبرک شده بود. این عیدی گاهی موجب جنگ داخلی بین دوستان می شد.

● شادی و زیبایی نوروز با کارت پستالهای ارسالی مردم که در این ایام به دست رزم آوران سلحشور می رسید، صد چندان می شد.

● از دیگر تغییرات نوروزی در جبهه، تعطیلی مراسم صبحگاه بود. به دستور فرماندهان این مراسم تا سیزده نوروز برگزار نمی شد.

● اما نوروز برای آنها که دور از خانه و خانواده برای دفاع از مرزهای دین و کشورمان می جنگیدند نیز خاطراتی به یادماندنی داشت.

یکی از آزادگان می گفت:

● نوروز سال ۱۳۶۵ که اسیر بودم، برای شاد کردن دل بچه های یک نفر را به شکل حاجی فیروز در آوردم، اما ناخواسته حاجی فیروزمان شبیه صدام شد! هر چند که کتک سختی از عراقی ها خوردیم، اما به شادی بچه ها می ارزید...

عادات پسر خاله اش آشنا بود و طبیعتاً دوست پسر خاله را هم از قماش او می دانست، تحت هیچ عنوان نمی خواست تا محمود را به عنوان شوهر بپذیرد. محمود که پس از پنج سال اصرار به ستوه آمده بود، یک روز کاری کرد کارستان! او از روی دیوار حیاط خانه فریده و پدر و مادرش به داخل پرید و سپس درب حیاط را روی اعضای خانواده اش به انضمام دایی، خاله و تنی چند که در مجموع ۱۷ نفر می شدند باز کرد و آنگاه همگی به شکل عافگیرانه ای در سرسرای خانه فریده و خانواده اش سبز شدند. حال می توانید چهره پدر و مادر فریده و بقیه اهل خانه را تجسم کنید! در این میان، نخستین فکری که به ذهن پدر فریده خطور کرد، رفتن به سوی تلفن و خبر دادن به پلیس بود، اما برادر جوانتر و شانزده ساله فریده که از قرار معلوم به فیلم های مربوط به ورزشهای رزمی بسیار علاقه مند بود، ناگهان با یک چماق به سوی محمود و دایی او حمله برد که اگر آنها جاخالی نمی دادند، قطعاً خونریزی به پا شده بود. به هر حال با پدر میانی فریده، موضوع فیصله پیدا کرد و همه به خانه های خود باز گشتند، اما از آن پس هر زمان که محمود از خانواده اش تقاضا می کرد که برای رفتن به خواستگاری آماده شوند، این آنها بودند که با چماق به محمود حمله می کردند!

ناآشنا به فرنگ

اما مرجان که ۳۰ ساله بود و تنها در سال ۸۶ حضور یک خواستگار را تجربه کرده بود، با وضعیتی بس غیر متعارف مواجه شده بود. ماجرا این بود که، برادر مرجان که در یک شرکت ایتالیایی در تهران مشغول به کار بود، در این میان با یکی از کارمندان ایتالیایی شرکت مذکور که در ایتالیا زندگی می کرد و یکی، دو بار در سال آنهم برای تنها یکی، دو روز جهت بازرسی از شرکت به تهران سفر می کرد، رابطه دوستی برقرار کرده بود. البته این دوستی بیشتر از طریق اینترنت و مکالمه های کامپیوتری ادامه می یافت. در خلال این مدت برادر مرجان برای این دوست ایتالیایی خود که روبرو تو نام داشت، از دختران شرقی بسیار تعریف کرده بود و از جمله از آنجا که احساس می کرد که از دواج برای خواهر سی ساله اش کمی دیر شده، سعی می کرد تا از او برای روبرو تو تعریف کند. تا آنجا که سرانجام روبرو تو قبول کرد تا برای خواستگاری در یک سفر یک روزه به تهران بیاید. روبرو تو از فرودگاه یکسره به خانه مرجان رفت و او که تنها هتل های تهران را، آنهم در زمانهای کوتاه تجربه کرده بود، برای نخستین بار با یک خانه ایرانی آشنا و شیفته میهمان نوازی و پذیرایی آنها شد. آنگاه پس از صرف شام، روبرو تو از برادر مرجان خواست تا او را به دستشویی راهنمایی کند. پس از آن که روبرو تو به دستشویی رفت، مدتی گذشت و خبری از روبرو تو نشد و پس از حدود یک ساعت، برادر مرجان که نگران شده بود، به طرف دستشویی رفت و هر چه صدا از او روبرو تو خبری نبود و پس از باز کردن درب دستشویی آن را خالی یافتند. همگی هم نگران و از طرفی در عجب بودند که چه اتفاقی افتاده بود که ساعتی بعد زنگ تلفن به صدا درآمد و در آن سوی سیم این روبرو تو بود که به برادر مرجان گفت که در فرودگاه است و برای بازگشت مشغول تهیه بلیت می باشد. او به برادر مرجان گفت که علی رغم میهمان نوازی بسیار خوب مرجان، او نمی تواند با چنان دستشویی هایی ارتباط برقرار کند، زیرا او همه دارد که به درون آن سقوط کند!!



خانه و مأوی داشت و نه شغل دائمی و با دست فروشی روزگار می گذراند، او شرط اصلی از دواج را گرفتن یک وام ده میلیون تومانی از جانب عروس می دانست! اما مورد دیگر کسی بود که به راستی افسانه را مستاصل کرد. او در برابر منزل افسانه کشیک می کشید تا او از آنجا خارج شود و به وی برای قبولی از دواج التماس کند. کار به جایی رسید که خانواده افسانه به پلیس ۱۱۰ برای مقابله با این جوان لجوج عاشق اطلاع دادند!

یک طرفدار از دواج زودهنگام

اما ریحانه مورد دیگری بود. او تنها بیست سال دارد، اما هم خودش و هم خانواده اش طرفدار از دواج زودهنگام برای دختر هستند. ریحانه در سال ۱۳۸۶ در شهر خود، یعنی خرم آباد سه خواستگار داشت که متأسفانه هیچکدام به جایی نرسید. یکی از خواستگاران که ۳۸ ساله و کاسب بود، علاقه فراوانی داشت که همسر جوانش حتماً پس از از دواج به تحصیل ادامه دهد، اما ریحانه به چنین اجباری علاقه نداشت و دوست داشت تا آزادانه تصمیم بگیرد، اما نفر دوم که ۲۹ ساله بود، مشکلی داشت که از همان ابتدا ریحانه را فراری داد و آن هم این بود که این شخص در طی روز پنجاه نخ سیگار می کشید. ماجرا به قدری شور بود که او زمانی که به اتفاق خانواده به خانه ریحانه آمد گویی هاله ای از دود و بوی متحرک سیگار او را همراهی می کرد، طوری که همه اعضای خانواده ریحانه را گیج کرده بود.

یک وسواس

اما آرتینا ۲۵ ساله در سال ۱۳۸۶ تنها یک خواستگار داشت. البته دلیل عمده آن هم مشغله آرتینا بود که در دو شغل و دو شیفت هشت ساعته مشغول کار بود و فعلاً مشغول کسب درآمد و پول درآوردن است! اما همان یک خواستگار اولین موردی که مطرح کرد، لاک زدن ناخن بود. او به بوی لاک وسواس و حساسیت فراوانی داشت و شرط از دواج او این بود که آرتینا هیچ وقت، حتی در غیاب او به سراغ لاک نرود و لاک روی ناخن او دیده نشود! که البته آرتینا او را نپذیرفت.

خواستگاری که از در نیامد!

اما فریده ۲۷ ساله، با آنکه در حدود هفت سال تجربه و سابقه مواجه شدن با خواستگاران را در پیشینه خود داشت، در میان دو خواستگار خود که کاهش عمده ای نسبت به چند سال قبل نشان می داد، یک مورد عجیب را تجربه کرد. جریان این بود که جوانی به نام محمود که دوست پسر خاله فریده بود، از پنج سال پیش به شدت خواستار از دواج با فریده بود، اما فریده که با طرز زندگی و

سفر با اتوبوسی یا قطار؟

عکس از: محمد ذبیحیان

بلیت کدام یک راحت تر گیر می آید؟!



فقط بلیت رفت گیر آمد!

پانزده روز قبل از عید امسال، گشتی در ایستگاه راه آهن تهران زدم. مردم یا طبق گفته مسوولان «مسافران» با تیپ های گوناگون چمدان و کیف و بلیت به دست، خندان و گپ زنان روانه سالن ایستگاه هستند. سالن بسیار شلوغ است. جای سوزن انداختن نیست. خانمی را که همراه مردی در حال ورود به کیت کنترل بلیت بود، مخاطب قرار دادم و پرسیدم: ان شاء الله کجا؟ به شتاب گفت: مشهد مقدس! ده روز آن جا خواهیم بود. بلیت قطار را سخت گیر آوردیم. البته از دفتر فروش گرفتیم. و بعد رفت! از آقای پرسیدم: شما ان شاء الله مسافرت می روید؟ این یکی با تأمل گفت: نه آقا، من آمده ام کسی را بدرقه کنم! او با قطارهای دو طبقه می رود زنجان، بلیت را اینترنتی با مکافات فراوان گیر آوردیم! سال گذشته نیز همین برنامه بود، مسوولان، قبلش بشارت دادند، بلیت راحت گیر مردم می آید، وقتی به دفتر فروش بلیت مراجعه کردیم باز دحام مردم مواجه شدیم. گویی در این کشور، نباید آب راحت از حلقوم مردم پایین برود!

راستی چرا بلیت ها زود تمام می شود؟ در همان محل فروش، عده ای از فریاد می زدند: بلیت نمی خواهید! البته عده ای از مردم مجبوری بلیت را از دست آزاد فروش ها خریدند! سومین مسافر مخاطبم جوانی بود که ساکی بزرگ به دست داشت. - کجا به سلامتی؟

تبریز می روم! در تهران مشغول به کارم و دور از خانواده. الان وقتش است که به اهل و عیال برسم. بلیت قطار را از دفتر... به راحتی - البته قبل از ماه اسفند - خریدم. امیدوارم قطار تمیز گیرم بیاید. چندین بار که با قطار سفر کردم، قطار ها قدیمی و سرد و کثیف بودند و کسی را نیز پاسخگوی انتقاد نمی دیدم!

بلیت قطار ها تمام شد!!

روز پنجم اسفند - ساعت ۱۱ صبح

برای تهیه گزارش پیش فروش بلیت قطار به شرکته در خیابان ولی عصر است رفتم. باز هم جمعیت خریدار بلیت

مسافرت با قطار

یک آمار می گوید، حدود ۱۲ میلیون مسافر توسط حمل و نقل ریلی در سال جابه جایی شوند، اما امسال این رقم به ۲۴ میلیون نفر رسیده که در ایام عید نوروز سال ۸۷ حدوداً دو میلیون نفر نیز به آن اضافه خواهد شد. البته طبق گفته مسوولان شرکت قطارهای مسافری رجای این رقم تا پایان برنامه چهارم توسعه احتمالاً به ۳۲ میلیون نفر مسافر هم می رسد. باید یادآوری کنم که هم اکنون سرعت قطارهای عادی و درجه یک در حدود ۷۰ کیلومتر در ساعت و سرعت سریع ترین قطارهای مسافری ۱۶۰ کیلومتر در ساعت است و در واقع اهداف شرکت های مسافری بالا بردن سرعت قطارها است.

امسال گرانی نداریم

آقای احسان مقدم مدیر کل روابط عمومی راه آهن - که قبل از انتصابش به این سمت، خبرنگار روزنامه کیهان بوده است - در برابر پرسش های مادر باره چگونگی پیش فروش بلیت قطار ها و... می گوید: قطارهای امسال ما برای بردن مسافران عزیز به کلیه شهرهایی که امکانات ریلی دارند، به همه گونه امکانات و تجهیزات گوناگون مجهز شده اند ضمناً شهر و ندان بدانند، امسال افزایش قیمت در بلیت های مسافری نخواهیم داشت. وی افزود: روزانه ۸۸ هزار مسافر در ایام عید نوروز امسال توسط قطارها جابه جایی شوند و سال گذشته این میزان ۸۲ هزار نفر بوده و در ایام نوروز نیز قطار زنجان به مشهد و قم، به کاشان و تهران به تربت حیدریه و قم - اهواز افتتاح و برقرار شده که سال گذشته نبوده است. احسان مقدم ادامه داد: ضمناً در ایام عید نوروز قطارهای مسافران نوروزی ۸ درصد افزایش یافته است و مراجعه مردم برای تهیه بلیت قطار شب عید امسال ۱۵ درصد نسبت به سال گذشته رشد داشته است.

مدیر کل روابط عمومی راه آهن افزود:

پیش فروش بلیت نوروزی برای شهر مشهد بیشتر از دیگر مناطق بوده و البته چون استقبال مردم برای مسافرت به مشهد و جنوب کشور زیاد بود، بلیت ها زود تمام شد.

را در صف دیدم. صفی طولانی، اپراتور مسوول می گفت، بلیت ها تمام شده است، اما کسی باور نمی کرد. حتی برخی می گفتند، حالا شما تکمه رایانه را فشار بده، شاید آن گوشه و گوشه ها بلیتی باشد و نصیب ما شود! اما بلیت نبود که نبود. مردی از میان جمعیت فریاد زد: بلیت در بازار سیاه به دو برابر قیمت موجود است، باور نمی کردم. خودم به طرف اپراتور رفتم و گفتم، بلیت برای مشهد مقدس می خواهم. او گفت: بلیت برای روز ۹ فروردین به بعد هست، می خواهی؟

گفتم: چقدر بلیت های قطار زود تمام شد! پس مردمی که تاکنون موفق نشده اند روز پنجم اسفند بلیت تهیه کنند، چه کنند؟ مسوول جواب داد، از مسوولان راه آهن پرسید: از مسوولان سؤال می کنی آن ها پاسخ می دهند که فروش بلیت ها دست مانیست، بلکه دست شرکت رجاء و آژانس های فروش بلیت است. حتی گفته شده که کارمندان و کارگران خود راه آهن نیز برای مسافرت باید قبلاً درخواست بدهند تا طی بیست روز تا یک ماه قبل از آن، مسوولان دستور تهیه بلیت آن ها را بدهند و تازه بعد از ۲۴ ساعت مشخص خواهد شد که بلیت برای کارکنان یا خانواده هایشان هست یا نیست!

این هم شد جواب؟

مسوول فروش بلیت این شرکت در گفت و گوی تلفنی در روز شنبه ۲۷ بهمن ساعت ۹/۵ صبح همان روزی که اعلام کرده بودند، پیش فروش بلیت های اتوبوس آغاز می شود گفته بود، بلیت هست و نیز صف ندارد و خلوت است برای خرید بلیت تشریف بیاورید. بیست دقیقه بعد با مراجعه به دفتر شرکت مزبور به چشم دیدم که دفتر بسیار خلوت است و فقط دو، سه نفر در حال خرید بلیت های نوروزی هستند. بیشتر بلیت های این دفتر متعلق به جنوب، شمال و شمال غرب است. برخی از مسافران قصد خرید بلیت برگشت را داشتند که مسوول فروش قبول کرد. اما جالب اینکه در دهم اسفند ماه همین دفتر مملو از مراجعه کننده بود و مردم صف طولانی را برای پیش خرید بلیت نوروزی تشکیل داده بودند. چند روز بعد، به طرف همان دفتر فروش بلیت اتوبوس

طبق اعلام مسوولان، قیمت بلیت قطار و اتوبوس های نوروزی گران نشده، اما...



و برگشت نوروزی هست. طبق تابلویی که بر در دفترها نصب شده بود، نرخ قیمت بلیت‌ها به شهرهای مختلف نیز الصاق شده بود. از ماسوولان فروش بلیت شرکت.... پرسیدم، بلیت‌ها چقدر گران شده؟ او گفت ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ تومان!

در حاشیه گزارش سفر

محمود جعفری مدیرعامل جدید شرکت قطارهای مسافربری رجاء روز سه شنبه ۸ اسفنده ماه ۱۳۸۶ در مصاحبه‌ای گفت: ظرفیت این ناوگان در ایام نوروز ۱۵ درصد افزایش یافته است و بیشترین تقاضای خرید بلیت قطار مربوط به روزهای ۲۹ اسفند تا ۵ فروردین است و البته هنوز بلیت ۲۵ اسفند تا ۱۵ فروردین منتهای روزهای مذکور حتی در مسیرهای پرتردد مانند خراسان موجود است. ضمناً در ایام نوروز هیچگونه افزایش قیمتی در بلیت قطار اتفاق نخواهد افتاد! اما ما می‌دانیم که در بازار آزاد بلیت‌های قطار نیز فروخته می‌شود.

تکمله

یک سایت چند روز قبل نوشته بود که بلیت‌های هواپیما برای مسافرت به خارج کشور از روز ۲۸ بهمن تا روز ۱۳ نوروز فروخته شده و علت آنهم این بود که چارترها را به آژانس‌ها واگذار کرده‌اند و آنها نیز بلیت‌ها را در بازار آزاد توسط واسطه‌ها و دلالان به قیمت سه برابر حقیقی می‌فروشند!! چه کسی پاسخگوی این آشفته بازار است؟!

چطور برگردیم؟

صبح روز ۱۳ اسفند است. ترمینال‌های شرق و جنوب تهران مملو از اتوبوس، آدم و لوازم سفر است. هر فردی که بلیت داشته باشد با مراجعه به تعاونی مربوط و نشان دادن بلیت خود، به سوی اتوبوس‌های نو و تمیز هدایت می‌شود. برخی رانیز مشاهده کردم، بلیت ندارند، اما با خواهش و تمنا از راننده و یا قبلیش از دفتر تقاضای بلیت کرده‌اند که جواب آن‌ها نه است و یا بعداً مراجعه کن! از تنی چند از کسانی که عازم سفر هستند سؤال کردم: مسافرت نوروزی است؟ دو سه نفر

کشیده شدم. ای داد و بیداد مردم صف سی، چهل نفری درست کرده بودند. گویا الان وقتش است که بلیت تهیه کنند. صدای همه مردم از داخل دفتر می‌آمد برخی به نبودن بلیت اعتراض داشتند. از یکی از داخل صفی‌ها پرسیدم برای تهیه بلیت اتوبوس آمده‌اید؟ بایی حوصلگی جواب داد: بله، امامی گویند نیست. بلیت برای شمال کشور می‌خواهم. می‌گویند، اگر روزهای اول می‌آمدید، بود. ما باید حقوق و عیدی می‌گرفتیم تا بعد با آن پول، برنامه‌ریزی سفر داشته باشیم. این هم شد جواب؟! به داخل دفتر نگاه کردم، فروشنده‌ها خسته و کلافه نشان می‌دادند. گویا نمی‌توانستند جوابگو باشند. راستی یکهو بلیت‌ها چه شدند؟

باز هم وعده

از آن سونیز شهرام آدم‌نژاد مدیرکل دفتر حمل و نقل کالا و مسافر سازمان راهداری و حمل و نقل جاده‌ای، در مورد پیش‌فروش بلیت اتوبوس نظرات جالبی دارد: پیش‌فروش بلیت اتوبوس‌ها برای جلوگیری از ایجاد، بازار کاذب فروش بلیت، تسهیل و تسریع در امر تهیه بلیت اتوبوس مسافران و ایجاد بستر لازم برای تحقق فرهنگ سفرهای برنامه‌ای است. این بلیت‌ها در محل پایانه‌های عمومی مسافر، دفاتر مرکزی و محل فروش بلیت شرکت‌های مسافربری در سطح شهر پیش‌فروش می‌شود و شرکت‌های مسافربری برای سرویس‌های هر شهر بادر نظر گرفتن گیشه مخصوص به صورت مجزا و در صورت نیاز با دایر کردن تعداد مناسبی از دفاتر متمرکز در سطح شهر با تعیین ساعات کار مناسب و کافی پیش‌فروش بلیت رانیز به صورت اینترنتی انجام می‌دهند. آدم‌نژاد پیش‌بینی کرد تعداد کل مسافران جابجا شده در طرح نوروزی در سال ۸۷ بیش از ۳۰ میلیون نفر خواهد بود که روزانه حدود یک میلیون و ۱۱۵ هزار می‌شود.

مردم،
قطار و
اتوبوس‌های تمیز
و شیک را برای
مسافرت انتخاب
می‌کنند

برخلاف
اعلام نظر
مسوولان، بلیت‌های قطار
نوروزی زود تمام شد و
قیمت بلیت‌های اتوبوس
گران!

اظهار داشتند. بله. اکنون عازم سفر هستیم، چون در شمال و... خانه و مسکن داریم. اقوام منتظر مان هستند. عده ای دیگری می‌گفتند: سفر ما چند روزه است و زود

برمی‌گردیم، این چند نفر هم نسبت به افزایش قیمت بلیت اتوبوس و تهیه بلیت آنهم در صف گله داشتند و عنوان کردند، مسوولان به رغم وعده‌ها هنوز نتوانسته‌اند، این امر راسر و سامان دهند. این عده عنوان می‌داشتند، نمی‌دانیم بلیت برگشت را چگونه تهیه کنیم؟!

اتوبوس‌های تمیز

صبح روز پنجم اسفند

برای اطلاع از وضع ترمینال اتوبوس بیهقی در میدان آرژانتین برای مسافرت‌های نوروزی سری به آن جاهم زدم. دفترهای فروش بلیت شرکت‌های مسافربری مشغول کار بودند. اتوبوس‌های رنگارنگ و تمیز نیز منتظر مسافران. از چند دفتر شرکت مسافربری اتوبوس در ترمینال بیهقی در رابطه با پیش‌فروش بلیت‌ها پرسیدم، الحمدالله چند شرکتی که در آن جا مستقر هستند، اعلام کردند، بلیت رفت



مشاوره خانواده و ازدواج

مشاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقيان (کارشناس مشاوره)
دوشنبه ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵
شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:
سه شنبه ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵



همسر حساس و بدگمان است

* دختری ۲۶ ساله و فارغ التحصیل دانشگاه هستم. حدود یکسال است که به عقد همسر درآمده‌ام. او مردی ۴۰ ساله و مدیر یک شرکت خصوصی است. او هم تحصیلات دانشگاهی دارد. مشکل من این است که همسرم فرد بسیار حساس و زودرنج و تاندازه‌ای هم بدگمان است و رفتارش به گونه‌ای است که فکر می‌کنم به من اعتماد ندارد و به تازگی مرا از معاشرت و حتی حرف زدن با مردان فامیل و دوستان و آشنایان منع می‌کند. این انتظارات او برایم تعجب‌آور و باورنکردنی است. چرا نباید من به عنوان یک زن تحصیلکرده با اقوام نزدیکم در زمینه‌های مختلف هم صحبت شوم و یا در جمع فامیل و اقوام نزدیک مهر سکوت بر لب بزنم؟! چند بار به رفتارش اعتراض کردم، ولی فایده‌ای نداشته و او همچنان اصرار و تاکید می‌کند که من به خواسته‌های ناهنجاری که دارد تن بدهم. از طرفی اقوام و فامیل، بارها به من کنایه‌آمیز فهمانده‌اند که بعد از عقد برخورد من تغییر کرده و به اصطلاح تحویلشان نمی‌گیرم. چطور می‌توانم به همسرم بقبولانم که بر داشته‌های درستی از من و اقوامم ندارم و اصولاً آيا من می‌توانم روی این ازدواج حساب کنم؟

* توصیه اولم این است که هر دو به مشاوران خانواده مراجعه کنید.

* اگر او نپذیرد و مراجعه نکند، من چه می‌توانم بکنم؟ او فکر می‌کند که رفتارش درست است و مرا مقصر می‌داند.

* برخی اوقات افراد مشکلات رفتاری‌شان را به سختی قبول می‌کنند. لازم است شما میزان علاقه و وفاداری‌تان را به او اثبات کنید تا او به اشتباه خود پی ببرد، البته در دوران اولیه آشنایی و نامزدی و حتی سالهای اولیه ازدواج، به دلیل آشنایی ناکافی، میزانی از بی‌اعتمادی در طرفین نسبت به یکدیگر و حتی نسبت به اقوام و دوستان وجود دارد که با گذشت زمان و با شناخت و آگاهی بیشتر برطرف می‌شود. در مورد همسر شما، وجود اختلاف سن زیاد بین او و شما می‌تواند ابعاد این مساله را وسیع‌تر کند و به همین دلیل توصیه ما این است که حداقل اختلاف سن بین همسران تا ۱۰ سال باشد. در هر صورت، شما در این دوران بسیار حساس و مهم می‌توانید بر میزان شناخت و آگاهی خود از همسر آینده‌تان به طور همه‌جانبه بیفزایید و سعی کنید به خودتان پاسخ دهید که آیا حاضرید در تمام طول عمرتان این گونه زندگی کنید؟ جواب این سوال و بسیاری موارد و معیارهای ضروری، برای یک ازدواج موفق را می‌توانید در جلسات مشاوره به درستی پیدا کنید. موفق و پیروز باشید.

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمد رضا دژکام (روانشناس و مشاور)
پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال‌های شما عزیزان خواهد بود.



سه راهکار طلایی برای ساختن شوهری محبوب

یکی از مقوله‌های قابل بحث روان‌شناسی جدید، مقوله زناشویی و داشتن رابطه‌ای معقول و منطقی است. رسیدن به این نقطه که چگونه زن و شوهر، می‌توانند افکار و خواسته‌های خود را به درستی درک کنند، خود بحثی است که سال‌ها نظر کارشناسان امور زناشویی و روان‌شناسان ازدواج و نیز مشاوران خانواده را به خود معطوف داشته است. حال اینکه، چگونه و از چه راه‌هایی می‌توان در روابط زناشویی و زندگی مشترک موفق بود، نیاز به بررسی، پژوهش و مطالعه گسترده دارد که یقیناً این عوامل می‌توانند مسبب بنیادی قوی و شالوده یک کانون خانواده مستحکم و پیوندی سبز باشند.

در این بین، خانم‌ها باید بیشتر به نکاتی که اشاره خواهد شد، توجه داشته باشند تا بتوانند با روش‌های گوناگون در مطرح کردن و بهتر جلوه دادن شوهران خود، نقش بسزایی را ایفا نمایند.

«یادتان باشد که خجول‌ترین مردها، در مقابل موضوعی که علاقه‌ای باطنی و عمیق به آن دارند، هرگز نمی‌توانند خاموش بنشینند و حرفی نزنند!»

خانم‌ها باید بدانند که بی‌اهمیت و حقیر جلوه دادن شوهر به مفهوم بزرگی و محبوبیت زن نیست! خانم‌های با تدبیر و عاقل همواره سعی می‌کنند با محبوب ساختن شوهران خود، موقعیت و وضعیت اجتماعی خود را مستحکم‌تر نمایند.

خانم‌ها باید متوجه باشند، زمانی که یک زن، همسر خود را کوچک و ناچیز می‌شمرد نتیجه می‌تواند این باشد که دیگران و اطرافیان درباره او بگویند: «حتماً این زن مشکلی دارد که بدین شکل شوهر خود را حقیر و ضعیف جلوه می‌دهد!»

زن شریک زندگی شوهر خود است و بدون شک رونق، شادابی و کامروایی ازدواج و روابط زناشویی به دست او است!

شوهری که در مناسبات اجتماعی و در بین مردم از محبوبیت خاصی برخوردار است، اساساً حاصل وجود خود خوشحال و شادمان به نظر می‌رسد و این رضایت یقیناً به او کمک خواهد کرد تا در کار و شغل خود موفق و پیروز باشد.

خانم‌ها، می‌توانند با به کارگیری و اجرای سه

راهکار طلایی که در زیر به آنها اشاره می‌شود، شوهر خود را نزد دیگران محبوب و دوست داشتنی سازند و در واقع از این راه به او کمک کنند تا در بین دوستان خود از وجهه اجتماعی خاصی برخوردار شده و بر تعداد دوستان صمیمی خود بیفزاید.

راهکار طلایی اول: «شما می‌توانید او را به صورت مردی دوست‌داشتنی درآورید.»

هر قدر مقام و موقعیت اجتماعی مرد، مهم‌تر و به کار و شغل پراهمیت‌تری مشغول باشد، به همان نسبت احتیاجش به زنی که او را انسانی مثبت و دوست‌داشتنی معرفی کند، بیشتر می‌شود.

راهکار طلایی دوم: «شما می‌توانید استعداد‌های او را بروز دهید.»

بهترین و ساده‌ترین راه شناساندن شوهرتان به دیگران، این است که استعدادها و قابلیت‌هایی را که او در محیط زندگی زناشویی از خود نشان می‌دهد در حضور دوستان و آشنایان، به نمایش بگذارید.

البته در صورتی که مورد علاقه و پسند دیگران نیز واقع گردد!

بنابر این این موقعیت‌ها را فراموش نکنید و به آنها توجه خاصی داشته باشید.

راهکار طلایی سوم: «شما می‌توانید باروش‌های



خاصی، شوهر خجالتی و گوشه‌گیر خود را به صحبت کردن تشویق و ترغیب کنید!

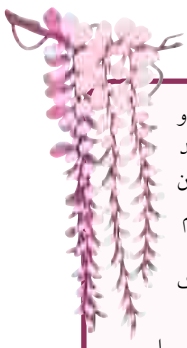
غالباً اتفاق می‌افتد که یک مرد در کار و شغلش، فردی کاملاً کامیاب و موفق است، اما در برقراری روابط با مردم، اطرافیان، بستگان و دوستان به نوعی بی‌روح، منزوی، خشک و افتاده به نظر می‌رسد!

به عبارت بهتر، او نه می‌تواند سخنان کوتاه و مشغول‌کننده بگوید و نه قادر است از خود کلامی بسازد! بنابراین، یک زن باهوش، با تدبیر و خوش‌برخورد، می‌تواند بهترین دوست و همدم واقعی چنین مردی باشد، زیرا او می‌تواند شوهرش را با اشاراتی به سخن گفتن تشویق و ترغیب نماید، به طوری که شوهر به هیچ وجه احساس شرمساری، خجالت یا ناراحتی و دل‌نگرانی نکند.

توصیه روان‌شناس به خانم‌ها:

«یادتان باشد که خجول‌ترین مردها، در مقابل موضوعی که علاقه‌ای باطنی و عمیق به آن دارند، هرگز نمی‌توانند خاموش بنشینند و حرفی نزنند!»





هنگام هدف گذاری به صورت روشن و مشخص تعیین کنید، چند کیلو می خواهید لاغر شوید به همین علت بهتر است به عنوان مثال این هدف را برگزینید که «می خواهم هشت کیلو لاغر شوم».

* اهدافی را برمی گزینید که در طول یک سال قابل دست یابی باشند.

به عملی بودن هدف خود فکر کنید و اهدافی را

انتخاب نمایید که عملی باشند. دلیل ناتوانی بسیاری از افراد در دست یابی به اهداف خود آن است که معمولاً بسیار کمال گرایانه عمل نموده و هدف سنگینی را برمی گزینند که در عمل نمی توانند اجرا نمایند. به همین خاطر به دنبال شکست در تعقیب اهداف خود دچار ناامیدی، درماندگی، خشم و عصبانیت می شوند.

* یک برنامه عملی و اجرایی برای دست یابی به هدف خود تعیین کنید.

در برنامه عملی خود موانع دست یابی به هدف را روشن و مشخص کنید. با این کار احتمال دست یابی به هدف، بیشتر و احتمال شکست کمتر می شود.

زمانهایی را برای ارزیابی عملکرد خود تعیین نمایید. این زمان هارمی توانید ماهانه، هفتگی یا روزانه تعیین کنید ارزیابی ها کمک زیادی به شما می کند. بعضی افراد، هنگامی که در دست یابی به هدف با مشکل روبرو می شوند به اشتباه، شروع به سرزنش خود نموده یا به علت عدم پیشرفت ناامید می شوند. آن چه به شما کمک فراوانی می کند آن است که ارزیابی کنید، مشکل چیست و برای حل این مشکل بهتر است چه اقداماتی انجام دهید؟ به این ترتیب با شناسایی عوامل مشکل ساز و برطرف کردن آنها می توانید تسلط بیشتری به سوی هدف خود پیش بروید.

تغییراتی که شما را شادتر، سالم تر، موفق تر و توانا تر می سازد. پیروز و موفق باشید.

خود، میان کادوها و کارت پستال های گذارند. به این ترتیب از ابتدای سال جدید، افراد فرصت دارند که برنامه عملی و اجرایی دست یابی به اهداف خود را دنبال نمایند. این اقدام نو، نه تنها رسمی جالب، بلکه امیدبخش است. روزهای آغازین سال، فرصت خوبی برای تنظیم اهداف است. زیرا در این زمان، افراد از کارها و برنامه های رسمی و معمول زندگی فاصله گرفته و کمی بیشتر به خود و زندگی خود فکر می کنند. به عبارتی شور و شوق و شادی شروع سال جدید، انگیزه بیشتری برای تغییر در زندگی پدید می آورد. با توجه به مطالب بالا توصیه می شود که شما هم از این سنت استفاده



کنید و اهداف سالانه ای برای خود تعیین نمایید. برای تنظیم اهداف زندگی خود به چند نکته دقت کنید.

چگونه اهداف سالانه خود را مشخص کنیم

زمانی را به خود اختصاص دهید تا بتوانید به زندگی تان فکر کنید. از خود سؤال کنید، ما بلم در زندگی ام چه تغییری ایجاد کنم؟

توجه کنید که در هدف گذاری ها انگیزه و ملاک علایق، نیازها و ویژگی های خود شما باشد نه رقابت با دیگران، تبلیغات، گفته ها و یا شنیده ها.

* هدف را به صورت روشن و مشخص بیان کنید، نه کلی و مبهم. مثلاً تعیین کاهش وزن به عنوان یک هدف اشکال دارد، زیرا کاهش وزن بسیار کلی و مبهم است.

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) **دوشنبه ها:** مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۱۰ الی ۱۲ صبح و از ساعت ۸ الی ۱۰ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰



سال جدید و رویاهای واقعی

با فرا رسیدن سال نو همیشه اشخاص به کوشش ها، تلاش ها، کام یابی ها و ناکامی های خود در سالی که گذشت فکر می کنند. اگر چه ممکن است از عملکرد خود تا حدی رضایت داشته باشند! با این حال طبیعی است که در مورد پاره ای از امور ناراضی هایی نیز وجود داشته باشد. عده ای یادیدن ناکامی ها، شکست ها یا اهداف دنبال نکرده خود، دچار یاس شده و منفی نگر می شوند، از جمله خود یادیگران، راسرزنش می کنند، اهداف و برنامه های خود را رها می کنند و جرات و فرصت مجدد جهت برنامه ریزی یا تنظیم اهداف جدید را از خود سلب می نمایند. بدیهی است که چنین برخورد هایی به سرعت افراد را به سوی درماندگی، ناامیدی، ناتوانی، افسردگی، خشم و اندوه و... سوق می دهد. با این حال، مهم و مناسب این است که در ایام سال جدید در راه است و می توان فعالیت های خود را برای این سال آماده نموده و برنامه ها و اهداف مورد علاقه خویش را دنبال کرد.

در بعضی از کشورها، هنگام شروع سال جدید، رسم نیکو و پسندیده ای برای هدف گذاری در آن سال وجود دارد. به این ترتیب که افراد قبل از فرا رسیدن سال نو به زندگی خود تغییراتی که میایلند در آن اعمال نمایند، فکر کرده و یک یاد و هدف را مشخص می نمایند. سپس آن را روی برگ کاغذ نوشته، تزئین نموده و در «سفر عید»

مشاوره حقوقی

خانم الهام السادات طباطبایی وکیل دادگستری در روزهای پنجشنبه از ساعت ۹ الی ۱۱ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

دختری ۱۹ ساله هستم. پدر و مادرم زمانی که من ۹ ماهه بودم از یکدیگر جدا شدند. مادرم، همسر دوم پدرم بود. چندی قبل پدرم فوت، اما از آنجا که نام من در شناسنامه پدرم نیست، فرزندان همسر اول پدرم در هنگام درخواست

چگونه سهم خود را از ارث پدری مطالبه کنم؟

صدور گواهی انحصار وراثت نام مران نوشتند و متأسفانه گواهی انحصار وراثتی که صادر شده بدون در نظر گرفتن سهم من از اموال پدرم است. این راهم بگویم که نام پدرم در شناسنامه من قید شده است. لطفاً بفرمایید آیا راهی است که من بتوانم سهم خود را از اموال پدرم مطالبه کنم یا نه؟

پاسخ:

بله! شما می توانید در پی احقاق حق خود باشید. برای این کار باید دادخواستی به طرفیت وراثت ارائه دهید و عنوان

مشاوران حقوقی

آقای اکبر خوبگردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ در خدمت خوانندگان خواهد بود.



آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل)
پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸



مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.



گفت وگو با رضا صادقی خواننده محبوب نسل جوان

آخرش چه می شود...



جنگ هنر

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

محبوب نسل جوان شاید کامل ترین چیزی است که بتوان در باره او گفت. آنقدر خاکی، صمیمی و باوقار است که دوست نداری لذت همنشینی با او را از دست بدهی. در یکی از روزهای پایانی سال میزبانش بودیم و دو -سه ساعتی باهم گپ و گفت داشتیم. از زندگی اش گرفته تا دنیای موسیقی و... حتم دارم با حساسیت و پشتکار و ایمانی که دارد افقهای روشنی انتظارش را می کشد.

گفت وگو: جعفر گودرزی



◆ آسمان موسیقی پاپ ما چه رنگی است؟
◆ به طور قطع مشکی و آماتور.
◆ تا آنجایی که من اطلاع دارم قرار بود بعد از دیپلم در رشته حقوق تحصیل کنی چه شد این اتفاق نیفتاد؟
◆ چون نمی توانم از حق کسی دفاع کنم عطا ی آن رابه لقايش بخشيدم ولی مدتی است علاقه خاصی پیدا کرده ام که در رشته روانشناسی تحصیل کنم و تا سال آینده این فکر را جدی می گیرم.
◆ مهمترین سوالی که رضا صادقی دوست دارد از خودش بکشد؟
◆ آخرش چه می شود؟
◆ آخر چی؟
◆ آخر خودم!
◆ می خواهید به کجا برسید؟
◆ می خواهم در فهرست آدمهایی باشم که ماندگار باشند.
◆ راز ماندگاری چیست؟
◆ بر عقاید منطقی پایبند بودن.
◆ آهنگ و ریتم زندگی رضا صادقی چه حال و هوایی دارد؟
◆ یک موزیک کلاسیکی است که در برخی موارد به فضای رمانتیک بیشتر نزدیک است، اما گاهی اوقات به خاطر فراز و نشیب ها به فالش هم نزدیک می شود.
◆ در ارکستر زندگی دوست دارید نوازنده باشید، خواننده یا جزو گروه کر؟
◆ خواننده.
◆ چه بخوانید؟
◆ از عشق.
◆ موسیقی را به چه تشبیه می کنید؟
◆ کلام گسترده خدا در قالب های مختلف.
◆ تنها صداست که می ماند، نظر شما چیست؟
◆ در اصل این تفکری که پشت آن صداست، آن صدا را ماندگار می کند.
◆ چه شد که آلبوم اولتان بدون مجوز وارد بازار شد آن هم به طور خیلی گسترده؟
◆ کاست و آلبوم می در کار نبود. در بندرعباس برای خودم می خواندم و بعد هم به دوستان می دادم که گوش کنند و نظر بدهند. اما در یک برهه کار به جایی رسید و می خواستم تفکر قضیه مشکی را مطرح کنم، هیچ راهی برای وجود نداشت، پدرم هم به شدت با حضورم در عرصه موسیقی مخالف بود - کماکان هم می گوید خدا

شرایط مرا به این نتیجه رساند که برای کار بزرگی به دنیا آمده ام، مغرور نیستم اما اعتماد به نفس بالایی دارم و اگر این لطف خدا نبود پسر حاج عباس صادقی باید می مرد.
◆ پزشکی که این اشتباه را کرد گویا سال ۶۳ فوت کرد؟
◆ بله.
◆ شما هم در آن زمان هیچ شکایتی از او نکردید؟
◆ نه، هیچ کسی دوست ندارد برای انسانی اتفاق ناگواری بیفتد، آن روز یا اشتباه بود یا تقدیر کار ما به اینجا کشید، خدا رحمتش کند.
◆ حاج عباس صادقی آن زمان کارش چه بود؟
◆ مدرس قرآن و آن زمان در یک شرکت کار می کرد.
◆ اگر این اتفاق برایتان نمی افتاد باز هم به سمت موسیقی کشیده می شدید؟
◆ فکر نمی کنم جذب موسیقی می شدم.
◆ رضا صادقی از چه زمانی متوجه شد صدای خوبی دارد؟
◆ من هنوز هم متوجه نشدم صدای خوبی دارم، من خواننده نیستم. اما ادعایم کنم می توانم به بهترین شکل ممکن احساسم را به مخاطب القا کنم و زمانی این قضیه را دریافتم که در دوران ابتدایی درس می خواندم. کلاس سوم ابتدایی بودم که اولین شعرم را سر صف خواندم و مورد تشویق همه قرار گرفتم.
◆ در آن دوران بهترین همبازی تان چه کسی بود؟
◆ خواهر بزرگترم.
◆ رضا صادقی چه داشت و دارد که نسل جوان امروز ما می تواند به راحتی با او ارتباط برقرار کند؟
◆ ساده گویی محض که گاهی اوقات مرا متهم به بی سوادی می کنند. من رشته تحصیلی ام ادبیات است و با شعر کاملاً آشنایم اما نمی خواهم خود را محصور قواعد دست و پا گیر کنم. ما لانا هم در جایی فرموده اند: این فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن کشت مرا بازی با کلمات ثقیل و سنگین که نتواند با مخاطب ارتباط برقرار کند به چه درد می خورد؟ سعدی علیه الر حمه چقدر زبان ساده، شیرین، سلیس و روانی دارند که این یکی از ویژگی های اشعار اوست. یا استاد شاملو در نهایت سادگی، ارزشمندترین مفاهیم را به مخاطب ارائه داده است.

◆ رضا صادقی کیست؟
◆ بنده ای که به شدت به خدا علاقه دارد. او دوست دارد در هر شرایطی تفکراتش مثبت و ارزشمند باشد و از آنجایی که دریافت جز دنیای موسیقی، جایی برای بیان تفکراتش وجود ندارد به این عرصه که از آن هیچ نمی دانست و نمی داند روی آورد. و در واقع رضا صادقی فقط یک نوع فکر است.
◆ رضا جان از چه زمانی معلولیت اتفاق افتاد؟
◆ یک سال و نیم پیشتر از عمرم نگذشته بود که این اتفاق برایم افتاد.
◆ به چه شکل؟
◆ به دست یک دکتر بزرگواری که خیلی برای من زحمت کشید، این مساله پیش آمد، در یک و نیم سالگی به دلیل تب شدید و تزریق پنی سیلین عصب پایم مشکل پیدا کرد و توانایی راه رفتن را از دست دادم. این اتفاق دقیقاً زمانی بود که همسن های من بازیهایشان بیشتر دویدن بود و تحرک، و من به دلیل شرایطی که برایم پیش آمده بود باید با کسانی معاشرت می کردم که دویدن هایشان را کرده بودند و دیگر نشستن برایشان قشنگ بود، این مصاحبت و نشستن با آنها باعث شد فهمم و در کم رابه انداز آنها بالا ببرم و هیچ راهی جز مطالعه نداشتم.
◆ بیشتر به چه فکر می کردی؟
◆ مجموعه این





مشکی تنهارنگی است که آن را هم بینا می بیند و هم نابینا!

◇ فضای موسیقی در حال حاضر چقدر قدرت

مانور برای اهالی موسیقی دارد؟

◇◇ اگر فضای موسیقی باز و آزاد بود و هیچ وقت کانال ابلهانه ای در ماهواره نمی آمد تفکر موسیقی ایرانی را به فضاقت بکشاند. برخی از بزرگواران موسیقی می گویند ما آلبوم منتشر نمی کنیم وقتی از آنها سوال می شود چرامی گویند بگذارید شرایط موجود و فضای موسیقی مطلوب شود، بعد، اگر اجازه بدهند مردم زیاد کنسرت ببینند، و گوششان با موسیقی خوب انس بگیرد، همه فضاهای سیاه و کدر از بین می رود آن وقت دیگر مردم نمی روند ترانه چه خوشگل شدی امشب را گوش بدهند. و چون موسیقی خوب می شنوند دیگر آن ترانه هارا در شأن خود نمی دانند.

◇◇ حالا بخشی از این قضیه بر نمی گرد دبه هنرمندانی که در حال حاضر در کشور ما ابتکار و خلاقیت به خرج نمی دهند و به تقلید روی می آورند.

◇◇ این نوع موسیقی تجاری است و فقط شاید یکبار شنیده شود، اما بحث من درباره کسانی است که هنرمندانه در این عرصه فعالیت می کنند.

◇ علت این که گفتند رضا صادقی دیگر نخواند چه بود؟

◇◇ این که کلیپ های من از تلویزیونهای آن سوی آبپا پخش می شد. در صورتی که من این کلیپ هارا به کسی برای پخش تحویل ندادم و موردی از لحاظ پخش نداشت بالاخره بارایزنی ها از شبکه های مختلف ماهواره ای درخواست کردم که این کلیپ هارا پخش نکنند. گفتم اگر همه پول می دهند کلیپ شان پخش شود ما پول می دهیم شما پخش نکنید و بعضی ها هم لطف کردند و پخش نکردند. نکته دیگر که به من متذکر شدند گفتند در کنسرت های شما از دحام جمعیت است که من هنوز معنی این جمله را نفهمیده ام.

◇◇ گویا در یک مجموعه تلویزیونی هم کار آهنگسازی را بر عهده داشته اید و هم خوانندگی را؟

◇◇ بله این مجموعه تلویزیونی سامیه نام دارد که قرار است به زودی پخش شود.

بقیه در صفحه ۷۵

✓ رضا متولد ۱۳۵۸/۵/۲۵ و بچه محله شیر اول بندر عباس است.

✓ سه خواهر و یک برادر دارد.

✓ کلاس سوم دبیرستان مردود شد.

✓ مجرد است و فعلاً قصد ازدواج ندارد.

✓ از سوالهایی که از او می شد خیلی خوشش آمد و گفت: با این سوالها مرا غافلگیر کردی.

✓ سال ۱۳۸۱ برای ادامه زندگی اش از بندر عباس به تهران آمد.

✓ به حضرت علی (ع) و حضرت ابوالفضل (ع) ارادت خاصی دارد.

✓ اهل سیگار نیست.

✓ دو خط موبایل دارد اما اکثر اوقات یک خط همراه اوست.

✓ برخلاف شایعات لوازم منزل و در و دیوار خانه اش مشکلی نیست!

✓ رضا گفت: چرا اهالی موسیقی نمی توانند با رئیس جمهور و رهبر انقلاب دیدار داشته باشند؟

✓ او در خلال حرفهایش گفت: موسیقی ما مثل چاه نفت است، هر کسی می خواهد این چاه از آن آب باشد.

✓ درآمد و امرار معاش زندگی اش از راه آهنگسازی است و برای آلبوم «وایسا دنیا» ۱۷-۱۸ میلیون تومان هزینه کرد.

✓ می گوید: اولین درسی که از موسیقی گرفتم این است که بخشنده باشم.

◇◇ اصلتم.

◇◇ موسیقی شما را یاد چه می اندازد؟

◇◇ یک تنهایی مفید و عاقلانه.

◇◇ تنهایی را چقدر دوست دارید؟

◇◇ گرچه کشنده است اما برای من بسیار عزیز است.

◇◇ علاقه تان به مشکلی از کی شروع شد؟

◇◇ در دوران کودکی همیشه یک سوال در ذهنم نقش می بست که چرا در ایام محرم و صفر همه یکرنگ می شوند و این سوال را اولین بار از پدرم کردم و گفت: به عشق امام حسین (ع) و نکته مهم دیگر اینکه گفته اند هر چیزی در دنیا نشانه ای دارد و نشانه خداوند در روی زمین کعبه است و من نمی توانم بپذیرم پارچه مشکلی که گرداگرد خانه خدا کشیده شده رنگی خلاف رنگ عشق باشد. و نکته دیگر این که شب که منبع آرامش است به رنگ مشکلی است و خیلی از اتفاقات زیبا، جذاب و آرامش دهنده در شب می افتد. مثل شب شعر، شب عروسی، شب نشینی ها و... و چیز جالبی برایتان بگویم و آن این که مشکلی تنهارنگی است که آن را هم بینا می بیند و هم نابینا!

◇◇ اما در جامعه ما مشکلی رنگ سوگ و ماتم و عزاست؟

◇◇ بله اما در جوامع دیگر مثل هند کسی که غمگین است رنگ سفید به تن می کند. در گینه زرد می پوشند و... این مسائل طبق عاداتی است که طی سالیان دراز به ما تحمیل شده و ریشه علمی ندارد.

◇◇ پس نظریه روانشناسان که می گویند رنگ شهاد و پر حرارت به انسان انرژی و نشاط می دهد را قبول ندارید؟

◇◇ بستگی به نوع نگاه انسان به آن رنگ دارد.

◇◇ یعنی در ذات خودش مشکلی رنگ سیاهی نیست؟

◇◇ نه واقعاً سیاهی نیست.

◇◇ این فکر شما چقدر با اقبال عامه مواجه شد؟

◇◇ خیلی زیاد.

هدایت کند - و بالاخره وارد اینترنت شدم و سعی کردم کارهایم را از طریق اینترنت معرفی کنم و اولین کارهایم این گونه پخش شد و فکرش را هم نمی کردم آنقدر گسترده و فراگیر منتشر شود.

◇◇ آن هم بدون هیچ اسپانسر؟

◇◇ چون نیتم درست بود از خدا خواستم که اسپانسرم شود و او هم منت بر من گذاشت و کارها درست شد. من تا به حال مدیر برنامه ای قدرتمند تر از خداوند نداشته ام.

◇◇ تنهایی تان را چه چیزهایی پر می کند؟

◇◇ پیانو، مطالعه، و در کنار خانواده بودن.

◇◇ چه چیز در هنر واقعی اما باور نکردنی است؟

◇◇ قدرتش که از اتم هم بیشتر است.

◇◇ در تنهایی تان چقدر موسیقی گوش می کنید؟

◇◇ زیاد.

◇◇ از کارهای خودتان؟

◇◇ اصلاً، فقط موسیقی کلاسیک و بی کلام. کلام در تنهایی به گریه هایم بیشتر قوت می دهد و گریه ام هم که شروع شود بند نمی آید.

◇◇ پس راحت می توانید با دیگران باشید؟

◇◇ بله.

◇◇ تا به حال برای بازی به شما پیشنهاد هم شده؟

◇◇ یک بار پیشنهاد شد که با شنیدن قصه اش خنده ام گرفت.

◇◇ بزرگترین انتقادی که به شما وارد است؟

◇◇ چرا اینقدر زود در نجم.

◇◇ وقتی نام رضا صادقی به گوشتان می خورد اولین چیزی که به ذهنتان می رسد چیست؟

◇◇ یک آدمی که در اراده خیلی قدرتمند است.

◇◇ وقتی در بیرون و نتان باز می کنید با اولین چیزی که بر خورد می کنید چیست؟

◇◇ سادگی.

◇◇ با دیدنش گل از گلستان می شکند.

◇◇ مادرم.

◇◇ از آن خیلی مراقبت می کنید؟

جاذبه‌ها و زیباییهای شهرهای دیدنی ایران

خاص‌اش دارای جاذبه‌های طبیعی زیاد و متنوعی است که برخی از آنها به ترتیب زیراند:

سراب چنگالی، تفرجگاه گوشه، رود کشکان، دریاچه کی یو، سراب کی یو، آبشار تاف (نوژیان)، غار قمری، غار قازه یا مغار، غار کوگان، دره خرم آباد، غار دوشه و... از جاذبه‌های تاریخی هم می‌توان به قلعه فلک‌الافلاک، تپه‌های باباخانی و تخته چراغ، بازار میرزا سیدرضا، معبد مهری، پل شاپوری و... اشاره کرد.

* راههای ارتباطی

- محور تهران - خرم آباد با ۴۹۹ کیلومتر.
- محور اصفهان - خرم آباد با ۳۷۰ کیلومتر.
- محور اهواز - خرم آباد با ۳۷۵ کیلومتر.
- محور همدان - خرم آباد با ۲۶۳ کیلومتر.

* مراکز اقامتی

در شهرستان خرم آباد هشت هتل با هزینه اقامت یک شبه در یک اتاق دو تخته با حداکثر امکانات رفاهی ۳۳۰۰ تومان وجود دارد. همچنین پنج مهمانپذیر با هزینه ۷۰۰۰ تومان برای یک شب اقامت در اتاق دو تخته موجود است.

* همدان، مهد تمدن ایران باستان

شهرستان همدان، مرکز استان همدان است و آب و هوایی کوهستانی و سردسیری و زمستان‌های پربرف و تابستان‌های کوتاه و ملایم دارد. بناهای شهر همدان را به یادشاه ماد (حدود ۷۰۰ سال قبل از میلاد) نسبت می‌دهند. پادشاه ماد این محل را که در قدیم اکباتان و هگمتانه نامیده می‌شد به



پایتختی برگزید و بعدها دیوش بزرگ آن را مرمت کرد. در زمان اشکانیان، همدان، پایتخت تابستانی شاهان اشکانی شد. شهر همدان طی تاریخ، دوران‌های مختلفی را دیده و مورد تاخت و تاز و همچنین آبادانی قرار گرفته است. این شهر در مسیر جاده ابریشم قرار داشته و در قرن‌های اخیر همواره از نظر بازرگانی مورد توجه بوده است.

* جاذبه‌ها

از جاذبه‌های طبیعی و منحصر به فرد همدان به تفرجگاه عباس آباد، تله‌سی یژ عباس آباد، آبشار گنج‌نامه، قله الوند، غار علی صدر، پیست اسکی الوند، دریاچه سداکباتان، دوزخ دره، سیاه رود، مناطق حفاظت شده، جنگل‌ها، غار بگلججه اشاره کرد که بسیار دیدنی هستند.

از جاذبه‌های تاریخی می‌توان به تعدادی همچون موارد ذیل اشاره نمود:

کتیبه‌های گنج‌نامه، آرامگاه بوعلی سینا، گنبد علویان، آرامگاه استر و مردخای، آرامگاه باباطاهر، بازار همدان، تپه هگمتانه، پل شکسته، شیر سنگی و...

* راههای ارتباطی

محور تهران - همدان با ۳۳۷ کیلومتر



پل باقر آباد، شهر باستانی رلف آباد، غار شاه‌زند، مدرسه سپهداری، قلعه حاج وکیل از جمله آثار تاریخی شهرستان اراک است.

* راههای ارتباطی

راه ریلی
راه هوایی
راه زمینی (آسفالته): محور تهران - اراک با ۲۹۵ کیلومتر

- محور اصفهان - اراک با ۲۸۸ کیلومتر
- محور قم - اراک با ۱۳۹ کیلومتر
- محور همدان - اراک با ۱۷۶ کیلومتر.
- محور خرم‌آباد - اراک با ۲۰۶ کیلومتر

* مراکز اقامتی

اراک دارای سه هتل و شش مهمانپذیر است. حداکثر هزینه اقامت در یک مرکز اقامتی برای یک شب با اتاق دو تخته ۶۷۰۰ تومان و حداکثر آن ۵۸۵۰۰ تومان است.

* خرم‌آباد، شهری پر از رمز و راز

شهرستان خرم‌آباد در ناحیه کوهستانی زاگرس قرار گرفته و مرکز استان لرستان است. آب و هوای خرم‌آباد در نواحی کوهستانی معتدل و در نواحی جنوبی و مجاور جلگه خوزستان گرم است. ناحیه خرم‌آباد چند هزار سال قدمت تاریخی دارد و از آغاز پیدایش تا کنون تمدن‌هایی چون: کاسی، بابلی، ایلامی، ساسانی، سلجوقی، خوارزمشاهی و... را در خود جای داده و پشت سر گذاشته است. خرم‌آباد دارای قلعه‌های تاریخی و قدیمی است که محل امن و سنگری محکم برای حاکمان زمان در برابر شورشیان بوده است.

* جاذبه‌ها

این سرزمین پر رمز و راز به واسطه شرایط آب و هوایی



* تهران، گران شهر ایران

تهران پایتخت کشور باستانی - تاریخی ایران است. یکی از کوچکترین شهرهای ایران، اما پرجمعیت‌ترین آن است. تهران در جنوب بخش مرکزی رشته کوه‌های البرز قرار گرفته و آب و هوای کوهستانی و معتدل دارد. این شهر در زمان‌های قدیم، یکی از روستاهای واقع در پیرامون شهر بزرگ‌ری بود. تهران پس از ویران شدن ری توسط مغولان شروع به رشد کرد و در نیمه دوم قرن دهم ه.ق در دوره شاه طهماسب صفوی بارویی به دور شهر کشیده شد. اهمیت این شهر در سه دوره زندگی، قاجاریه و پهلوی و در حال حاضر به سبب پایتخت بودن روز افزون شده است.



* مراکز اقامتی

تهران دارای ۸۶ هتل و ۱۱۵ مهمانپذیر است. هزینه اقامت در یک هتل با امکانات بالا برای یک شب و با شرایط اتاق دو تخته ۱۱۱۰۰۰ تومان و در یک مهمانپذیر برای یک شب و اتاق دو تخته ۲۰۰۰۰ تومان است.

* شهرستان اراک، شهر صنعت و ساروق

اراک، در مرکز ایران قرار داشته و مرکز استان مرکزی است. آب و هوای آن در زمستان سرد و در تابستان معتدل است. این شهر در زمان حکومت فتحعلی شاه قاجار ایجاد شده و در ابتدا به «قلعه‌ی سلطان‌آباد» معروف بود و در سال ۱۳۱۶ ه.ق به اراک تغییر نام داد. اراک از آغاز پیدایش تا کنون همواره در معرض دگرگونی بوده و تحولات فراوانی یافته است به طوری که امروزه شهر اراک به یکی از قطب‌های صنعتی ایران تبدیل شده است.

* جاذبه‌ها

جاذبه‌های طبیعی شهرستان اراک شامل مواردی چون تالاب عمارت، باغات انار، غارهای انجدان، دریاچه میغان، سرآب پنجعلی، رودخانه کهریز (کهرود)، منطقه حفاظت شده هفتاد قله، غار سوله خونزا، رودخانه مهم قراچای و... است.

بازار اراک، حمام تاریخی چهار فصل،



آقای رئیس! شما...

بقیه از صفحه ۱۱

این منظور که فعالیت‌های عمرانی به استانداری‌ها و سپس به پیمانکاران سپرده شود، اما این طرح نتوانست خودش را نشان دهد. سرانجام بودجه تکمیل بستن مرزهای شرقی، صرف فعالیت‌هایی مانند ساخت راه، برق‌کشی و رساندن آب به مناطق محروم شد و شاهد پیشرفت آن در سال جاری نبودیم، ضمن اینکه مسیر هم طولانی بود. با توجه به دوباره کاری، امسال به دلیل عدم رسیدگی و نظارت، حدود ۱۰۰ کیلومتر از ۴۰۰ تا ۵۰۰ کیلومتر کانالی که در مرزهای شرقی کنده شده بود، از بین رفت. اما با تصویب برگرداندن این بودجه از سوی مجلس به نیروهای انتظامی در سال ۸۷، امید می‌رود انسداد مرزهای شرقی کشور امسال به اتمام برسد.

* کل مرزهای کشورمان با کشورهای همسایه چند کیلومتر است؟

* مرزهای کشورمان شامل افغانستان، سیستان و بلوچستان، خوزستان، آذربایجان شرقی و... چند هزار کیلومتر است. البته ما باید تلاش کنیم تا تمام مرزها را کنترل کنیم و آنها را نباشند. اگر هم قاچاقی - چه انسان و چه مواد مخدر و کالا - وارد کشور می‌شود، بیشتر از سوی مرزهای شرقی است. باید سعی کنیم با ایجاد استحکامات، مراقبت‌های الکترونیکی و گشت‌های امنیتی مرزها را کنترل کنیم. تنها مرز سیستان و بلوچستان حدود ۱۳۰۰ کیلومتر است. مرز شرقی کلاً حدود ۲۰۰۰ کیلومتر است. بعد نوبت مرزهای غرب کشور و خوزستان و... می‌رسد.

در خانه راحت هستم

* اخلاق شما در خانه چطور است؟ راستی چه ساعتی به خانه می‌رسید؟

* شبها ساعت ۹/۵ و ۱۰ به خانه می‌روم، بچه‌های من چون مدرسه‌ای هستند، تا من نروم خانه نمی‌خوانند. با آنها شام می‌خورم و یک ساعتی صحبت می‌کنم. معمولاً روزهای تعطیل و جمعه‌ها نیز با بچه‌ها و خانواده بیرون می‌رویم. تلاش می‌کنم، این روزها را اختصاص به بازدید خانواده و اقوام و خویشان بدهم. روابط مادر خانواده خوب و حسنه است. ضمناً یک داماد دارم و یک پسر بزرگم نیز دانشجوی است و مشغول تحصیل.

توصیه‌های نوروزی فرمانده ناجا

* توصیه شما به عنوان فرمانده نیروی انتظامی کشور به مردم و رانندگان به هنگام مسافرت در جاده‌ها چیست؟

* برنامه‌های ما امسال مثل سال گذشته سختگیرانه است. ضمن اینکه رانندگان را ارشاد می‌کنیم، اما امسال طی ابلاغیه‌ای که کرده‌ام، هر خودرویی را که رفتار خطر آفرین داشته باشد، متوقف می‌کنند و اجازه حرکت نمی‌دهند. استقرار کمپ‌های اقامتی، همکاری بسیج، شهرداری‌ها، دستگاه‌های امدادی و خدماتی تجربه خوبی بود که امسال آنها را افزایش داده‌ایم. ما آرزوی یک نوروز خوب و خوش را برای مردم داریم، در عوض از آنها تقاضای همکاری در برقراری نظم و امنیت اجتماعی را نیز داریم.

* رشت، شهر تجارت و جهانگردی

رشت مرکز استان گیلان است و بزرگترین شهر کناره دریای خزر به شمار می‌رود. این شهر در جلگه گیلان در حاشیه غربی دلتای سفیدرود آرمیده است. رشت پیش از اسلام و در دوره ساسانیان نیز وجود داشته است و در زمان صفویه توسعه زیادی یافت، در موقع جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸) این شهر مورد تاخت و تاز



سپاهیان روس و بعد انگلیسی‌ها و شورشیان محلی قرار گرفت و در همین دوران‌ها بود که انقلابیون گیلان به رهبری «میرزا کوچک خان جنگلی» در رشت اعلام موجودیت کردند. در زمان انقلاب مشروطیت، مردم رشت نقش مؤثری ایفا کردند. امروزه رشت مهمترین بازار واردات و صادرات تجاری بین ایران، قفقاز و روسیه است و امکانات جهانگردی قابل توجهی دارد.

* جاذبه‌ها

رود دیناچال، چشمه آب شور لاکان، سفیدرود، روستای کیه‌شسر، مزارع چای کاری، شالیزارهای برنج، محورهای بیلابقی و مفرحی چون: محور رشت - صومعه سر، محور بیلابقی رشت - لاهیجان محور بیلابقی رشت - فومن، آبشارها و تالاب‌ها و دریاچه‌های متعدد که در اطراف شهرستان وجود دارد از جاذبه‌های زیبا و مفرح و طبیعی این خطه از ایران به حساب می‌آیند. از جاذبه‌های تاریخی می‌توان به مسجد صفی (مسجد سفید)، بقعه دانا علی، مسجد کاسه‌فروشان، مسجد حاج صمدخان و... اشاره کرد.

* راه‌های ارتباطی

* محور تهران - قزوین - رشت با ۳۳۵ کیلومتر
* محور قزوین - رشت با ۱۸۵ کیلومتر
* محور اردبیل - رشت با ۲۶۶ کیلومتر
* محور ساری - رشت با ۳۶۸ کیلومتر.

* مراکز اقامتی

رشت دارای پنج هتل و ۱۲ مهمانپذیر است. هزینه اقامت در یک هتل خوب برای یک شب ۶۰۰۰ تومان و مهمانپذیر ۱۱۰۰ تومان است.

* منابع دستی

مهمترین صنایع دستی عبارت‌اند از چوبکاری، پادری شب بافی، زیلو و جاجیم، گلیم، دست‌بافت‌های ابریشمی و پشمی، نقاشی روی کدو و معروف به کدو قلیانی، مروارید بافی، چموش دوزی.

* سوغات و غذاهای محلی

از مهمترین سوغات آن می‌توان به انواع کلوچه، انواع کدو، انواع مربا، انواع ترشی، (به‌ویژه ترشی آلوچه و رب آلوچه)، برنج، ماهی، زیتون، چای، بادام، مرکبات اشاره نمود. آش گیلکی، بادنجان کباب، کال کباب، برژی کباب، انواع ماهی، میرزا قاسمی، باقلاقاتق، قورمه مرغانه، گل در چمن، باقالاتره از جمله غذاهای محلی و خوشمزه مردم شهرستان رشت است.

محور اراک - همدان با ۱۷۶ کیلومتر
محور خرم‌آباد - همدان با ۲۶۳ کیلومتر.
محور سنندج - همدان با ۴۲۷ کیلومتر.
محور کرمانشاه - همدان با ۳۲۰ کیلومتر

* مراکز اقامتی

همدان دارای هشت هتل و ۱۸ مهمانپذیر است. هزینه اقامت در یک هتل با امکانات بالا شبی ۵۷۰۰۰ تومان و در یک مهمانپذیر ۱۴۰۰۰ تومان است.

* بندر عباس؛ مرکز تجاری و استراتژیک

شهرستان بندر عباس، مرکز استان هرمزگان بوده و آب و هوای آن گرم و مرطوب است. این بندر در سال (۹۲۴ ه.ق) «بندر جرون» خوانده می‌شد و دهکده‌ای کوچک در ساحل شمالی خلیج فارس بود. بعدها در زمان پرتغالی‌ها به نام «بندر خرچنگ» و «بندر عباس» خوانده شد. این ناحیه از دیرباز مورد توجه بیگانگان، به‌ویژه انگلیسی‌ها و روس‌ها قرار داشته و در حال حاضر یکی از مهمترین مراکز تجاری و استراتژیکی ایران در جوار خلیج فارس و دریای عمان به شمار می‌رود. همچنین با راه‌اندازی اسکله شهید رجایی، بخش وسیعی از مبادله کالاهای تجاری بین ایران و دیگر کشورها، از طریق همین بندر صورت می‌گیرد.

* جاذبه‌ها

کوه گنو، آب گرم گنو، جزیره هرمز، چشمه‌های آب گرم خورگو، بندرشور، جزیره زیبای کیش، چشمه آب گرم لشتان (بندر خمیر)، موزه مردم‌شناسی، روستای سسوزا، مراسم قبله و دعا، مراسم زار، مسجد دژگان، امامزاده خواجه خضر (سرود)، اسکله باستانی (بند لافت)، حمام گله‌داری، معبد هندوها، هارت کلاه فرنگی، قلعه هرمز (جزیره هرمز) و... از جاذبه‌های بندر عباس‌اند.



* راه‌های ارتباطی

محور تهران - بندر عباس: ۱۳۳۴ کیلومتر.
محور بوشهر - بندر عباس: ۹۲۷ کیلومتر.
محور زاهدان - بندر عباس: ۷۴۳ کیلومتر.

* مراکز اقامتی

تعداد مراکز اقامتی و رفاهی در شهرستان بندر عباس به ترتیب ذیل و باقیمت ذکر شده است:
این شهرستان دارای ۲۲ هتل و هزینه اقامت در یک هتل حداقل ۸۵۰۰۰ تومان است. همچنین دارای ۱۷ مهمانپذیر است که هزینه اقامت در یک اتاق دو تخته برای یک شب ۱۲۵۰۰ تومان است.

* سوغات و خوراکی‌ها و غذاهای محلی

در مناطق مختلف شهری و روستایی بندر عباس، غذاهای محلی خاصی تهیه می‌شود که از آن جمله می‌توان به دم‌پخت میگو، حریسه، قیولی، انواع ماهی (هواری ماهی سوری، ماهی سوری، ماهی هور) میگو و سیب زمینی، دو پیازه، آب پیازه، کارلنگ، ترشی انبه، خرما و مرغنی و... اشاره کرد.

یک ریال هم پس انداز نداریم!



علی کیانی موحد

با تشکر از: غزال سرشار

عکس: محمد ذبیحیان

گفت و گویی که پیش روی شماست بسیاری از حساب و کتاب‌هایی را که تا به حال در ارتباط با منصور پورحیدری و فریده شجاعی داشته‌اید، به هم خواهد زد و ثابت می‌کند که شنیده‌ها پادیده‌ها تفاوت فاحشی دارد. باور کردش دشوار نیست، چند سطر اول را بخوانید.

● اشتباه نکردید؟

خانم شجاعی: (با خنده) به هیچ وجه! از زندگی ام خیلی راضی هستم!

● **عدم حضور همسر تان، به خاطر کارهای فراوان، برای شما مشکلی ایجاد نکرد؟**

پورحیدری: نه! زندگی ما به این صورت شکل گرفته و این شکلی به هم عادت کردیم.

● **خانم شجاعی، با این همه سمت، روزی چند ساعت در خانه حضور دارید؟**

خانم شجاعی: من عادت کرده‌ام که بیشتر زمان زندگی ام را خارج از خانه باشم. بچه‌هایم نیز به دلیل اینکه ورزشی هستند، با این موضوع کنار آمده‌اند. من حدود پنج صبح از خانه خارج می‌شوم و حدود ۱۰ شب به خانه برمی‌گردم.

● **شنیده‌ایم که خانم شجاعی در کارش خیلی مستبد و سخت گیر است.**

خانم شجاعی: (با خنده) اصلاً هم به این صورت نیست. من خیلی هم خوش اخلاق هستم!

پورحیدری: من چند بار که از نزدیک رفتار وی را در سرکار مشاهده کردم، فهمیدم جدیت فراوانی در کارش دارد.

● در خانه هم سختگیر نیست؟

پورحیدری: اصلاً! در خانه کار نمی‌کند، همه کارهای خانه را من انجام می‌دهم! (هر دویشان می‌خندند)

خانم شجاعی: بشنوید و باور نکنید! منصور اهل کار در منزل نیست! (با خنده) و قتش را ندارد، اگر وقت داشته باشد، همراهی می‌کند.

● چه کسی غذا درست می‌کند؟

خانم شجاعی: باور می‌کنید پنج صبح از خواب بیدار می‌شوم و شام را درست می‌کنم. نهار که هیچ کدام نیستیم. خوشبختانه اکثر مواقع منصور در خانه نیست و مرد خانه که نباشد سختگیری کمتر است!

● آقای پورحیدری، غذا هم درست می‌کنید؟

پورحیدری: نه، دست پخت خوبی ندارم ولی

نظری بدهید؟

خانم شجاعی: (با خنده) خیلی علاقه داشتم اما اصلاً گوش نمی‌داد!

● شما به چه صورت با یکدیگر آشنا شدید؟

پورحیدری: بیست و هشت ساله بودم. همسر در باشگاه تاج سابق بسکتبال بازی می‌کرد، من هم در آنجا فوتبال بازی می‌کردم.

خانم شجاعی: (با خنده) آن زمان ما بر سر تمرینات تیم فوتبال حاضر می‌شدیم و آن‌ها نیز مسابقات ما را از نزدیک تماشا می‌کردند. رفت و آمدهای ورزشی باعث شد که آشنایی بین ما به وجود بیاید.

● آن زمان آقای پورحیدری معروف بود؟

خانم شجاعی: بله! منصور بازیکن تیم ملی بود.

● عکس العمل شما به پیشنهاد آقای پورحیدری چه بود؟

خانم شجاعی: منصور یکی از فوتبالیست‌های محبوب من بود و همیشه به عنوان یک طرفدار به وی نگاه می‌کردم. فاصله سنی ما هم زیاد بود و اصلاً فکر نمی‌کردم که روزی منصور پیشنهاد ازدواج به من بدهد. آن زمان خیلی شوکه شدم!

● خانم فریده شجاعی نایب فدراسیون

فوتبال است. در خانه از وی می‌پرسید که در فدراسیون چه خبر است؟

منصور پورحیدری: به هیچ وجه! دلیلی ندارد که بخواهم از وی در این زمینه سوالی بپرسم. اگر کمک فکری بخواهد به وی کمک می‌کنم اما دخالتی در کارش نمی‌کنم.

خانم فریده شجاعی: (با خنده) حتی یک بار از من نپرسیده است که در آنجا چه کاری انجام می‌دهی؟!

● **زمانی که سر مربی بودید، همسر تان به شما کمک می‌کرد؟**

پورحیدری: از نظر علمی خیلی کمک می‌کرد.

● درباره ترکیب تیم چطور؟

پورحیدری: اصلاً! (با خنده) در خانه کسی جرات نمی‌کند که راجع به مسائل فنی با من صحبت کند!

خانم شجاعی: تا لحظه آخر ما

نمی‌دانستیم که چه خبر است؟!

● خانم شجاعی،

شما علاقه نداشتید

که در این زمینه





امسال همسرم در کنار تیم ملی فوتبال بانوان است. دخترم برای مسابقات به مسافرت می رود. پسر من نیز تصمیم گرفته است که به مسافرت برود. من نیز به خاطر مسابقات مجبور هستم که از خانه دور باشم.

اینکه گرفتاریم و از صبح تا شب در خانه نیستیم، رفت و آمد زیادی با آن ها نداریم.

خودروی شخصی دارید؟

پورحیدری: بله، در حال حاضر یک مزدا دارم. خانم شجاعی: از هجده سالگی گواهینامه گرفتم اما رانندگی نمی کنم! حس می کنم که از تمام کارهایم عقب می افتم.

پس شما مشکل کمبود بنزین ندارید؟

خانم شجاعی: (باخنده) نه ولی مشکل مالی دارم به خاطر اینکه من و عسل فقط با آژانس رفت و آمد می کنیم.

آقای پورحیدری با کمبود بنزین به چه صورت کنار می آید؟

پورحیدری: خوشبختانه دوستان آنقدر محبت دارند که در زمان کمبود بنزین به ما بنزین می رسانند!

هزینه تحصیل فرزندتان چقدر است؟

پورحیدری: خیلی سنگین است. دخترم که دبیرستان می رود، پسر من هم که دانشجوی دانشگاه آزاد است!

آقای پورحیدری رابه چه صورت تعریف می کنید؟

خانم شجاعی: (باخنده) علی کمک کن! پدرت را چگونه تعریف کنیم؟ منصور را خیلی سخت می توان شناخت. خیلی صادق و عاشق کارش است. حاضر است زندگی اش را فدای کار و تیمش کند.

آقای پورحیدری عصبانی هم می شود؟

خانم شجاعی: نه! خیلی خونسرد و آرام است. تا به حال عصبانیتش را ندیده ام!

تا به حال بچه ها را تنبیه نکرده اید؟

خانم شجاعی: نه! (باخنده) به چهره من این حرف



کارهای دیگری انجام می دهم.

مسافرت های فراوان شما به همدان، سخت نیست؟

پورحیدری: سخت است ولی عادت کرده ام!

خانم شجاعی با این مسافرت ها به چه صورت کنار آمده اید؟

خانم شجاعی: چون خودم در ورزش بودم و می دانم که یک ورزشکار باید به سفرهای مختلفی برود، با این موضوع به سادگی کنار آمدم. فکر می کنم زندگی طبیعی یعنی همین!

متوسط درآمد شما در ماه چقدر است؟

پورحیدری: نمی شود گفت، نه اینکه نخواهم بگویم، این حقوق مشخص نیست! هر سال متفاوت است.

خانم شجاعی: یک سال پول قراردادها را می دهند، یک سال نمی دهند! من نیز در سمت استاد یاری (میلیون و ۲۰۰ هزار تومان در ماه حقوق می گیرم اما یک ریال هم پس انداز ندارم!)

در فدراسیون فوتبال چه طور؟

خانم شجاعی: آنجا سمت افتخاری دارم و حقوقی دریافت نمی کنم.

متوسط خرج شما در ماه چقدر است؟

پورحیدری: خرج ما زیاد است. هم خرج خانه، هم دانشگاه بچه ها. فکر کنم هر ماه حدود ۲ میلیون خرج می کنیم.

اولین حقوقی که گرفتید، چه قدر بود؟

پورحیدری: آخرین قراردادی که قبل از انقلاب بستم، در سال ۵۳، یازده هزار تومان بود. در تیم ملی نیز ماهی ۲۵۰ تومان ماهیانه دریافت می کردم.

ظاهراً اولین حقوق شما از مریبگری ۵۰۰۰ تومان بود و با آن پول ازدواج کردید؟

پورحیدری: بله! به عنوان کمک مربی استقلال مشغول به کار شدم و این پول کمک هزینه ای برای ازدواج ما شد!

شما به همراه همسر تان دانشجوی تربیت بدنی بودید...

پورحیدری: متأسفانه مجبور شدم که درس رارها کنم. فوتبال اجازه نداد که سمت درس بروم.

با این موضوع که همسر تان د کتر است، مشکلی ندارید؟

پورحیدری: خیر، خیلی هم از لحاظ علمی از همسرم کمک می گیرم!

همسر تان نمی گوید که من د کتر هستم و شما دیلم؟

پورحیدری: (هر دو خنده می کنند) نه!

خانم شجاعی: اصلاً این مسائل نیست! من هجده ساله بودم که ازدواج کردم و دیلم نداشتم. با کمک منصور د کتر گرفتم!

از چه زمانی خانه شخصی خریدید؟

پورحیدری: پدرم برای من یک خانه شخصی کنار گذاشته بود که از ابتدای زندگی مشترک در آن جا ساکن بودیم اما هشت سال است که به این خانه جد ید نقل مکان کرده ایم.

برخورد همسایه ها با شما به چه صورت است؟

خانم شجاعی: خیلی خوب و مهربانند اما به علت

ها می خورد؟!

در مصاحبه ای گفتید که خانواده تان شما را لوس کرده اند. درست است؟

پورحیدری: (لبخندی می زند و می گوید در کجا گفته ام؟) با توجه به شرایطی که من داشتم، خانواده خیلی من را درک می کرد و کمک فراوانی به من می کردند. در این زمینه من خوش شانس بودم.

پسر تان سمت فوتبال رفت، درست است؟

پورحیدری: بله، در تیم جوانان استقلال بازی می کرد. من نه تشویقش کردم و نه مانعش شدم! اما به خاطر قبولی در دانشگاه نتوانست به فوتبال ادامه دهد و تصمیم اصلی را خودش گرفت.

خانم شجاعی نظر شما راجع به ورزش پسر تان چه بود؟

خانم شجاعی: مهم ترین آرزوی من درباره علی این بود که دنبال فوتبال برود و زمانی که بازی می کرد، خیلی خوشحال بودم اما منصور به خاطر حواشی که در فوتبال وجود دارد از این قضیه حمایت نکرد و سعی کرد که علی را از فوتبال دور کند و موفق هم شد!

سر این موضوع با آقای پورحیدری بحث نکردید؟

خانم شجاعی: چرا بحث خیلی زیادی کردیم اما منصور هرکاری که بخواهد انجام می دهد و کاری هم نمی شود کرد. (علی، پسر آقای پورحیدری می گوید: آن زمان خیلی ناراحت شدم اما بعدها متوجه شدم که این تصمیم پدر از سر دلسوزی بوده و الآن فهمیدم که تصمیم درستی گرفت!)

می دانید امسال چه سالی است؟

پورحیدری: راستش شنیدم که سال موش هست (باخنده می گوید) همکار تان جواب را قبلاً لو داده بود!

خانم شجاعی: امیدوارم که این سال مانند موش، موزی نباشد!

عید امسال کجا هستید؟

پورحیدری: فکر کنم امسال نمی توانیم کنار هم باشیم. همسرم در کنار تیم ملی فوتبال بانوان است. دخترم برای مسابقات به مسافرت می رود. پسر من نیز تصمیم گرفته است که به مسافرت برود. من نیز به خاطر مسابقات مجبور هستم که از خانه دور باشم.

برنامه روز اول عید شما در سال های گذشته چه بود؟

خانم شجاعی: خانواده منصور در روز اول عید رستورانی را اجاره می کنند و همه دور هم جمع می شوند و دید باز دید آن ها یک روز و یک جا انجام می شود.

در هنگام سال تحویل، بر سر سفره هفت سین می نشینید؟

خانم شجاعی: من به سفره هفت سین اعتقاد خاصی دارم! حتی سال هایی که نیمه شب سال تحویل می شد، بچه ها را بیدار نگه می داشتم که سر سفره هفت سین حضور داشته باشند. از یک ماه مانده به عید به لحظه سال تحویل فکر می کنم.

بقیه در صفحه ۸۳

در فوتبال به پنج بازیکن می گویند: بازیکنان باغچه داد

تک شگلی

زندگی بین شیر و خط

از: کوروش کاشانی

ماجرای خواستگاری



اولین بار وقتی تو فضای سبز دانشگاه نشسته بودی، حضور او را حس کردیم. با آن کاپشن کرم رنگ و کلاسور قرمز.

سمیه به من گفت: این پسر همانی نیست که سر کلاس ماست؟ نگاهش کردم. گفتم: آره.

روز بعد وقتی رفتیم جلسه دفاعیه رساله یکی از بچه‌های کارشناسی ارشد، باز دیدیمش... روزهای بعد هم تو صف اتوبوس... کتاب فروشی و... خلاصه هر کجا که بودیم او هم بود... یواش یواش به این همه تصادف شک کردیم. سمیه گفت: راستی چرا هر کجا مای رویم او هم هست؟

شانه‌هایم را بالا انداختم و گفتم: یعنی فکر می‌کنی به طور تصادفی نیست؟

خندید: تصادفی؟! مگه بچه‌ای؟ می‌خواهی همین الان بلند شویم و برویم یک جای دیگر؟! باز می‌آید

دنبالمان...

دیگر کاملاً یقین پیدا کرده بودیم که این پسر هر کجا که می‌رویم دنبلمان می‌آید... اوایل تعجب می‌کردیم. بعد خنده مان می‌گرفت و کم‌کم عصبانی شدیم. نه حرفی می‌زد و نه رفتار ناشایستی از خودش نشان می‌داد. سرش پایین بود و هیچ نمی‌گفت اما حتی حضور و سکوتش هم آزار دهنده بود. به سمیه گفتم: برویم به مسوولین دانشگاه بگوییم.

سمیه ابروهایش را بالا داد: چه بگوییم؟ به ما توهین کرده، مزاحمت ایجاد کرده؟ کاش حرفی می‌زد. آنوقت می‌فهمیدیم چرا دست از سرمان بر نمی‌دارد...

حق با سمیه بود. او حتی به ما نگاه هم نمی‌کرد... این ماجرا چند هفته گذشت. تا بالاخره یک روز بی‌طاعت شدم و گفتم: خب حالا که او حرف نمی‌زند، ما برویم جلو... اصلاً می‌خواهم از او بیرسم چرا اینقدر دنبال ما راه می‌افتد.

سمیه هم قبول کرد. هر دو رفتیم جلو. سرش پایین بود. گفتم: سلام آقا...

نیم‌نگاهی کرد و سرش را پایین انداخت. سمیه گفت: گفتیم خودمان بیاییم از شما سوال کنیم قبل از اینکه مجبور

شویم...

سمیه حرفش را خورد. انگار خجالت می‌کشید. من حرفش را ادامه دادم و گفتم: چرا هر کجا مای رویم دنبلمان هستید؟ اصلاً این رفتار یعنی چه؟

سرخ شد. حس می‌کردم همین الان است که سخته کند. سرش را بالا نیاورد و زیر لب گفت: ببخشید. قصد مزاحمت ندارم... من... من... من...

توی دلم می‌گفتم، خب من... چی؟ بقیه‌اش را بگو. سمیه به من و من به سمیه نگاه کردیم. بالاخره سمیه با عصبانیت گفت: خب خوششان می‌آید که چه شود؟

- می‌خواستم خواستگاری کنم. اگر اجازه می‌دهید به خواهرم بگویم که...

هنوز سرش پایین بود. حالا ما هم خجالت زده بودیم. دیگر بیشتر از این نمی‌توانستیم به این گفتگو ادامه بدهیم. حجب و حیای او ما را هم معذب کرده بود. هیچ نگفتم و هر دو راهمان را کشیدیم و رفتیم...

توی راه خانه سمیه به من گفت: خب حالا فکرهایت را بکن. اگر رسماً خواهرش را فرستاد خواستگاری چه جوابی می‌خواهی بدهی؟

خندیدم و گفتم: خواستگاری من؟... اون منظورش

احساس غریب شب عید

مادر براق شد.

- چرا؟! چراچی؟ می‌خواهی باز پدرت را تویی این خانه نگه دارم؟ پدرت زن دارد. بچه... یک زندگی دیگر...

زانوهایم لرزید. به خواهرم نگاه کردم. بیخ کرده بود. منجمد... مادر روی صندلی نشست و به حق افتاد: خیلی تصادفی فهمیدم... ده سال است که با آن زن زندگی می‌کنی. از او یک بچه هم دارد. یک پسر. این سالها آنقدر راهم که فکر می‌کردیم درآمد پدرت کم نبوده. برای زنش خانه خریده... به راحتی از عهده مخارج دو خانه برمی‌آمده... آن وقت ما... ما... ما...

دستم را روی شانه‌های مادر گذاشتم. دلم نمی‌خواست بهش بگویم قوی باشد. آنقدر قوی که بتواند به ما کمک کند تا این واقعیت را باور کنیم. دلم می‌خواست بگویم وقت گریه کردن نیست. به داد من و خواهرم برس... مادر نفس عمیقی کشید و گفت: همه چیز تمام شد. از حالا فکر کنید پدر ندارید. خودم از عهده بزرگ کردن شما برمی‌آیم. فردا می‌روم دادگاه تقاضای طلاق کنم.

حس می‌کردم این همه ماجرا نیست. پدر شب قبل از چیزهای دیگر حرف می‌زد. از اولین دروغ مادر... مادر... مادر هم دروغ گفته بود؟ بغضم را فرو دادم و گفتم: شما چه دروغی گفتید... همان که دیشب پدر می‌گفت... ماجرا چیست؟ اینجا چه خبر است؟

مادر با دستمال بینی‌اش را گرفت. چند بار آب دهانش را قورت داد. سری تکان داد.

هیچ وقت دعوی پدر و مادرمان را ندیده بودیم تا آن شب...

شب سرد زمستانی بود... مدرسه‌ها تعطیل شده بود. هوا آنقدر سرد بود که هیچ کس توی کوچه و خیابان نبود. پدر از سر کار آمد. مادر از صبح به بهانه سردرد از اتاق بیرون نیامده بود. پدر رفت توی اتاق و به ده دقیقه نکشید که صدای فریادهای مادر بلند شد. پشت سرش پدر داد و فریاد کرد. سراسیمه رفتیم توی اتاق... انگار در یک لحظه... شاید هم کمتر از یک لحظه، همه زندگی مان از هم پاشیده شده بود. مادر ناز می‌گفت، پدر ز زیر میز آرایش مادر و همه وسایل را ریخت روی زمین. درست نمی‌دانستیم ماجرا از چه قرار است. مادر داد می‌زد: این همه سال بهم دروغ گفتی... این همه سال...

پدر پوزخند می‌زد: دروغ؟! کی اولین دروغ را گفتم؟ اگر جرأت داری به بچه‌هایت بگو... به دخترهایت که جلوی رویت ایستادند.

نمی‌دانستیم صحبت از چه دروغ و چه راستی است. همان شب مادر، عملاً از پدر خواست از خانه بیرون برود. پدر هم ساکش را برداشت و رفت. مادر در اتاق را بست و دوباره خانه در سکوت فرو رفت. این بار سکوت آنقدر سنگین بود که انگار سقف می‌خواهد بیاید پایین.

روز بعد مادر با صورت پف کرده و موهای ژولیده ما را از خواب بیدار کرد و گفت: بیاید کمک کنید همه وسایل پدرت را جمع کنیم. او دیگر بر نمی‌گردد توی این خانه. همه جراتم را جمع کردم و گفتم: چرا؟

در پیچ و خم دادگاه



از: راشین مختاری

همه از همدان راه افتاده بودند و آمدند خانه ماکه مادر را راضی کنند... گفته بود نه. چند بار هم گفته بود نه... ولی اینبار می‌خواستند ریش گرو بگذارند و راضی‌اش کنند... من و خواهرم هم فقط نگاه می‌کردیم که بالاخره پایان این قصه چه می‌شود.

زندگی ما ساده بود... ساده‌تر از اینکه فکر کنید می‌تواند چنین داستانهای پیچیده‌ای در زیر چهره ساده‌اش داشته باشد... پدرم اهل همدان بود... یکی از روستاهای اطراف... خانواده‌اش چند نسل کشاورز و زمین‌دار بودند. پدر را اما فرستادند شهر که درس بخواند. همین جابا مادرم آشنا شد و عروسی کردند. هر سال یکی دو بار به همدان می‌رفتیم و گه‌گه‌اری هم فامیل‌ها به تهران می‌آمدند. ولی این بار همه باهم آمده بودند... آخر مادر تقاضای طلاق داده بود و پدرم را از خانه بیرون کرده بود، خانه‌اش را به مادرم بود. پدرم توی یک شرکت بازرگانی کار می‌کرد. صبح می‌رفت، شب می‌آمد. بعضی وقتها هم برای ماموریت به دبی یا ترکیه می‌رفت... مادر هم خانه‌دار بود. من و خواهرم هم سرمان توی کتاب و دفترمان...



ماها را بیاورد و... نیاورد که نیاورد. بی طاقت شدم. گفتم: منظور تان کدام یکی از ماست؟ زن لبخند معناداری زد و گفت: شما مگه با هم فرقی هم دارید؟ مثل هم لباس می پوشید، مثل هم حرف می زنید. اخلاق و رفتار تان مثل هم است. چه فرقی می کند؟ هر کدام از شما که با این وصلت موافق هستید.

تازه آنجا بود که متوجه تشابهاتمان شدیم. همیشه باهم می رفتیم خرید. کیف و کفش و

مانتویمان مثل هم بود. سر یک کلاس می نشستیم و حتی لحن حرف زدنمان مثل هم شده بود... خنده ام گرفت. به سمیه نگاه کردم و او به من... زن گفت: هر کدام که قبول کنید. آخر همین هفته به خواستگارتان می آیم.

و ما از آن زن فرصت خواستیم...

تمام روز سمیه به من تعارف می کرد و من به سمیه... آن پسر نکات مشترک زیادی داشت ولی حالا هیچ کدام حاضر نبودیم این اقبال و شانس را از دیگری دریغ کنیم. آنقدر اصرار و امتناع کردم تا بالاخره تصمیم گرفتیم قرعه کشی کنیم... قرعه به فال سمیه درآمد...

سمیه و رضا چند ماه بعد ازدواج کردند و من سال بعد با پسر عمه ام عروسی کردم...

سمیه از ازدواجش خیلی خوشحال است و همیشه می گوید: زندگی من بین یک شیر و خط رقم خورد...

جواب بود و ماهنوز نمی دانستیم منظورش کدام یکی از ماست. بالاخره من گفتم: به خواهرتان بگویید یک روز بیایند دانشگاه و اینجا همه دیگر را ببینیم.

انگار دنیا را بهش داده بودند. تشکر کرد و پایه فرار گذاشت...

سمیه گفت: چرا این را گفتی. حالا کدام یکی باید برویم با خواهرش صحبت کنیم؟

گفتم: خواهرش می آید سرآغمان. آن وقت معلوم می شود.

فردای آن روز توی کتابخانه، زن جافاده ای آمد جلو و سلام و علیک کرد. فهمیدیم خواهر همان پسر است. شروع به صحبت کرد. از موقعیت و شرایط برادرش گفت. از اینکه آنهارسم دارند پسرها و دخترهایشان راز و شوهر و زن بدهند و برای همین...

گفت و گفت و ماهنوز معطل این بودیم که اسم یکی از



تو بودی. نه من... سمیه سرش را تکان داد و گفت: نه، داشت راجع به تو می گفت...

و تازه فهمیدیم که آن پسر در تمام آن لحظات حتی یکبار هم به یکی از ماها نگاه نکرده بود که بفهمیم منظورش کدام یکی از ماست. سمیه زد زیر خنده و گفت: حالا که ما اینقدر جسارت به خرج دادیم و رفتیم جلو و از او سوال کردیم، بهتر بود می پرسیدیم منظورش کدام یکی از ما بوده...

من از خنده داشتم می مردم... این پسر اینقدر از علاقه اش به ما گفته بود و نتوانسته بودیم متوجه شویم منظورش کدام یکی از ما بوده.

روز بعد باز او را دیدیم. این بار دنبال ما نیامده بود. داشت روی بردنم را نگاه می کرد. من و سمیه کنجکاو شده بودیم. نمراتش را نگاه کردیم... تقریباً می شد گفت یکی از شاگردان اول کلاس بود. خیلی تعجب کردیم. پسری با این همه خجالتی بودن و کم حرف بودن، بهترین نمرات را گرفته بود.

چند هفته بعد ما را توی راهرو دید. بی آنکه سرش را بالا بگیرد، سلام کرد و گفت: می خواستم... می خواستم اگر ممکن است... اگر اجازه بدید به خواهرم بگویم که...

حالا ما هم دست و پایمان را گم کرده بودیم. من یک قدم عقب رفتم. سمیه پر مانتوی مرا کشید جلو... منتظر

من خیانت نکردم. من دروغ نگفتم فقط یک راز را مخفی کردم. رازی که پدرتان می دانست.

خواهرم مضطرب بود فریاد کشید: کدام راز... بگو مادر... بگو...

مادر چنگی انداخت توی موهایش: من قبلاً یک بار ازدواج کرده بودم. یک بچه هم داشتم ولی شوهرم دست بزن داشت. اذیت می کرد. طلاق گرفتم... وقتی خواستم با پدرتان ازدواج کنم، قرار شد این راز بین خودمان بماند. می گفت خانواده اش سنتی هستند و هرگز اجازه نخواهند داد او با یک زن بیوه ازدواج کند. من هم قبول کردم. شناسنامه ام را عوض کردم و دیگر هیچ کس گذشته مرا نمی دانست. حالا پدرت... پدرت این راز را بهانه کرده تا خیانتش را توجیه کند...

از حال می رفتم اگر صدای خواهرم مرا به خودم نمی آورد.

پس بگویید این خانه در تمام این سالها پر از دروغ بود و ما نمی دانستیم... خوب است صاحب کلی خواهر و برادر جدید شدیم... حالا مادر بچه شما دختر است یا پسر... مادر سرش را پایین انداخت. خواهرم دست بردار نبود: چطور توانستید این موضوع به این مهمی راز ما مخفی کنید. ما حق داشتیم که از گذشته شما خبر داشته باشیم.

مادر هیچ نمی گفت... تمام روزهای بعد هم هیچ نگفت. خواهرم عصبانی بود و من منگ و گیج... چند هفته که گذشت تلفنها از همدان شروع شد. می خواستند پدر و مادر را آشتی بدهند. مادر قبول نمی کرد. پدر پیغام داده بود که آن رازن طلاق داده... اما مادر باز قبول نکرد. تا اینکه فامیلهای همدانی قرار گذاشتند همگی باهم بیایند تهران... خانه پر شد از ریش سفیدها و بزرگان فامیل... هر کس چیزی می گفت و بالاخره حرف آخر را عموی پدرم

زد: خب مریم خانم... شوهرت کاری کرد که ناپسند بوده. پشیمان هم هست. به خاطر دو دخترت هم شده بزرگی کن و او را ببخش... می گوید نمی خواسته آن زن را به عقد دایم خودش در بیاورد و لسی وقتی در عقد موقت بودند، برادر می شود و مجبور می شود که...

حالا حرف آخرت را بزن.

همه ساکت شدند. مادر به من و بعد به خواهرم نگاه کرد. می دانست که حالا ما از راز خود او باخبریم. سری تکان داد و گفت: هر چه بچه هایم گفتند.

یکه خوردم. همه چشم ها به مادو خسته شد. دست خواهرم را سفت گرفته بودم. آرام به خواهرم گفتم: یک چیزی بگو...

خواهرم که حاضر جواب تر از من بود، گفت: به پدر بگویید برگردد خانه اما به یک شرط... شرطی که وقتی



تنها شدیم به او می گویم.

همه نفس راحتی کشیدند و خوشحال شدند. من و مادر اما در فکر آن شرط خواهرم بودیم... روز بعد پدرم با یک دسته گل به خانه آمد. هر چهار نفر دور میز نشستیم.

خواهرم شروع به صحبت کرد و گفت: سالهاست که توی این خانه با دروغ های بزرگی زندگی کردیم و بالاخره یک روز همه آنها فاش شد. کار به طلاق کشید... همه چیز را ویران کردید. آبرویمان جلودر و همسایه رفت... اما حالا می توانیم با شرط و شروطهای جدیدی زندگی را از نو شروع کنیم... شرط اول اینکه دیگر هیچ وقت هیچ چیز را از هم مخفی نکنیم و دروغ نگوئیم. باهم عهد کنیم تلخ ترین واقعات را باهم در میان بگذاریم... شرط دوم این که پدر قول بدهد از مادر دلجویی کند و همه این سالها که مادر به سختی زندگی کرده را جبران کند... و شرط سوم این است که قبول کنیم خواسته یا ناخواسته ما حالا خانواده بزرگتری هستیم. اجازه بدهید ما خواهر و برادر ناتنی مان را ببینیم و بشناسیم...

همه ساکت بودند. مادر رنگش پریده بود. نمی دانم از معرفی بچه خودش هر اسان شده بود یا از دیدن بچه پدرم؟! پدرم گر گرفته بود، نمی دانم او در سر به چه فکر می کرد اما خواهرم بسیار صریح و واضح همه چیز را توضیح داده بود...

پدر و مادرم شرطها را قبول کردند. قرار شد پدر هفته ای یکبار به دیدن بچه اش برود. مادر هم همین طور و در این مورد به هیچ کس دروغ نگویند و مخفی کاری نکنند و از همه مهمتر قرار شد شب عید را با خواهر و برادر ناتنی مان بگذرانیم... احساس غریبی است ولی حس می کنم خانواده ام حالا شفاف تر و واقعی تر هستند هر چند خاطرات تلخ همیشه مثل یک بادام تلخ طعمش باقی می ماند...



دو خاطره از یک مرد بی معرفت یک مرد با معرفت

چهار مرد جوان و میانسال دویدند بیرون و به سوی ضارب - که جوان ۱۸ ساله‌ای بود - حمله بردند، اما هنوز بیشتر از یکی دو ضربه مشت و لگدشان به پسر جوان نخورده بود که عربده‌ای از ته دل کشید و اگر چه چوب رابالای سرش چرخانند تا آنها را بترساند، اما فقط با مشت و لگد آنها را دور

کرد و سپس دوباره به جان ماشین نو افتاد: «وظیفه ما هم هست که عیدی بدهیم...» دوباره آن مردان به سویی حمله کردند، اما او که ورزیده بود و احتمالاً ورزشکار، به هر کدام یک ضربه زد و فراری شان داد و... که در این لحظه عاقل‌مرد پنجاه ساله‌ای بیرون دوید و با مشت و سیلی و لگد به جان پسر جوان افتاد، مطمئن بودم اگر پسر فقط یک مشت به مرد میانسال بکوبد «اورژانسی» می‌شود! اما او تنها کاری که کرد این بود که دستهای مرد را گرفت و با ملایمت او را عقب فرستاد و فقط گفت: «برو بی معرفت... برو» دوباره مرد ها حمله کردند و از دست پسر جوان کتک خوردند، اما همین که مرد جوان گندمی جلو می‌آمد، پسر جوان او را عقب می‌راند و می‌گفت: «برو بی معرفت... برو و کاری نکن دیوونه بشم...» در همین حال زن جوانی هم از خانه بیرون آمد که پسر چوب به دست فقط ایستاد و نگاهش کرد و... که همین موقع استوار رسید و دستهایش را گرفت، پسر جوان خواست و اکتش نشان بدهد، اما همین که نگاهش به «لباس فرم» کریمی و من افتاد، چوب را انداخت و روی زمین بی حرکت نشست!

*

نیم‌ساعت بعد هر هفت نفر داخل کلاتری بودند؛ پسر جوان، آن ۴ مرد جوان، مرد میانسال و زن جوان، که این دو نفر آخری مدام به پسر جوان دشنام می‌دادند، تا بالاخره با عصبانیت فریاد زد: «اگه یک کلمه دیگه تو همین کنین میندا از متون بازداشتگاه... درست تعریف کنین موضوع چیه؟»

زن جوان به نمایندگی از بقیه و علیه پسر جوان گفت: «موضوع رو که خودتون دیدین کلاتر؟! این لات عوضی با چوب افتاد به جون ماشین تازه از کمپانی درآمده من، و شوهر و برادرانم را نیز زد، چیز دیگری هم لازم هست بگم...؟»

رو به پسر جوان کردم و گفتم: «راست میگه؟» پسر جوان ابتدا اسکوت کرد تا استوار بگوید: «دوست داری عید سر سفره هفت سین زندان بنشینی؟» و با این حرف کریمی، پسر جوان که اسمش «کیوان» بود، سر بلند کرد و با انگشت مرد میانسال را نشان داد و شمرده شمرده گفت: «اون آقا... پدر منه که بعد از ۲۴ سال زندگی با مادرم و پس از ۲۴ سال فقر و بدبختی که مادرم در آن شریک بود، از ۲ سال قبل که وضع مالی اش خوب و ثروتمند شد، مثل لباسهای کهنه‌اش که انداخت دور و لباسهای نو خرید، مادر بیچاره مرا هم انداخت گوشه یک اتاق اجاره‌ای کنار من و دو تا خواهرم، و رفت دنبال عیاشی هاش! تا اینکه شش ماه قبل مادرم به خاطر سوء هاضمه ۲۴ سال گرسنگی دچار عفونت کلیه و نیازمند به دیالیز شد، اما پدر بی معرفت من به جای اینکه مخارج درمان شریک بدبختی هایش رو به عهده

تحويل ۱۳۶۱ که همراه استوار از کلاتری زدیم بیرون. طبق قرعه کشی که بابچه‌ها انجام دادیم، آن شب، یعنی شب سال نو، محسن از بقیه خوش شانس تر بود که از دم ظهر به خانه رفت تا عید آن سال بتواند همراه افسانه - همسرش - برای خرید به خیابانها بروند. خیلی اصرار کردم که سرگرد صادقی نیز سال تحويل را در خانه و کنار خانواده‌اش باشد. اما صادقی توضیح داد که: «خانم و بچه‌ها هم همراه خواهر زنم و فرزندانش سه روز قبل رفتن شهرستان و من هم وقتی فهمیدم با جناب بزرگم - که توی بیمارستان و در اتاق بیهوشی کاری می‌کند - مجبوره تا روز چهارم عید تهران بماند، قرار شد بمانم تهران و همراه با جناب ام‌روز چهارم فروردین بریم پیش بچه‌ها، واسه همین اولاتوی خونه مون کسی منتظر من نیست، ثانیاً می‌خوام سه شب اول رو جای شما و محسن شیفت بایستم تا روز چهارم با خیال راحت برم مرخصی...»

به این ترتیب بود که حدود ساعت ۱۰ شب که حدود ۴ ساعت به سال تحويل مانده بود، وقتی شیفت استوار کریمی هم تمام شد و پور همت به جایش آمد، با اصرارهای صادقی که می‌گفت: «لااقل شما شب عید کنار زن و بچه‌تون باشین» و تائیدی از کلاتری زدیم بیرون. خوشبختانه صبح ماشین خودم را برای تعویض روغن و سرویس کلی همراهم آورده بودم و به همین خاطر نیازی به ماشین کلاتری نداشتم. من پشت رل نشسته بودم و استوار هم کنار من نشسته بود، برای اینکه به ترافیک ساعات آخر سال نخورم، مسیرم را به صورت «میانبر» از داخل کوچه‌ها انتخاب می‌کردم که داخل یک کوچه کم عرض، ناگهان صدای شکستن یک شیشه ناخودآگاه تو جهمان را جلب کرد. گوش که خوابانده بودم صدای فریادهایی نیز به گوش رسید: «به سوی صدانگاه کردیم و در فاصله تقریباً پنجاه متری پشت سرمان، در همان تاریکی شب نیز می‌شد هیکل مردی را دید که با یک چوب قطور [اصطلاحاً؛ چوب بیس‌بال] افتاده بود به جان شیشه‌ها و در و پیکر یک اتومبیل داتسون که از برچسب‌های روی شیشه و پلاستیک‌های صندلی‌ها معلوم بود ماشین صفر کیلومتر است. به خاطر تنگ بودن کوچه و دوبله پارک کردن چند ماشین، امکان دور زدن پیدا نده عقب رفتن وجود نداشت، لذا همان جایی که ایستاده بودم در را قفل کردیم و همانطور که به سوی محل ماجرا می‌رفتم فریادهای ضارب شیشه اتومبیل را هم می‌شنیدیم: «این عیدی مادرم [یک ضربه چوب به شیشه جلوی ماشین کوبید] این عیدی معصومه [ضربه بعدی به شیشه عقب] این عیدی بهارک کوچولو [و ضربه سوم] این عیدی خانم جون [ضربه بعدی] و... که ناگهان در خانه‌ای که اتومبیل داتسون کنارش پارک شده بود باز شد و سه،

یکم؛ عیدنامه - انگار دیروز بود که برای اولین بار رفیق عزیزم «اکبرزاده» را در آن فرش فروشی بزرگ خیابان «خواجeh عبدالله انصاری» دیدم [همان ماجرای سرقت فرشها که بعداً «محمود» آن را تبدیل به یک داستان کرد و همین داستان زمینه همکاری شش ساله‌ام را با اطلاعات هفتگی مهیا کرد] آن روزها نه فکرش را می‌کردم که بتوانم بالغ بر سیصد خاطره را تحت عنوان «خاطرات کلاتر» تقدیمتان کنم، و نه باور می‌شد که روزی چنین انس و الفتی با قدیمی ترین مجله ایران پیدا کنم. آری، آن روزها به خیلی چیزها فکر نمی‌کردم؛ مثلاً فکرش را هم نمی‌کردم که من «محمود فروزش» بچه کوچ پس کوچه‌های تهران که اگر یک هفته به ماموریت شهرستان می‌رفتم دلم برای زادگاه تنگ می‌شد، تقدیرم این باشد که سالها دور از وطن بتوانم به سر ببرم و تنها چیزی که حسرت را در دلم - فقط کمی - از بین می‌برد همین اطلاعات هفتگی باشد که به مدد رفیق، هر هفته دم خانه تحویل داده می‌شود! شاید باورتان نشود، اما هر هفته که اطلاعات هفتگی را ورق می‌زنم و به صفحه ۲۲ می‌رسم و نام محسن و کریمی و صادقی و پور همت و فرید و... و... را می‌خوانم، بی‌اختیار اشک پشت پلک‌هایم می‌نشیند و... نه، بهتر است ادامه ندهم. حق با یاور سی و هشت ساله‌ام «فاطمه» است؛ «ممد آقا شب عیده... کاری نکن اشک مردم در بیاد...»

مثل همیشه حق با فاطمه است و حرفهای «جگر سوز» را ادامه نمی‌دهم و به سراغ اصل موضوع می‌روم. اما قبل از آن و طبق معمول باید از بعضی هاشکرت کنم؛ اول از عزیز نادیده‌ام «فتح... جواد» سر دبیر اطلاعات هفتگی که همچنان اجازه چاپ خاطرات این حقیر را می‌دهد و بعد نیز از تنهار رفیق نویسنده‌ام «محمود» تشکر می‌کنم که اگر نبود صبوری و تحمل طاقت فرسایش، این دفتر سالها قبل به پایان رسیده بود!

و اما خاطرات این شماره‌ام، حالا و پس از هشت سال، آنقدر از برویچه‌های هفتگی آموخته‌ام که مطالب «ویژه‌نامه نوروزی» را عیدانه انتخاب کنم، به همین خاطر نیز دو خاطره نوروزی تقدیمتان می‌کنم؛ اولی مربوط به همان سالهای دور است، دومی اما - به قول ناناها - دو آتش و تازه از تنور بیرون آمده است.

و اما خاطره اول:

*

سه، چهار ساعت مانده بود به لحظه سال



بگیره، رفت و با این خانم محترم که من امروز دیدمشون از دواج کرد و...

مرد میانسال - پدر کیوان - ادای آدم‌های عصبانی را در آورد و خواست از اتاق بیرون برود که صدای زن جوان همچون «رعد» اتاق را لرزاند: «قاسم... بنشین!» با صدای زن جوان، پدر کیوان - یعنی شوهر زن - مثل پره‌ای نجیب «چشم» گفت و نشست و کیوان ادامه داد:

- ده بار رفتم سراغ پدرم... بهش التماس کردم و اشک ریختم، گفتم مهم نیست که زن گرفتی، ولی لااقل کمک کن که مادر من نمیره... اما این آدم بی معرفت دیگه منو تو ی طلا فروشی اش راه نداد تادو هفته قبل که این بار خواهر شانزده ساله‌ام معصومه و خواهر هفت ساله‌ام «بهارک» رفتن سراغ پدرشون و ازش خواستن لااقل برای شب عید، فقط واسه اون دو تالباس نو بخره و... اما این آدم بی معرفت به هر کدام یک کشیده زد و

مرد جوان همین طور که شیشه های اتومبیل آخرین مدل را خرد می کرد...

بیرونشان کرد، اما در عوض برای هر کدام از این چهار آقا - برادران زن جدیدش - چند دست لباس و کفش خرید و به همسرش هم این ماشین نو را عیدی داد، درحالی که مادر من به خاطر دیالیز نشدن داره می میره! من هم تصمیم گرفتم انتقام بگیرم و... کیوان اینها را گفت و زد زیر گریه. زن جوان - فخری - با بهت و حیرت به شوهرش نگاه کرد و گفت: «راست میگه قاسم...؟ تو که گفتی زنت سالها قبل مرده و بچه هم نداری؟ کثافت نامرد...» [این بار دیگر مرد میانسال معطل نکرد و خواست از اتاق خارج شود که با اشاره من، گروهبان پورهمت نیز همراهش رفت تا - فعلاً - مانع از خرو جش شود! قاسم که بیرون رفت، فخری از جابر خاست و درحالی که صدایش از فرط بغض می لرزید کنار کیوان ایستاد و گفت: «من نمی دانستم... پدرت به من و برادرانم نیز دروغ گفته بود... به مادرت بگو منو نفرین نکنه... نمی دانم که فایده داره یا نه، اما...» فخری لحظه‌ای مکث کرد و سپس از داخل کیف دستی اش یک فقره چک به مبلغ یک میلیون تومان [معادل خرید یک خانه دو طبقه در سال ۱۳۶۱ بود] در آورد و پوزخند زد و گفت: «پدرت آنقدر عاشق من بود که برای راضی کردنم به ازدواج با او که ۲۵ سال از من بزرگتره، مهریه‌ام را سسر سفره عقد بصورت نقدی بهم داد... فکر نکن دارم صدقه بهتون میدم... این حق تو و مادر و خواهراته... نگران من هم نباش... پدرت آنقدر احمق هست که هنوز هم برای من خرج کنه، پس منم تا موقعی که زنت هستم حق خودم رو - چند برابر این چک - ازش می گیرم...» زن جوان اینها را گفت و درحالی که چهار برادرش مات و مبهوت او و کیوان را نگاه می کردند، به اشاره او از جابر خاستند و سپس فخری رو به من کرد و گفت: «جناب کلانتر ما از این جوان شکایتی نداریم... شما هم منو ببخشین اگر بد حرف زدم...»

دقیقه‌ای بعد که آنها رفتند، کیوان جوان نگاهش روی امضای پدرش پایین چک خشک شده بود! از همه آزارنده تر، کلام آخر پسر جوان بود که به من گفت: «اگر میشه این چک تا روزی که بانکها باز میشه دستتون باشه، ولی امشب کمی پول به من بدهید تا برای مادر و دو تا خواهرم چند دست لباس شب عید بخرم!»

خدا را شکر مقداری پول از عیدی که گرفته بودم همراهم بود...

خاطره دوم: بعد از ۲۱ سال

نوروز پارسال، یعنی در نخستین روزهای سال ۱۳۸۶ بود که به دعوت یکی از دوستان پسر، برای گذراندن روزهای باقیمانده تعطیلات عید، راهی لندن «انگلستان» شدیم. ناگفته نماند که من قبلاً نیز به انگلیس رفته بودم - که شرح آن را طی یک خاطره چند سال قبل برایتان نوشتم - اما این سفر برایم فقط یک جاذبه داشت؛ روز سیزده بدر که فرارسید، میزبانان ما را به یکی از پارکهای بزرگ شهر لندن برد، جایی که اکثر ایرانیان مقیم لندن برای به در کردن نحسی سیزده به آنجا آمده بودند. برای من و فاطمه که حتی نفس کشیدن کنار ایرانیان بسیار شیرین و جذاب است، آن روز یک روز فراموش نشدنی بود، مخصوصاً که آن ماجرا نیز رخ داد...

ساعت حدود ۲ بعد از ظهر بود و اکثر خانواده‌ها ناهارشان را خورده و روی چمن مخملی پارک، هر کس به کاری مشغول بود. بعضی‌ها بساط قلیان را برقرار کرده بودند، تعدادی از بزرگترها نیز با «تخته نرد» مشغول بودند و رجزخوانی می کردند، جوانها دور هم جمع شده و جوک می گفتند و می خندیدند، بچه‌ها و کوچکترها نیز [اگر خانواده‌هایشان اصالتشان را از یاد نبرده بودند] با «قایم باشک» و «گرگم به هوا» و «هفت سنگ» و... مشغول بودند. جمع ما نیز مشغول بگو و بخند بودیم، تا اینکه همسر دوستم فرزندم «فرانک» که خواننده اطلاعات هفتگی بود، رو به یکی از خانم‌های ایرانی کرد و مشغول معرفی من شد: «سرهنک فروزش از پلیس‌های بازنشسته و نویسنده فعلی اطلاعات هفتگی هستند که از سوئد...» ناگهان متوجه واکنش غیرعادی مرد چهل ساله‌ای شدم که خیلی هم خوش تیپ بود و همراه زن و فرزندانش مشغول خوردن «کاهو و سکنجبین» بودند! که به محض شنیدن نام «کلانتر» برگشت و نگاهی به من انداخت و از همان فاصله ده، پانزده متری با صدای بلند گفت: «خیلی نو کرتم کلانتر... خیلی مردی... خیلی جوانمردی کلانتر...» جمعیت حاضر در پارک نیز مانند من و فاطمه و فرزندانم و میزبانانم، با تعجب مرد را نگاه کردیم، اما او دست همسر ایرانی اش را گرفت و برخلاف میل فرزندان نوجوانش، آنها را با خود تیاورد، اما زن و مرد بطرف من آمدند و روبرویم که رسیدند مرد زل زده به صورتم و گفت: «شنیده بودم دنیا با همه بزرگیش خیلی کوچیکه... اما تا این اندازه کوچک باورم نمی شد، منو شناختی کلانتر؟» خوب به صورتش دقت کردم، «ته چهره‌اش» آشنا بود، مطمئن بودم او را جایی دیده‌ام، اما کجا؟ انگار پیری حافظه‌ام را آزار می داد و... اما مرد بعد از اینکه خم شد و شانه‌ام را بوسید گفت: «خودت رو خسته نکن جناب سرهنک، یا همان کلانتر خودمان؛ برای اینکه منو بشناسی برگرد به ۱۷ سال قبل... در یک شب بارانی که جلوی یک جوان معتاد رو گرفتی، اون روزها هر کس معتاد بود باید زندانی می شد، واسه همین شما و همکار جوانتان (منظورش محسن بود) نیز وقتی از داخل جیب آن جوان یک مثقال تریاک در آوردین و فهمیدین که معتاده، سوار ماشینش کردین تا ببرینش بازداشتگاه، اما اون جوان یکمربه...»

ناگهان یادم آمد... هم چهره او هم آن خاطره شب بارانی و هم اتفاق بعدی را که می خواست تعریف کند، و

با خنده گفتم: «اما اون جوان یکمربه دست دراز کرد و قرآن بالای سایه‌بان ماشین کلاتری رو برداشت و گذاشت توی سینه من و درحالی که به سختی اشک می ریخت حرفی به من زد که تکلم داد و...» مرد خوش قیافه لبخند زد و حرفم را ادامه داد: «آره، اون جوان معتاد قرآن را گذاشت توی سینه شما و درحالی که اشک می ریخت گفت: «کلانتر مگر منظورون از زندانی کردن من غیر از اینکه ترک کنم؟ من به این قرآن قسم می خورم که اگر نگذاری آبرو و بیزه و سابقه دار بشم... که خودم از فردا ترک می کنم...» با گفتن این حرف، همکار جوانان رو به شما کرد و گفت: «کلانتر تم از این قسم لرزید... و شما هم بهش گفتین...»

درحالی که جمعیت زیادی از ایرانیان داخل پارک اطرافمان را گرفته بودند، حرف او را - که حالا یادم آمده بود اسمش هدایت است - قطع کردم و گفتم: «و من بهش گفتم: اگر تن تو لرزید، قلب منم لرزید» و هدایت که بغض کرده بود ادامه داد: «و شما به قول آن جوان معتاد و قسم اش اعتماد کرده و او را آزاد کردین...» و من که حالا بغض گلویم را جنگ می زد گفتم: «و آن جوان آن روز...» و هدایت صحبت را اینگونه تمام کرد: «و آن جوان معتاد آن روز، بعد از فردای آن روز اعتبار دو - با سختی زیاد - ترک کرد و سه سال درس خواند تا دیپلمش را گرفت و سپس در کلاسهای زبان شرکت کرد و موفق شد در امتحان «اعزام دانشجوی» قبول و راهی انگلستان شود و با سختی زیاد به دانشگاه برود و مهندس الکترونیک بشود

سرهنک، من همان آدم معتادی هستم که قرآن را گذاشت روی سینه ات و...

... و هدایت زد زیر گریه و رو به همسرش گفت: «مریم... اون جوان معتاد منم...» هدایت را در آغوش گرفتم و رو به همسرش گفتم: «نه دخترم... شوهرت اینجا را دروغ گفت... اون مرد باشرافی که شوهر تو و پدر بچه‌هاته، مهندس الکترونیک است... چون آن «جوان معتاد» همان شب برای همیشه مرد...»

و لحظه‌ای بعد، درحالی که جمیت داخل پارک به شدت دست می زدند و در شراپتی که نیمی از جمعیت مانند من و هدایت و مریم و فاطمه و... اشک شوق می ریختند، من و «آن مرد با معرفت» سربرشانه هم گذاشتیم و های های گریه کردیم...

دو، سه ساعتی با هم بودیم و هدایت قول داد که با توجه به اینکه مدام باید به عنوان نماینده یک شرکت کامپیوتری در اروپا بچرخد، حتماً به سوئد و دیدن من خواهد آمد؛ که همین اتفاق در سال گذشته دوبار رخ داد و...

*

این هم از خاطره نوروزی سال ۱۳۸۶ که تمام شد، چه کسی می داند که سال آینده من باشم که خاطره‌ای دیگر بنویسم یا نه؟ اما از همه شما فقط یک تقاضا دارم؛ برایم دعا کنید که هر وقت روز رفتنم فرارسید، در خاک خودمان خاک شوم.

نوروزتان پیروز
کوچک همه شما - محمد فروزش - کلانتر - مالمو سوئد

همه چیزهایی که درباره طنز آوران تلویزیون می خواهید بدانید

زهرامکرمرفتاری



اگه می تونی منو بخندون

حمید لولایی

رفیق باز حرفه ای



دارد. بسیار کم حرف است حتی در خانواده و تاجایی که بتواند سعی می کند گاهی از کار کسی باز کند. معمولاً اگر کسی به او بدی کند سخت می تواند از دلش بیرون بیاورد. در سال ۶۰ در مجموعه سربداران نقش کوچکی بازی کرد و پنج هزار تومان دستمزد گرفت. شخصیت خشایار مستوفی را بیشتر از پدرش الهام گرفته است. لولایی می گوید: پدرم آدم خیلی شیرینی بود، یعنی اگر هر موقع کسی از من پیش او بد می گفت: به من پس گردنی می زد. سوارکاری و فوتبال را خیلی دوست دارد. علاقه دارد شرایطی پیش بیاید و بتواند با دارپوش مهرجویی کار کند و در رفاقت می شود روی او حساب ویژه ای باز کرد.

شاید هیچ وقت نه خودش و نه کسی فکرش را هم نمی کرد که مدیر سینما آزادی تهران در سالهای نه چندان دور، سراز دنیای از بازیگری در آورد و برای خودش در عرصه طنز جایگاه شایسته ای داشته باشد. حمید لولایی متولد سوم دی ماه ۱۳۳۵ است و در حال حاضر در خانه ای اجاره ای در ظفر زندگی می کند. و دو فرزند دختر به نامهای مریم و سارا

مهران غفوریان

خود کشی نکرده



درباره خود کشی او مدتها بر سر زبانها بود که هیچ کدام صحت نداشت. در حال حاضر در شهرک اکباتان زندگی می کند. برخلاف اکثر هنرمندان میانه ای با فوتبال ندارد. عاشق کارتون تام و جری. برای بازی در اولین کارش ماهی ۱۹ هزار تومان دستمزد می گرفت. تهران را خیلی دوست دارد. در دوران تحصیل زیاد اهل درس و مشق نبود و به همین دلیل در دوران تحصیلش یک رکورد تازه زد و سال اول دبیرستان یک ضرب آن هم در خرداد مردود شد.

فرزند دوم خانواده و تنها یک برادر دارد. متولد سوم شهریور ۱۳۵۳. پدرش افسر نیروی دریایی بود و سال ۸۲ از دنیا رفت. فارغ التحصیل نقاشی است و از شاگرد زرنک های رشته گرافیک بود. کمر بند مشککی کاراته از فدراسیون ژاپن دارد. با بسیاری از فوتبالیست ها دوستی نزدیکی دارد. قبض موبایلش همیشه بالا است. هر سال در ماه محرم علما را امام حسین (ع) است آن هم در محله قدیمی شان تهرانسر. کله اش به مو حساسیت زیادی دارد. تکیه کلامش جون مادرت است. زود عصبی می شود و زود هم آرام می گیرد. شایعات زیادی

رضا شفیعی جم

متوجه شدی؟!



نیست. عاشق طبیعت و مسافرت است و اتومبیل شخصی هم ندارد و بیشتر با آژانس این و آن می رود. از این که تپلی و چاق است اصلاً ناراحت نیست. خودش می گوید بیشتر شبیه بادمجان دلمه ای، طالبی و گوجه فرنگی است. اصلاً دوست ندارد از دنیای کودکی فاصله بگیرد. معتقد است قشنگ ترین دیالوگ زندگی خانواده است. بسیار خجالتی است و دوستان معدودی دارد و از حضور در محافل شلوغ و جمع های بیش از پنج شش نفر فراری است. برای بازی در مجموعه ساعت خوش ماهی ۸۰ هزار تومان دستمزد می گرفت. چند سال پیش مادرش از دنیا رفت و بدترین ساعت زندگی او رقم خورد. اصلاً اهل بدی کردن به کسی نیست.

بازیگر خوش قریحه و با استعدادی که در هر کاری می تواند نقشی تعیین کننده داشته باشد. متولد دهم فروردین ۱۳۵۰ و فارغ التحصیل گرافیک، تکیه کلامش متوجه شدی است. مادرش اهل کرمانشاه و پدرش تهرانی است. کم دین محبوب و مورد علاقه اش باسترکیتون است. هنوز از دواج نکرده و به ورزش شنا علاقه خاصی دارد. در عرصه نقاشی و پرتره برای خودش استادی است. در مجموع آدم شوخ طبعی

مهران مدیری

طعم فقر را چشیده



است. همسرش لیسانس ادبیات دارد. یک فرزند دختر و یک فرزند پسر دارد. به دلیل حواشی و مسائلی که برای ساعت خوش پیش آمد پنج سال ممنوع الکار و تصویر شد. در آن پنج سال به سمت شغل آزاد رفت. مدت شش - هفت سال گوینده و بازیگر داستان شب رادیو بود. در فیلم دیگه چه خبر که جزو کارهای اولیه تهمنه میلانی بود دستیار کارگردان بود. چند بار و سوسه شده که برای اقامت دایم نزد برادرش در سوئد برود. کامل ترین آرشو موسیقی کلاسیک را دارد. در زندگی اش طعم فقر را هم چشیده است.

پدر طنز تلویزیون ایران شاید براننده ترین جمله ای است که در این سالها به او نسبت داده اند. متولد دی ماه ۱۳۴۰ از پدر و مادری اراکی. عضو آخر یک خانواده شش نفره، چهار پسر که مهران آخرین آنهاست. در دوران نوجوانی دوست داشت زیست شناس شود. علاقه خاصی به زندگی حیوانات دارد. در دوران مدرسه با درس ریاضی رابطه خوبی نداشت و همیشه از آن نمره های زیر ده می گرفت. خیلی ها معتقدند او چهره تلخی دارد. در عرصه کمدی کارهای مل بروکس را قبول دارد، همچنین چاپلین و باسترکیتون. در عرصه موسیقی و آواز هم فعالیت دارد. برادرش پیانیست حرفه ای و قابلی



اکبر عبدی

برادر شهید



در سینما همه او را عمو اکبر صدا می کنند و محبوبیت خاصی بین اهالی سینما دارد. متولد مهرماه ۱۳۳۷ است و اصالتاً آذری زبان است. از همان دوران کودکی هم تپیل و چاق بود. فرزند آخر خانواده ای ۹ نفره. زیاد درسش خوب نبود و در دبیرستان هم یک سال مردود شد. اولین کار حرفه ای او بازی در محله برو بیو بود. در فیلم سینمایی اجاره نشینها ۲۵ هزار تومان دستمزد گرفت. استاد تنبک است. به شدت به خانواده اش وابسته است.

مدتها در بازار آهن فروشی کار می کرد. به شدت آدم راحت و بی رودریستی است. یک حس کودکانه در همه کارهایش وجود دارد. بسیار رک است و این گاهی اوقات برای طرف مقابلش ناراحت کننده است. برای بازی در مجموعه باز مدرسه ام دیر شد در سال ۶۴، ۱۵ هزار تومان دستمزد گرفت. برادر شهید است و برادرش سال ۶۳ در منطقه فکه شیمیایی شد و سال ۸۰ هم به درجه رفیع شهادت رسید. همیشه می گوید: مادرم در اکبر عبدی شدن من بسیار موثر بوده و مدیون او هستیم. او در ۱۲ سالگی تمام النگوهایش را فروخت تا مرا به کلاس تئاتر بفرستد. نام دختر اکبر عبدی المیراست.

جواد رضویان

طوطی برزیلی



سال دوم راهنمایی شاهکار کرد و یک ضرب مردود شد. بیشتر مواقع تلفن همراهش روی پیغامگیر است. بی غل و غش و بسیار ساده است. در منزل یک طوطی برزیلی دارد. به دوستان و نزدیکان به شدت احترام می گذارد و برایش ارزشمندند. روزی چند صد تا لطفیه برایش Sms می کنند. در بازی مقابل سه نفر نمی تواند خنده اش را کنترل کند، سیامک انصاری، مهران مدیری و رضا عطاران. به گل و گیاه علاقه خاصی دارد. اتومبیلش پژو ۲۰۶ است.

پدرش اهل قم و مادرش یزدی و خودش متولد ششم مرداد ۱۳۵۳ سلسبیل تهران است. با دیدن چهره اش آدم بی خود و بی جهت خنده روی لبانش نقش می بندد، فارغ التحصیل رشته نقاشی و ساکن کرج. با مهران غفوریان در دوران دانشگاه هم دوره بود و او بود که رضویان را به دنیای بازیگری آورد. در دوران کودکی کمتر کسی از شیفتهای او در امان بود. یک دختر دارد که عاشقانه دوستش دارد. رنگ نارنجی را خیلی دوست دارد و اعتقاد دارد انرژی زیادی به او می دهد. سال ۷۵ یکی از تابلوهای نقاشی اش را به قیمت سی هزار تومان فروخت.

رضا عطاران

مجسمه ساز



سال ۶۶ برای تحصیل به تهران آمد اما نتوانست بارشته طراحی صنعتی کنار بیاید و به همان دیپلم بسنده کرد. اما او در طول سالها تحصیل اکثر سالها شاگرد اول بود. متولد ۲۰ اردیبهشت ۱۳۴۷ مشهد محله Z حدود ۱۳ سال است از دواج کرده، فصل پاییز را بیشتر از بقیه فصلها

دوست دارد. عاشق کارتون پت و مت است و می گوید: من بیشتر شبیه پت و مت هستم. سال ۷۴ ازدواج کرده و هنوز فرزندی ندارد. مدتها شایعه بود که او با مهران مدیری به شدت مشکل دارد اما خودش این موضوع را انکار کرد. در مواقع بیکاری مجسمه های جوبی درست می کند. زیاد دست و دلباز نیست. خانواده اش هنوز در مشهد زندگی می کنند. معتقد است معنی و مفهوم هنر راهی برای بهتر زندگی کردن است. از جنگ و دعوا همیشه گریزان است و آرزو می کند هیچ گاه در دنیا جنگی اتفاق نیفتد. از هر بهانه ای برای خندیدن استفاده می کند.

شبکه تهران، در قرارگاه مسکونی با جواد رضویان

«قرارگاه مسکونی» عنوان مجموعه طنز در نظر گرفته شده برای پخش در ایام نوروز از شبکه پنج سیماست که جواد رضویان آن را کارگردانی کرده است. این مجموعه سال گذشته برای شبکه اول سیما ساخته شد، اما بنا به دلایلی پخش نشد و امسال به شبکه تهران واگذار شد.



قرارگاه مسکونی قصه چند سرباز است که قصد دارند ایام نوروز به مرخصی بروند، اما به آنها مرخصی داده نمی شود، لذا تصمیم به فرار می گیرند. مهران غفوریان، جواد رضویان، شهرام قاندی، علی صادقی، یوسف صیادی، آرش نوذری، مهران رجیبی، شهره لرستانی و... بازیگران این مجموعه طنز هستند.

آتنه فقیه نصیری، کورش تهامی، فقیه سلطانی، پرویز پورحسینی، پروانه معصومی، برزو ارجمند، فلورا سام، رامبد جوان، مرصیه برومند، امیرحسین صدیق و... بازیگران این مجموعه هستند.

ساخت این مجموعه تا اواخر اسفنده ماه به طول می انجامد.

متن های مجموعه نشانی را که از مضمونی کمدی برخوردار است، فلورا سام به نگارش درآورده است.

شبکه سوم، مرد هزار چهره مهران مدیری

مهران مدیری طنزپرداز حرفه ای و خوش قریحه تلویزیون، امسال با مجموعه طنز «مرد هزار چهره» با مخاطبان خود تجدید دیدار می کند.

مهران مدیری این مجموعه را برای پخش در ایام نوروز از شبکه سوم سیما می سازد.

پرویز فلاحی پور، علیرضا خمسه، پژمان بازغی، حامد بهداد، اکرم محمدی، بهروز بقایی، محمد صالح علاء، سروش صحت، سیامک انصاری، بهاره رهنما، رضا فیض نوروزی، پرستو گلستانی، فلامک جنیدی و مهران مدیری بازیگران این مجموعه هستند.

چهار مجموعه طنزی که در ایام نوروزی می بینید

شبکه اول، SMS از دیار باقی با سیروس مقدم

سیروس مقدم سازنده مجموعه طنز نوروزی شبکه اول سیماست. مقدم در حال حاضر مشغول ساخت مجموعه طنز SMS از دیار باقی است.

این مجموعه قصه مرد شارلاتانی است که پس از کلاهبرداری های مختلف، تصمیم می گیرد برای رهایی از دست طلبکارها، مراسم تدفینی برای خود دست و پا کند و...

محمدرضا شریفی نیا، افسانه بایگان، شیلا خداداد، حمید لولایی، رضا شفیعی جم، حامد کمیلی، نادر سلیمانی فرد، سروش گودرزی، آرام جعفری، فخرالدین صدیق شریف و... بازیگران این مجموعه هستند.

شبکه دوم، نشانی با رامبد جوان

مجموعه «نشانی» به کارگردانی رامبد جوان عنوان سریال نوروزی شبکه دوم سیما است.

فوتبال، شغل دهم

علی دایی کاپیتان سابق تیم ملی ثابت کرده فوتبال شغل دهمش است و درآمد حاصل از فوتبال را در اولویت دهم خود قرار داده است. از تولیدی پوشاک لباس ورزشی و تجهیزات گرفته تا برج سازی و مغازه داری و شرکت در تجارتهای جهانی، اینطور که می گویند اگر سرمایه علی دایی به هزار تومانی تبدیل شود می توان دو یا سه بار آن را دور زمین بچرخانید. از آخرین شسینده ها هم بر می آید که آقای دایی در آخرین مسافرتش به آمریکا در این کشور هم سرمایه گذاری راه انداخته است.



عشق پیتزا

شایع شده است علی کریمی هم مثل فوتبالتش خوب تجارت می کند. یک پیتزا فروشی بزرگ در کرج باز کرده تا به آرزوی کودکی اش برسد. آخر کریمی عاشق پیتزا است و همین عشق پیتزا باعث شد تا خیلی زود اغذیه فروشی و پیتزارا اندازی کند. البته امروزه اداره این پیتزا فروشی بر عهده برادرش فرشید است. البته علی کریمی در کار تجارت نیز دستی دارد اما خیلی بی سر و صدا این کار را انجام می دهد.



دانشجوی ساختمان ساز

حتماً شما هم شنیده اید که بهنام محمودی والیبالیست مطرح کشورمان که اتفاقاً دانشجوی رشته تربیت بدنی است جد از تحصیل و والیبال به ساختمان سازی هم نیم نگاهی دارد این والیبالیست با اخلاق که دوره های پایانی تحصیل خود را می گذراند سعی کرده از قبل کار ساخت و ساز چرخ زندگی خود را بچرخاند.



شغل دوم ورزشکاران چیست؟

یادآوری:

کلیه مطالب این بخش از اینترنت گردآوری شده و هیچ دخل و تصرفی در آن صورت نگرفته است به طور مثال نکته های گفته شده در ارتباط با عاید زاده در گفت و گوی با وی تکذیب شد و تعدادی از این ورزشکاران هم ممکن است که این مطالب را قبول نداشته باشند.

کاری کلدیسی

بعضی هاما می گویند جواد نکونام یک مغازه کوچک اما زیاده پاساژ گلدیس خریده است تا بلکه با فروش پوشاک شغل دومی برای خود انتخاب کند. اما نکونام همه چیز را به رفیق فابریکش سپرد تا مغازه اش را اداره کند.



مردی با بلیزر

احمد رضا عابدزاده احتیاج به معرفی ندارد. از هر جای تهران می توانید با ۲۰۰ تا ۳۰۰ تومان پول خرج کردن به میدان تجریش برسید و عکاسی اش را از نزدیک تماشا کنید. عابدزاده در همان حوالی رستوران نیز دارد. عابدزاده زیاده اهل تجملات نیست چون هر اندازه هم که پول داشته باشد ول کن بلیزر نازینش نمی شود و حاضر نمی شود سوار بنز و این ماشینهای جدید شود.



بدنسازی بزرگ

از استیل داوود فنائی کاملاً می شود حدس زد که طرف بدنسازی است و حسابی به هیکل خودش می رسد. داوود حدود سه سالی است که یک باشگاه بدنسازی در خیابان ولیعصر حوالی جردن راه اندازی کرده است. این باشگاه به خاطر تجهیزات پیشرفته و مدرنش میزبان افراد زیادی است البته فنائی خودش هم در آنجا مربیگری می کند.



بیمه پروین شوید

گفته می شود فعالیتهای اقتصادی علی آقا شامل تمام رشته های می شود از نمایشگاه ماشین و مانتو فروشی بگیر تا دفتر بیمه و خرید و فروش زمین. دست به خیر پروین باعث شده تا برکت زندگی اش زیاد شود و روز به روز سرمایه اش بیشتر. دفتر بیمه علی پروین در خیابان توانیر باعث شده تا شرکتهای افراد بسیاری به خاطر وجود نام او خود را بیمه کنند.



آرایشگاهی مجال

جد از کار ساخت و ساز ناصر خان حجازی هم یک مغازه کوچک اما معروف در میدان محسنی دارد. اینطور که شنیده ایم حجازی سالهاست یک آرایشگاه در این محل دارد که به خاطر نام او بالای سر در مغازه مشتری زیادی جلب کرده. این پیشکسوت فوتبال کشور ما به خاطر مسائل مربوط به کار ساختمان قید مدیر فنی استقلال اهواز را زد تا همین موضوع بهانه خوبی برای کناره گیری از این تیم باشد. البته ناصر خان خودش در کار سلمانی دخالتی ندارد اما هر از گاهی به خاطر اعتبار مغازه اش در این محل حاضر می شود.



ت.ت. ۲۳

حتماً می خواهید بدانید قضیه ت.ت. ۲۳ از چه قرار است؟! ایمان مبعلی از روزی که ۲۳ ساله شد فروشگاه ورزشی خود را که یکی دو سالی است در اهواز راه اندازی کرده به اسم ت.ت. ۲۳ تغییر داد تا بلکه با این اسم مشتری جمع کند. ایمان از زمانی که به امارات رفت کار را به برادرش سپرد تا بعد از خودش همه کاره این بوتیک کوچک اما زیاده باشد. البته ایمان و برادرش ندارد چون به قول خودش هر چه دارد برای برادرش است و مغازه نامبرده را برادرش اداره می کند.





از موبایل فروشی تا خاوندگی

رضا عنایتی که چندی پیش فروشگاه کوچکی از لوازم ماشین نظیر دزدگیر و لوازم تزئینی برای خودش دست و پا کرده بود آن را به خاطر ورشکستگی تعطیل کرد تا بلکه بتواند در موبایل فروشی که حالا مثل نقل و نبات زیاد شده سرمایه گذاری کند اما نزول قیمت خط و گوشی رضا را پس از چند ماه منصرف کرد تا به همان فوتبال بپردازد. اما وی دست از تلاش برنداشته و شنیده می شود که در پاساژ ملی پوشان یک فرش فروشی دارد. البته شنیده های ما از این موضوع حکایت دارند که قرار است وی با سرمایه گذاری سیاهوش اکبرپور، یک آلبوم به سبک پاپ روانه بازار کند.



موبایل فروشی ماهر

خودش می گوید مغازه برای دوستم است و هیچ مالکیتی در این مغازه ندارد اما اگر شما باور کردید ما هم باور می کنیم. مهدی امیر آبادی که توانست با پول قراردادهای خود رونق زیادی به زندگی خانوادگی اش بدهد در یکی از پاساژهای میدان محسنی (میرداماد) مغازه خرید و فروشگاه موبایل دارد و کارش بد نیست. امیر آبادی از آن دسته جوان هایی است که در مسائل تجاری تفکرات تازه و جدیدی دارد که روز به روز آن را افزایش می دهد.



تاجر بی سرو صدا

خیلی های می گویند فرهاد مجیدی هم از روزی که به امارات رفت ششم تجاری اش مثل فوتبالش پیشرفت کرد تا کم کم به یک تاجر کوچک تبدیل شود. فرهاد جدا از تجارت های کوچک در دب، دو سه دهانه مغازه در تهران دارد. یکی از نزدیکان فرهاد می گوید فرهاد به اندازه ای از اماراتی ها پول گرفته که توپ هم نمی تواند آن را تکان بدهد.



فروشنده لوازم آرایشی و بهداشتی

بعضی گفته اند که مهر داد میناوند از روزی که به تهران برگشت تلاش زیادی کرد تا در آخرین روزهای حضور در زمین فوتبال، یک شغل دومی برای خود دست و پا کند و مثل بقیه باز نشسته به محتاج یک ریال نباشد. میناوند سال گذشته سرمایه خود را به فروش لوازم آرایشی و بهداشتی زد تا بلکه از قبل حضور در پاساژ میلاد نور سرمایه خوبی به جیب بزند. البته شنیدیم او هر چه در می آورد خرج خرید و فروش کالاهای مورد نیاز می کند. مهر داد زمانی نیز تصمیم گرفته بود که به کار خوانندگی بپردازد اما گویا ود فهمید که از خوانندگی پولی نمی توان درآورد!



بساز و بفروشی

جواد کاظمیان به حمایت از پدرش که شنیده ایم کار ساخت ساز و بساز و بفروشی می کند و در کنار این شغل دوم سرمایه خوبی برای خود دست و پا کرده است. جواد دنبال خرید یک مغازه است تا مثل سایر افراد یک منبع درآمد ساکن داشته باشد.



مکانیکی در طوس

هافبک سابق پرسپولیس از بچگی دوست داشت مکانیک شود. اسدی در خیابان طوس واقع در خیابان آزادی مکانیکی می کند. البته سوء تفاهم نشود او این کار را به خاطر پول انجام نمی دهد چون این مغازه برای دوستش است و نگهداری که بیکار می شود و حوصله اش سر می رود برای کار به انجام می رود.



خدمات کامپیوتری

می گویند هافبک سر تراشیده اما محبوب استقلال هم شغل دوم دارد. منصوریان چند سالی است که در خدمات کامپیوتری فعالیت می کند. البته مثل اینکه این رشته آنطور که باید و شاید نتوانسته برای منصوریان راضی کننده باشد چون بازیکن باتجربه استقلال جدیداً به بازار موبایل و این قبیل تجارت ها وارد شده است. البته وی در نزدیکی میدان پونک و جنب شهر بازی تیرازه رستورانی سنتی، افتتاح کرده است.



عشق فیلم

شک نکنید اگر از علی انصاریان بپرسید علم بهتر است یا شروت می گوید هنر پیشگی. علی انصاریان خیلی دوست داشت از نقش آفرینی در زیر آسمان شهر وارد عرصه هنر شود. داش علی معروف ما، علاقه فراوانی دارد تا یک براد پیت جدید را به همگان معرفی کند اما تاکنون که موفق نبوده، به نظر شما انصاریان می تواند جایزه اسکار را از آن خود کند؟



جکی چان ایرانی

همچنین می گویند خداداد عزیزی به جز یک گالری طلافروشی در خیابان کریم خان زند، صاحب یک شرکت تولیدی قطعات اتومبیل در سنگاپور است و در دب هم سرمایه گذاری های زیادی انجام داده است.



اگر در بازی پیروز نشدیم، حداقل زمین چمن را صاف کردیم.

● دوفدروس مان

تلخ و شیرین

تهیه و تنظیم: پ - شایق

سال هشتاد و شش هم خوب و بد به انتظار رسید، به نحوی که بعضی از ماجراهایش برای ما و شما پند آموز بوده و بعضی دیگر از آنها حتی دنیا را هم به شگفتی واداشت، اما امیدواریم شمار در سال آینده درگیر و دار جریان زندگی تان، با حوادثی شیرین رو برو شوید و ماهم برای اینکه از روزهای تعطیل استفاده بهینه کنید، آخرین حوادث خواندنی سال را برای شما گرد آورده ایم تا با خبر شوید وقتی شمارش معکوس سال نو آغاز شد، چه اتفاقات عجیبی در دور و اطراف ما به وقوع می پیوندد.

شانس عجیب شب عید

مرد جوانی که به جرم سرقت خودرو دستگیر شده، ادعا کرد تصویر می کرده شانس این اتومبیل را سر راه او قرار داده است. چندی پیش یک خودروی پژو ۲۰۶ در حالی که در خیابان نامجو پارک شده بود، توسط فرد ناشناسی به سرقت رفت و با طرح شکایت از سوی مالباخته شماره پلاک این خودرو در اختیار پلیس سراسر کشور قرار گرفت، تا اینکه چند روز پیش اتومبیل مسروقه در قم شناسایی و راننده اش نیز بازداشت شد. متهم پس از انتقال به تهران در دادسرای جنایی تحت بازجویی قرار گرفت و با اعتراف به سرقت پژو ۲۰۶ گفت: در حال عبور از خیابان بودم که متوجه شدم یک ماشین روشن و بدون سر نشین کنار خیابان رها شده، کمی انتظار کشیدم که شاید راننده اش بیاید، اما خبری نشد و من برای اینکه پژو به سرقت نرود سوار آن شدم و خودرو را خاموش کردم و یک ساعتی در انتظار مالک آن ماندم تا اتومبیل را به صاحبش بازگردانم، ولی خبری از وی نشد و چندین بار بوق زدم تا شاید مالک خودرو متوجه شود و به خیابان بیاید، ولی باز هم تلاشی بی فایده بود، در این زمان بود که به فکر رسیدن شانس و سر نوشت این اتومبیل را سراسر راهم قرار داده است، چرا که از نظر مادی خیلی در مضیقه بودم و خواست خدا بوده که حداقل شب عید خوش بگذرد و این شد که دوباره ماشین را روشن کردم و به راه افتادم که چند ساعت بعد دستگیر شدم.

اگر آرامش می خواهید بخوانید

با فرارسیدن سال جدید و تعطیلات نوروزی بر آن شدیم تا یک بار دیگر شما خوانندگان عزیز را با چند هشدار ضروری و لازم آشنا کنیم. این هشدارها مخصوص خانمهایی که تنها در خانه هستند متذکر می شویم. ۱- خانمهایی که در آپارتمان به تنهایی زندگی می کنند در تماسهای تلفنی به گونه ای وانمود کنند که تنها نیستند. ۲- در ورودی واحد مسکونی را همیشه در حالت قفل قرار دهید. ۳- همیشه کلید در ورودی روی قفل باشد تا در صورت وجود کلید یک، از آن سوی در کسی نتواند بدون اطلاع صاحبخانه وارد آپارتمان شود. ۴- مجهز کردن در ورودی به چشمی یکی از توصیه های جدی است. ۵- در جواب دادن به آیفون کاملاً دقت کنید تا به اشتباه و بدون شناخت در را به روی کسی باز نکنید. ۶- با مفقود شدن کلید آپارتمان حتماً کل قفل را تعویض کنید. ۷- کلید آپارتمان را حتی برای ساعتی به همسایه یا بستگان خود ندهید.

رازهای دل هم دیدنی هستند؟

دختر شانزده ساله روسی، ادعا می کند که می تواند داخل بدن انسان را ببیند. این در حالی است که پزشکان بیمارستان «ساندورا» روسیه آزمایشهای مختلفی را روی این دختر انجام داده اند. اما با همه این تفاسیر نتوانسته اند یک نتیجه منطقی درباره اطلاعاتی که دخترک از درون بدن انسانها می دهد و بسیار هم دقیق است بیابند. با این همه پزشکان وقتی که صحبت های دختر جوان را در مورد اعضای بدن انسان می شنوند، شگفت زده می شوند. این دختر جوان که «تالیا» نام دارد، از این ناراحت است که چرا پزشکان نمی توانند نیروی بینایی مرا باور کنند، اما از این بابت خوشحالم که آنها مرا متهم به دروغگویی نکرده اند البته وی نگران است که شاید پزشکان چیزی از او کشف کرده اند، اما این موضوع را پنهان می کنند. «تالیا» می گوید: من نمی دانم چطور چشمانم این قدرت را پیدا کرده؟ اما می توانم داخل اشیاء و بدن انسان را ببینم. مادر «تالیا» هم در خصوص دخترش می گوید: از دوران طفولیت می دانستم که دخترم باهوش است، او در ۶ ماهگی شروع به راه رفتن کرد و ۳ ساله بود که می توانست بخوبی بخواند. مادر ادامه می دهد: وقتی ادعا کرد که می تواند داخل اشیاء را ببیند، من خیلی نگران شدم، به همین علت هم از او خواستم به پزشک مراجعه کنیم تا تحت نظر پزشکان قرار گیرد. ناگفته نماند که تحقیق پزشکان و دانشمندان درباره این دختر همچنان ادامه دارد.

اینهم خانه بدوشی شب سال نو

جوان ۳۲ ساله ای که قصد ازدواج داشت، برای تهیه مسکن مستقل خانه پدرش را فروخت. پدری پس از چند سال اصرار پسرش «محمد» برای فروش خانه بالاخره تن به خواست او داد و خانه اش را فروخت تا به راهنمایی پسرش، پول فروش خانه را در بانک بگذارد و بعد از مدتی با گرفتن وام مسکن خانه ای بخرند تا او هم پس از ازدواج بتواند در منزل پدرش زندگی کند.



اما پسرش محمد که تمام پولها را در حساب بانک مسکن به نام خود واریز کرده بود، پس از مدتی با گرفتن وام و پیدا کردن یک خانه مناسب بدون اطلاع پدر و مادر، خانه را به نام خود قولنامه کرد. پدر زمانی از جریان خبردار شد که کار از کار گذشته بود و زمانی که علت این کار را از پسرش پرسید، «محمد» گفت: پدر من ۳۲ سال دارم و می خواهم ازدواج کنم، من نمی توانم همسر مرا به خانه شما بیاورم. اینطوری من و خانمم راحت تر هستیم و مبلغی به عنوان پول پیش اجاره خانه در اختیار شما قرار می دهیم. پدر پیر که عمری را در سختی و مشقت گذرانده و تنها سرمایه خود را از دست داده بود اکنون خانه به دوش در دادگاه علیه فرزندش اعلام شکایت کرده است.

قبض ها را جدی بگیرید

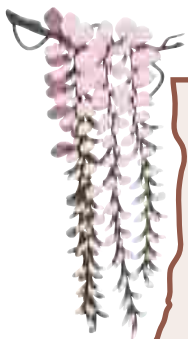
چندی پیش مردی با مشاهده رقم بالای قبض آب منزلش که در پارکینگ خانه افتاده بود، سکت کرد.

او به محض اینکه دید مبلغ پرداختی قبض مورد نظر ۷۰۰ هزار تومان است، در یک لحظه دچار ایست قلبی شد.

در پی این ماجرا وی به وسیله اعضای خانواده بلافاصله به بیمارستان منتقل و در بخش سی سی یو بستری شد.

آخرین خبر اینکه حال وی رضایت بخش اعلام شده است و با تحقیقاتی که به عمل آمده معلوم شد اداره آب و فاضلاب تهران مبلغ پرداختی ۷۰ هزار تومان را به اشتباه ۷۰۰ هزار تومان درج کرده است و اینجاست که باید خطاب به مسوولان محترم سازمان آب و برق و تلفن گفت: از اشتباه پرهیزند، چرا که مردم بیچاره زیر خط فقر کشورمان به طور معمول با دیدن رقم واقعی این قبوض دچار ایست قلبی می شوند، چه رسد به اینکه این رقم چندین برابر اشتباه بشود!





امان از بهانه جویی های بعضی ها

یک مرد میانسال کنیایی که انگشت شست پایش از حد طبیعی بزرگتر بود و برای خرید کفش همیشه مجبور بود یک شماره بزرگتر را انتخاب کند، دست به یک اقدام عجیب زد.

ماجرای این گونه شکل می گیرد که یکی از روزها زنش از او ایراد می گیرد که چرا فکری برای انگشت شست پایش نمی کند و در حین جرو بحث، مرد عصبانی می شود و با ساتور انگشت شست پایش را قطع می کند و با پاهای خون آلود به سوی اداره پلیس براف می افتد، اما به دلیل خونریزی شدید در مقابل اداره بیهوش نقش زمین می شود. این مرد در بیمارستان علت انجام این کار را ایراد گیریهایی بیش از حد همسرش اعلام کرده است.

قابل توجه جوانان افسرده

باور می کنید که جیمز میسون ۹۳ ساله و «پگی» عروس ۸۴ ساله او به ماه عسل می روند؟ اما ما به شما می گوئیم که رانندگی را هم در این سفر طولانی عروس خانم به عهده خواهد داشت که از سال ۱۹۳۹ گواهینامه رانندگی پایه یک و دو را گرفته و تاکنون مرتکب خلاف نشده است. عروس خانم که خیلی خوشحال به نظر می رسد، با مزاح می گوید؛ داماد دوست دارد راننده داشته باشد و هنگام سوار و پیاده شدن در را برایش باز کند، چرا که



همسر قبلاً یکی از سرمایه داران مشهور بوده!

به هر حال این زوج خندان خیال دارند برای ماه عسل به ولز، انگلیس، ایرلند و اسکاتلند بروند. اما نکته جالب این است که داماد می گوید! مهم نیست کجا برویم، بلکه مهم این است که در کنار همسر عزیزم باشیم. در آن صورت همیشه به من خوش می گذرد. چرا که در کنار این زن شوخ طبع، احساس جوانی می کنم!

شب عید فقط گول نخورید

با فرار رسیدن سال جدید و خرید نوروزی بعضی از کلاهبرداران از طریق اینترنت برای فروش کالا با قیمت نازل و کاذب، دام گسترده اند.

این عده از شیادان اخیراً در سایت های مختلف اینترنتی تبلیغات گسترده و جذابی مبنی بر خرید از فروشگاه هایی که بعضاً وجود خارجی هم ندارند، می کنند. در این آگهی ها که از طریق کلاهبرداران منتشر می شود، افراد با ارائه لیست کالاهای متنوع با قیمت های ارزان و کاذب از کاربران دعوت می کنند که به جمع خریداران آنها بپیوندند و از این طریق وجوهی را از آنان اخذ می کنند. رئیس پلیس استان لرستان در این باره گفت: فروشندگان با تبلیغ های جذاب خود، ابتدا از مشتریان خود درخواست می کنند مبلغی از قیمت کالا را به یک شماره حساب معین واریز و باقی را در زمان تحویل کالا پرداخت کنند. همچنین در بعضی از سایت ها، تبلیغاتی مبنی بر اجاره سند مالکیت برای دریافت وام در حال انجام است که به مشترک قول اعطای مبلغ قابل توجهی پول نیز داده می شود. رئیس مرکز اطلاع رسانی فرماندهی انتظامی لرستان از مردم خواست فریب این گونه تبلیغات را نخورند زیرا احتمال هرگونه سوء استفاده و کلاهبرداری زیاد است.

مردی با دمای عجیب!

ویم هوف، مرد هلندی، مدت ۱۷۲ دقیقه تا گردن در ظرف پر از یخ ایستاد تا رکورد پیشین خود را در این زمینه بهبود بخشد.



«هوف» که به «مرد یخی» مشهور است، تنها انسان غیر تبئی در جهان است که با استفاده از روش تتنریک تومو، می تواند حرارت بدن خود را کنترل کند. او رکورد جهانی! فرو رفتن در یخ را سال ۲۰۰۴ با زمان ۶۸ دقیقه به دست آورده بود. او تصمیم دارد با بدن برهنه فقط با شلوارک به اورست صعود کند. وی در این باره گفت: خیلی امیدوارم که قله اورست را لخت فتح کنم!

مواظب جواهراتتان باشید

یک سارق انگلیسی در اقدامی بی سابقه از روشی عجیب برای سرقت از یک مغازه جواهر فروشی استفاده کرد.

این سارق ابتدا سوراخ کوچکی در شیشه یک مغازه جواهر فروشی ایجاد کرد و سپس به وسیله جاروبرقی تمام جواهرات آن مغازه را به سرقت برد.

پلیس انگلیس اعلام کرد: وی در ساختمان کناری این مغازه به عنوان شاگرد، تعمیرات جاروبرقی کار می کرد و با استفاده از یک دستگاه تقویت کننده و اتصال آن به جاروبرقی موفق به این سرقت شد.

پلیس وقتی انتهای لوله جاروبرقی را که در صحنه سرقت از مغازه کناری باقی مانده بود مشاهده کرد متعجب شد که چطور چنین فکری به مغز یک انسان خطور کرده است.

صاحب مغازه گفت: صبح که سرکار آمدم، متوجه باقی مانده لوله جاروبرقی از مغازه همسایه و سرقت جواهرات شدم. با اینکه حادثه وحشتناک بود، به نظر جالب آمد که چه کسی چنین ایده ای به ذهنش رسیده است.

نوع جدید دوستی خاله خرسه

مردی که سعی می کرد دوستش را از دهان تمساح نجات دهد به اشتباه به او شلیک کرد.



مرد قربانی که سن او کمتر از ۴۰ سال است، در رودخانه مری در جنوب شرقی داروین در نزدیکی منطقه ای گردشگری با حمله تمساح مواجه شد. در این لحظه دوستش بجای نجات، به وی شلیک کرد و سپس او را برای درمان زخم گلوله و دندان تمساح با بالگرد به بیمارستان بردند.

این مرد نگوین بخت، مشغول جمع آوری تخم تمساح در یک مزرعه در کنار رودخانه بود که ناگهان خود را در داخل آرواره های غول آسای یک تمساح گرفتار دید.

این تمساح عظیم الجثه چند لحظه وحشتناک قربانی خود را به شدت تکان می داد که یکی از همکاران مسلح او متوجه ماجرا شد و بدین ترتیب دو گلوله به سمت تمساح شلیک کرد که متأسفانه یکی از گلوله ها به هدف خورد و دیگری به بازوی مرد نگوین بخت!

راحت عطسه کنید

مردی به علت جلوگیری از عطسه جان سپرد!

هفته گذشته یک مرد اصفهانی نیمه های شب که از سرکار به خانه آمده بود، هنگامی که می خواست عطسه کند و چون علاقه شدیدی به فرزندانش داشت و از ترس اینکه مبادا فرزندانش بیدار شود، بینی و دهان خود را گرفت که این اقدام سبب مرگ غیرمنتظره وی شد. پزشکان پارگی موبیرگها و خونریزی مغزی، بر اثر جلوگیری از عطسه را علت مرگ وی اعلام کردند.

وقتی پرده می افتد

یک روز صبح تا مادر غافل شد، عمه دست سوپیا را گرفت و برد سبزی فروشی و قصابی... بعد هم مجبورش کرد پنج کیلو سبزی آش و سبزی خوردن را پاک کند...

...فکر نمی کنم اگر سونامی همه زندگی مان را زیر آب می برد مادر اینقدر بد حال می شد که خبر آمدن عمه شمس حالش را بد کرد... عمه خانم در واقع بعد از فوت مادر بزرگم دایی و مادرم را بزرگ و در حقشان مادری کرده بود. خبر زن گرفتن دایی و آمدن این دختر خارجی به گوشش که رسیده بود سراسیمه خودش را به تهران رسانده بود که ببیند این دختر خارجی کیه و چه شکلی است...

مادر داشت پس می افتاد. همه می دانستیم عمه به این آسانی خانه و زندگی اش را ول نمی کند که فقط برای دیدن ماها و دایی و نامزدش به تهران بیاید.

نویسد برادرش رفت ترمینال که عمه را ببیند. مادر که با آمدن سوپیا قهوه جوش و نان تست کن را روی دست آورده بود، مجبور شد دوباره بساط سماور و کتری را راه بیندازد و از این کار اصلاً راضی نبود اما به خاطر عمه مجبور بود کمی از فرنگی بازی هایش کم کند.

عمه از بدو ورودش شروع به ایراد گرفتن کرد. چرا پرده ها را کنار زدید. خانه را پر میل و صندلی کردید، دل آدم می گیرد... و از همه مهم تر جدال عمه و مادر در مورد سوپیا بود... مادر همه تلاشش را کرده بود تا جلو سوپیا دک و پز بیاید که مثلاً ما از یک خانواده آنچنانی هستیم و پدر خودش را در آورده بود تا غذاهای فرنگی درست کند و دسرهای رنگ و وارنگ، حالا عمه می خواست سوپیا را ایرانی کند و بهش همه غذاهای ایرانی را یاد بدهد...

حالا شده بودم مترجم عمه. می گفت: "بهش بگو که می خواد عروس ما بشه اول از همه باید رسم و رسومو یاد بگیره... بهش بگو من این صادقو با چنگ و دندان بزرگ کردم... بی مادری بد دردی... باید هم مادرش باشه، هم زنش، هم غم خوارش... یه وقتی فکر نکنه فردا باد و تابچه می تونه صادقو ول کنه و بره... اگه زنش می خواد بشه باید تا آخرش با خوب و بد بسازه... صادق آش رشته خیلی دوست داره... تا اینجاست خودم چند تا غذای خودمونو بهش یاد می دم که اونجا برای صادق بپزه..."

یک روز صبح تا مادر غافل شد، عمه دست سوپیا را گرفت و برد سبزی فروشی و قصابی... بعد هم مجبورش کرد پنج کیلو سبزی آش و سبزی خوردن را پاک کند... مادر حرص می خورد. مرا کشید کنار و گفت:

"به سوپیا بگو. عمه خانم خیلی پیره و از این کارهای عقب افتاده می کنه والا ما سبزی پاک کرده تو بسته های بهداشتی می خریم."

از آن طرف عمه مدام بهم می گفت: "به این دختر زبون نفهم بگو. اینجوری سبزی تمیز نمی کنن... اگه مال شوهرش و اینطوری حیف و میل کنه هیچ وقت زندگیش سر و سامون نمی گیره."

و من مو به مو حرف هایشان را ترجمه می کردم. سوپیا حاج و واج مانده بود. مادر برایش قهوه درست می کرد و عمه بهش چای می داد... مادر چند تا لغت انگلیسی یاد گرفته بود و هی تکرارش می کرد و عمه سوپیا را مجبور می کرد اسم غذاها یاد بگیرد و سلام و احوال پرستی فارسی را بهش یاد داده بود...

شوکه شدم. گفتم:

"مادر این همه کار؟ این همه خرید؟"

چشمتمان روز بد نبیند. تاروی که دایی آمد من فقط تو خیابان ها دنبال مادر می دویدم... فکر می کرد باید همه چیز خانه به اضافه سرو و وضع اعضای خانواده شیک باشد. از کاسه بشقاب های خانه گرفته تا غذاها و لباس های ما...

بالاخره دایی جان از فرنگ برگشته ما همراه سوپیا خانم به تهران رسیدند. بگذریم که مادر چه استقبالی از آنها کرد و چه پذیرایی و...

اما ماجرا از همان روز اول شروع شد. مادر مرا مامور ترجمه حرف هایش به سوپیا کرد... سرو وضع مادر که دیدنی بود. هر چه طلا داشت به خودش آویزان کرده بود و همان روز اول مرا مامور کرد که اعضای خانواده را



به سوپیا معرفی کنم. البته آنجور که مادر می خواست... گفت:

"بهش بگو بابام شهردار یک منطقه از تهران بوده و حالا باز نشسته شده."

چشم هایم گشاد شد. گفتم: "آخه مادر یک کارمند ساده کجا، شهردار کجا..." مادر اخم کرد:

"حالا اون می ره حکم باباتو از تو بایگانی می گیره که تو نگرانی... هر چی من گفتم تر جمه کن."

چشمتمان روز بد نبیند. بابام که شده بود شهردار یه منطقه بزرگ تهران. مادرم هم خان زاده. برادرش رئیس بانک و من هم مهندس کامپیوتر و...

چاره چه بود. مگه کسی می توانست رو حرف مادر حرفی بزند که من بتوانم؟ سوپیا هم سعی می کرد با این انگلیسی دست و پا شکسته من چیزی از حرف هایم را بفهمد.

روز سوم بود که عمه شمس از ترمینال زنگ زد

نزدیک های عید که می شود، خانه ما حسابی شلوغ است و مادر کلی کار ردیف می کند که باید همه اهل خانه با هم انجام دهیم.

آن سال هم از اول اسفند خودم را برای دستورات مادر آماده کرده بودم. هر سال یک وسیله خانه را عوض می کرد. یک سال میل، یک سال فرش و امسال هوس کرده بود پرده ها را عوض کند. طبق معمول من باید چند روز تمام شهر را می گشتم و هر چه پرده فروشی بود مادر سرک می کشید تا بالاخره یک چیزی انتخاب کند.

دیگه به این خرده فرمایش های مادر عادت کرده بودیم. به سوسن خواهرم سفارش کرده بود برایش کلی سبزی و بادمجان بخرد و پاک کند و سرخ کند... نوید برادرش موظف بود همه شیشه ها و دیوارها را تمیز کند. پدرم هم از وقتی بازنشسته شده بود و دست مادر بود.

مادر با این سیاتیکی که داشت نمی توانست زیاد دولا و راست نشود و پدر از صبح دنبالش راه می افتاد و خرده فرمایش ها را انجام می داد... خلاصه تا این توپ سال نورانی زدند ما همه از حال رفته بودیم...

همه این تکاپوها به خاطر یک چیز بود. آن هم آمدن دایی صادق از خارج که آن خودش حکایتی داشت. دایی چند سالی بود که خارج از کشور زندگی می کرد و سالی یک بار به ایران می آمد. مادر که فقط همین یک برادر داشت حسابی سنگ تمام می گذاشت که وقتی دایی می آید حسابی بهش خوش بگذرد و از شما چه پنهان چون

همه فامیل برای دیدن دایی به خانه ما می آمدند مادر دلش می خواست زندگی اش را به رخ خانواده هم بکشد. هر سال تغییری در وسایل خانه می داد تا به چشم همه بیاید. آن سال وقتی دایی خبر داد که همراه نامزد خارجی اش به ایران می آید، ماجرا خیلی داغ تر شده بود. دایی چند روز مانده بود به آمدنش که خبر داد همراه سوپیا می آید. سوپیا می خواست قبل از ازدواجش با دایی ایران را ببیند و با فرهنگ ایرانی آشنا شود.

این خبر مثل بمب خانه ما را منفجر کرد. مادر هول کرده بود. تا حالا میهمان خارجی نداشته و این برایش خیلی مهم بود.

روز بعد، صبح کله سحر مرا بیدار کرد و گفت: "پاشو... پاشو که کلی کار داریم."

خواب آلوده و گیج و منگ از جا بلند شدم. مادر لیست بلند بالا را جلو رویم گذاشت. یک دفعه



آنکه شنید آنکه نشنید...

مردی متوجه شد که گوش همسرش سنگین شده و شنوایی اش کم شده است...
به نظرش رسید که همسرش باید سمعک بگذارد ولی نمی دانست این موضوع را چگونه با او در میان بگذارد.
به این خاطر، نزد دکتر خانوادگی شان رفت و مشکل را با او در میان گذاشت.
دکتر گفت: برای اینکه بتوانی دقیقتر به من بگویی که میزان ناشنوایی همسرت چقدر است، آزمایش ساده ای وجود دارد. این کار را انجام بده و جوابش را به من بگو...
«ابتدا در فاصله ۴ متری او بایست و با صدای معمولی، مطلبی را به او بگو. اگر نشنید، همین کار را در فاصله ۳ متری تکرار کن. بعد در ۲ متری و به همین ترتیب تا بالاخره جواب بدهد.»



آن شب همسر آن مرد در آشپزخانه سرگرم تهیه شام بود و خود او در اتاق پذیرایی نشسته بود. مرد به خودش گفت: الان فاصله ما حدود ۴ متر است. بگذار امتحان کنم.

سپس با صدای معمولی از همسرش پرسید: «عزیزم، شام چی داریم؟» جوابی نشنید بعد بلند شد و یک متر به جلوتر به سمت آشپزخانه رفت و همان سوال را دوباره پرسید و باز هم جوابی نشنید. باز هم جلوتر رفت و به درب آشپزخانه رسید. سوالش را تکرار کرد و باز هم جوابی نشنید. این بار جلوتر رفت و درست از پشت همسرش گفت: «عزیزم شام چی داریم؟»

و همسرش گفت: «مگه کری؟! برای چهارمین بار میگم: «خوراک مرغ»!!
حقیقت به همین سادگی و صراحت است. مشکل، ممکن است آن طور که ما همیشه فکر میکنیم، در دیگران نباشد؛ شاید در خودمان باشد...

دایی سری تکان داد و رو به من کرد و گفت: "می بینم در ترجمه کاملاً صداقت داشتی و همه چیز و مو به مو برات ترجمه کردی... حالا باید مهم ترین قسمت این داستان رو هم ترجمه کنی. دقیق و بی نقص... برو مادرت و عمه شمس را صدا بزن."
عمه و مادر آمدند. دایی گفت: "خب شما تا حالا از سوفیا پرسیدید که چه جور خانواده ای داره. چقدر تا خواهر چند تا برادر..."
همه به هم نگاه کردند. آن روزها آنقدر همه شان مشغول خودنمایی و ثابت کردن خودشان بودند که هیچ کس فکر نکرد سوفیا از چه خانواده ای می تواند باشد. مادر با اشتیاق گفت: "از رفتارش که معلومه از یک خانواده درست و حسابیه."

عمه سرش را تکان داد: "اصل و نسب داره..."
دایی از سوفیا خواست که راجع به خانواده اش و خودش حرف بزند. سوفیا گفت: "پدرم کارگر معدن ذغال سنگ بود که چند سال پیش فوت کرد... ما پنج تا بچه بودیم. مادرم تو یک شیرینی پزی کار می کرد... من از ۱۶ سالگی تو یک فروشگاه کار کردم و درس خوندم... حالا هم تو یک فروشگاه بزرگ فرسوده لباس بچه ها هستم... من خیلی خوشبختم که با صادق آشنا شدم. اون پسر سخت کوشیه و خیلی با محبتیه... شما ها هم خیلی محبت کردید به من... هیچ وقت تو زندگیم اینقدر غذاهای خوشمزه نخورده بودم... عمه به خاطر من از اون سر ایران اومده، به خاطر من میهمانی گرفتید و... اینها چیزهایی که من تو کشور خودم هیچ وقت نمی بینم... خیلی خوشحالم که جزئی از خانواده شما شدم..."

دهان مادر و عمه باز مانده بود. شوکه بودند. کمی هم از روی بقیه خجالت زده... مادر فکر می کرد خارجی ها فقط روی بالش پر قومی خوبند و خدامی دونه این شهر رو چقدر گشتیم تا یک بالش پر قوی پیدا کردیم... عمه فکر می کرد زن های خارجی تن پرور و تبیلند و هیچ کاری نمی کنند و همه مدت سعی می کرد به سوفیا بفهماند که ما زن های ایرانی خیلی زحمتکش هستیم ولی حالا می دید. سوفیا از ۱۶ سالگی کار می کرده و زندگیش را خودش چرخانده...

و من از این همه ترجمه های ضد و نقیض واقعاً پس افتاده بودم و دیگه نای حرف زدن نداشتم.
روز بعد تازه همه چیز شکل طبیعی خودش را گرفت. مادر بساط صبحانه را مثل همیشه پهن کرد. لباس راحت تو خانه پوشید و سوفیا با ما روی زمین پای سفره نشست و غذا خورد.
هر چند چیز زیادی به بازگشتشان نمانده بود ولی همان چند روز باقی مانده به همه حسابی خوش گذشت و خستگی آن همه تکاپو برای شیک بودن و مدرن بودن از تن مادر در آمد...

دایی و سوفیا رفتند و این داستان طنز هر ساله خانواده ما شد و هر سال عید یاد آن روزها می افتیم. حرف های عمه و مادر و ترجمه های من... چشم های گشاد شده سوفیا و بالاخره خاطره خوش آن روزها...

خلاصه بلبشویی توی خانه به پا بود. مادر که خجالت می کشید جلوروی عمه بایستد، خودش را می خورد و زیر زبانی غر می زد. عمه هم همه چیدمان خانه را عوض کرد و تمام نقشه های مادر نقش بر آب شد.
من هم مثل یو یو بین آن دو در رفت و آمد بودم. اما میدان جنگ تمام عیار وقتی شروع شد که قرار گذاشتند یک میهمانی بزرگ بگیرند و رسماً نامزدی دایی و سوفیا را به فامیل اعلام کنند... قرار شد برای سوفیا یک لباس مناسب بخریم... عمه یک سلیقه داشت و مادر یک سلیقه دیگه. مادر به همه فامیل خبر داده بود که دایی می خواهد بایک زن خارجی ازدواج کند و کلی هم از سوفیا تعریف کرده بود. عمه امابه هر کس زنگ می زد باناله و آه می گفت:

"آخه این همه دختر خوب تو فامیل داشتیم نمی دونم چرا صادق می خواد با این دختره شیر برنج فرنگی ازدواج کنه... نه ادب و معرفت مایرانی هارو داره. نه سلیقه تو لباس پوشیدن..."

خلاصه نه تنها من و سوفیا بلکه همه فامیل پاک گیج شده بودند که داستان از چه قرار است. تعریف و تمجید های مادر را باور کنند یا آه ناله ها و درد دل های عمه شمس را...

توی میهمانی وظیفه من معرفی خانواده به سوفیا بود. مادر بهم گفته بود که هر کس را چطور معرفی کنم. عمه هم از طرف دیگه صدایم زد و گفت: "به سوفیا بگو این زن دو تا هو او مد سرش و باز موند و زندگی کرد و حالا خدا را شکر بچه هاش همه دکتر مهندسن... بتول خانم را دیده؟ بگو تو جنگ همه زندگیش را از دست داد و با خیاطی زندگی رو چرخوند..."

نمی دانستم چه بگویم. نیم ساعت قبل طبق دستور مادر، بتول خانم را به صاحب یک مزون لباس بسیار معروف معرفی کرده بودم... دخی جون رو هم به عنوان زن یک تاجر معروف شهر که بچه هاش همه دکتر های معروف هستند و... و خلاصه مانده بودم حالا باتو ضیحات عمه چکار کنم... بالاخره دل به دریازدم و حرف های عمه را مو به مو گفتم. چشم های سوفیا گشاد تر و گشاد تر می شد. آخر میهمانی دیگه داشت تلو تلو می خورد. به من گفت:

"فکر کنم تو انگلیسیست خوب نیست و داری یک چیزهایی را به اشتباه ترجمه می کنی."
چه می توانستم بگویم؟ که از قضا این دفعه کامل و مو به مو حرف ها را برایش ترجمه کرده ام و مشکل جای دیگری است...

خلاصه روز بعد به دایی صادق گفته بود: "راسته که زن خوب در نظر شما زنیه که اگه شوهرش دو تا زن دیگه هم گرفت باز بمونه سر خونه و زندگیش؟"

دایی خندید. سوفیا باز پرسید: "راسته که شما جزء خانواده های بزرگ شهر هستید و خیلی سر شناس..."

دایی این بار به قهقه افتاد. سوفیا ادامه داد: "عمه شمس می گه اگه بخوای عروس یک خانواده ایرانی بشی باید قبل از هر چیز آشپزیت خوب باشه... آشپزی برای یک زن از هر چیزی مهم تره..."

دوست ندارم همسرم ورزشکار حرفه‌ای باشد

علی کیانی موحد عکس: محمد ذبیحیان
با تشکر از: مازیار عبدالمهی نیا



سارا خوش جمال فکری در سال ۱۳۶۷ متولد شد. وی دو برادر و یک خواهر بزرگتر از خود دارد که همگی آنها ورزشکار بوده‌اند. پدر و مادرش معلم هستند و کمک آنها باعث شد که سارا در سن شانزده سالگی وارد دانشگاه شده و در رشته فیزیک ادامه تحصیل دهد. به خاطر حضور در اردوهای مختلف مجبور شد که رشته فیزیک را رها کند و در حال حاضر دانشجوی ترم دوم تربیت بدنی است. حدود ۹ سال است که تکیه او را تحت نظر خانم آذر مهر پیگیری می‌کند و در پنج سال گذشته به صورت دائم در اردوهای تیم ملی حضور یافته است. در حال حاضر دان ۳ تکیه او دارد و به هیچ وجه به مربیگری فکر نمی‌کند.

● سارا خوش جمال فکری آدم خشنی است؟
خیر! درست است که درون زمین باید خشن باشم و مبارزه کنم اما در بیرون از زمین خیلی آدم آرامی هستم و روحیه خیلی لطیفی دارم.

● تا به حال دعوا کرده‌اید؟
نه به آن صورت!

● پس داستان دعوایی که انجام دادید، چه بود؟
(می‌خندد و در حالی که از اطلاعات من شوکه شده، می‌گوید) آن قضیه یک سوء تفاهم بود! همراه خواهرم در خیابان راه می‌رفتیم که خواهرم به من گفت مراقب کیفیت باش! من فکر کردم که می‌گوید یک نفر مزاحم من شده است. به همین دلیل برگشتم و یک ضربه به وی زدم که به او اصابت نکرد و یک ضربه پرشی دیگر به وی زدم که این بار ضربه من به وی اصابت کرد و وی به روی زمین پرت شد. آن پسر از جایش بلند شد و با حیرت گفت: «مگر من چی کار کردم؟»!

● آن مرد چه حسی داشت؟

فکر کنم خیلی به وی برخورد کرده بود!
● به چه دلیل تکیه او را انتخاب کردید؟

خیلی اتفاقی!
من علاقه فراوانی به



عناوین مهم سارا خوش جمال فکری:

مقام دوم پایتخت های کشورهای اسلامی، مقام دوم مسابقات چین، مقام دوم مسابقات کره، سوم مسابقات لبنان، مقام دوم مسابقات هلند، مقام اول دهه فجر و سرانجام مقام سوم مسابقات آسیایی و کسب سهمیه المپیک.

ورزش رزمی داشتم اما اسم و نوع ورزش رزمی برایم اهمیتی نداشت. برادرانم که سمت تکیه او رفتند من نیز از آنها پیروی کردم و تکیه او را انتخاب کردم. وارد تکیه او که شدم برایم خیلی جالب بود، به آن علاقه مند شدم و کارم را ادامه دادم.

● خانم آذر به شما گفتند که خواهر و برادرانت سمت تکیه او رفتند، شما یک ورزش دیگر را انتخاب کن؟
نه! اتفاقاً می‌گفتند حالا که سمت ورزش رزمی رفتید، هر چهار نفرتان یک رشته را انتخاب کنید که بتوانید به هم کمک کنید.

● در خانه با هم مبارزه می‌کنید؟

به دلیل اینکه من همیشه در اردو هستم، این اتفاق پیش نمی‌آید. شاید در گذشته ماهی یکبار مبارزه کوچکی با هم انجام می‌دادیم اما دیگر این اتفاق نمی‌افتد.

● عنوان اولین زن المپیک را به شما داده‌اند. آیا این عنوان درست است؟

باید یک جمله اضافه کرد. اولین دختری که به واسطه مبارزات خودش توانست سهمیه المپیک را بگیرد.

● قبل از کسب سهمیه، هیچ آمیدی به شما وجود نداشت. بعد گفتند که تمام امید ما به خانم خوش جمال فکری بوده...
شاید به خاطر شرایط

وزنی، شانس کمتری برای من قائل بودند. اعتماد آنها روی وزن های بالا

سارا خوش جمال فکری یک المپینی است، پس این روزها سرش خیلی شلوغ است. خودش با قاطعیت اعتراف می‌کند که مثل یک دختر معمولی زندگی نکرده و نخواهد کرد و حتی حاضر است به خاطر ورزش از خیر ازدواج هم بگذرد. او در این گفت و گو حرف‌هایی زد که هیچ کجای دیگر آنها را تکرار نخواهد کرد. باور ندارید؟ پس متن مصاحبه را بخوانید!

بیشتر بود.

● چه تلاشی کردید تا به المپیک رسیدید؟

شبانه روز در اردو بودیم و ۶ تا ۷ ساعت در روز تمرین می‌کردیم حتی برخی مواقع شب‌ها هم تمرین می‌کردیم.

● گفتید که بزرگترین آرزوی شما حضور در المپیک بوده است...

نه، بزرگترین آرزوی من کسب مدال المپیک است.

● برنامه شما برای حضور موفقیته امیر در المپیک چیست؟

این سوال را اکثر مردم از من می‌پرسند. من نباید برنامه خاصی داشته باشم، به خاطر اعتمادی که مربی ام دارم، هر برنامه‌ای که وی ارائه کند را قبول می‌کنم.

● حدود ۵ ماه تا المپیک زمان داریم. سعی کردید شناختی از رقبایان به دست آورید؟

در منجسترو مسابقات ویتنام با برخی از آنها مبارزه کردم و فیلم بازی آنها را دیده‌ام. مربی ام نیز بازی آنها را برای من تجزیه و تحلیل کرده و شناخت خوبی از آنها دارم.

● فرض کنیم پناو دلایلی شمار اعزام نکنند. آن زمان چه حسی دارید؟

باید دلیش را بدانم. حتماً آن موقع مسابقات انتخابی و بیرون مرزی وجود دارد و اگر بنا بر فاکتورهایی که وجود دارد من را اعزام نکنند، حرفشان را قبول می‌کنم. تلاش فراوانی انجام دادم و می‌دانم که به دست آوردن مدال المپیک برای من سخت تر است و به هیچ وجه به عدم اعزام فکر نمی‌کنم!

● قبل از حضور در تیم ملی چه تمریناتی داشتید؟

تمرینات باشگاهی داشتم. تمرینات من در آن دوره با امروز بسیار متفاوت است. هفته‌ای سه جلسه و هر جلسه دو ساعت تمرین می‌کردیم ولی امروزه هفته‌ای ۲۰ تا ۲۲ ساعت تمرین می‌کنیم.

● شما در تمام این ۹ سال با یک مربی کار کردید. نمی‌خواهید مربی خود را تغییر دهید؟

من به مربی خودم خیلی اعتقاد دارم. مربی توانمند، با





سابقه و کارآمدی است.

● **یک مربی تاحدی به شاگردش می تواند درس بدهد. فکر نمایی کنید که لازم باشد روزی یک مربی خارجی در کنار وی باشما کار کند؟**

این موضوع به فدراسیون ارتباط دارد. چون می دانیم که مسوولان فدراسیون خیر و صلاح ما را می خواهند، تصمیمات شان را بدون چون و چرا می پذیریم!

● **تا کی می خواهید به مبارزه ادامه دهید؟ فکر کنم تا ۹ سال دیگر بتوانم مبارزه کنم.**

● **باتو چه به جو و شرایط مسابقه، در حین مسابقه صحبت مربی به گوشان می رسد؟**

بله! کاملاً گوش به فرمان وی هستیم و دستوراتش را به صورت صد در صد اجرا می کنیم.

● **به واسطه کلاه محافظ در تگواندو، شما از لحاظ پوشش و حجاب مشکلی ندارید؟**

نه! ما یک مقنعه نیز زیر کلاه بر سر می کنیم و با پوشش کامل وارد زمین می شویم.

● **شما بهتر هستید یا مهر روز ساعی؟** من وزن یک هستم و وی در وزن هشت. اما من خانم ساعی را از خودم بهتر می دانم.

● **چقدر با یکدیگر در ارتباط هستید؟** با وجود اینکه مهر روز پنج سال از من بزرگتر است اما از دوستان خوب و قدیمی من محسوب می شود. ما با هم در یک باشگاه تمرین می کردیم. تازمانی که در اردو بودیم خیلی با هم در ارتباط بودیم اما در حال حاضر وی در اردو نیست و ارتباط ما کمتر شده است.

● **خارج از اردو هم با یکدیگر در ارتباط هستید؟** بله اما الان به خاطر نبودن وی در اردو، خیلی وقت هست که وی را ندیده ام و متأسفانه به دلیل مشکلات زیاد نمی توانم در خارج از اردو با وی ارتباط داشته باشم.

● **عضو کدام باشگاه لیگ هستید؟** دانشگاه آزاد. البته در واحد تهران مرکز دانشگاه آزاد نیز تحصیل می کنم.

● **حقوق شما چقدر است؟** ۴۰۰ یا ۵۰۰ هزار تومان در سال.

● **باتو چه به تحصیل شما در دانشگاه آزاد، تخفیف صدور در صد دارید؟**

بله، به خاطر مقام هایم تخفیف صد درصد می گیرم.

● **پس می توان گفت که حقوق شما سالیانه از ۴۰۰ یا ۵۰۰ هزار تومان بیشتر است؟**

نه، آن تخفیف را اکثر ورزشکاران می گیرند. چه ما که عضو تیم دانشگاه آزاد هستیم و چه افرادی که عضو تیم نباشند. البته درباره حقوق تبعیض خیلی بدی بین ما و آقایان وجود دارد! آنها به خاطر داشتن اسپانسرهای فراوان و سابقه طولانی برگزاری لیگ مردان، حداقل در سال ۳۰ یا ۴۰ میلیون تومان حقوق دریافت می کنند.

● **از تیم ملی هم حقوق دریافت می کنید؟** بله، حدوداً ماهی ۱۸۰ هزار تومان حقوق دریافت می کنم.

● **جندی پیش قهرمانان بر تو اخلاق معرفی شدند و شما جزء آنها بودید. به چه دلیل شما را انتخاب کردند؟**

چقدر جایزه دریافت کردید؟ اطلاعات شما خیلی کامل است (خنده) دلیل انتخاب خودم را نمی دانم، شاید به خاطر حضور در المپیک، شاید

هم موارد دیگری در این انتخاب دخیل بوده اند. خودم نمی دانم برای چه من را انتخاب کردند؟! و اینکه ۲ میلیون تومان نیز به عنوان جایزه به من داده شد.

● **پس وضع مالی شما بد هم نیست!** (باخنده) اگر ششما می گوئید خوب است، پس حتماً خوب است.

● **خودتان را آدم با اخلاق یا بهتر بگویم خود را سوار این جایزه می دانید؟**

آدم با اخلاق؟! نمی دانم، این سوال را باید از اطرافیانم پرسید.

● **چند مستند ساز چینی برای فیلم برداری از زندگی شما به ایران آمده اند. دلیش را می دانید؟**

(باخنده) حتماً می خواهند فیلم مستند درست کنند! ولی نمی دانم به چه دلیل سراغ من آمده اند.



خیلی وقت است که مانند دیگر دخترها زندگی نکرده ام!

● **دچار مصدومیت شدید؟**

آسیب دیدگی های جزئی داشتم اما طوری نبوده که مرا از تگواندو دور کند.

● **به کسی آسیب رساندید؟**

بله، در مبارزات پیش می آید.

● **بعد از اینکه به وی آسیب رساندید، چه حسی داشتید؟**

مسلماناً ناراحت شدم اما عذاب وجدان نگرفتم! در مبارزه امکان دارد که یک فرد آسیب برساند یا یک فرد آسیب ببیند، قاعده و قانون خاصی ندارد. دعوا عواست دیگر!

● **یعنی مبارزه با دعوا یکی است؟**

نه، اشتباه برداشت نکنید. مبارزه تگواندو اصول و قوانین خاص خودش را دارد ولی جنگیدن، جنگیدن است. کسی که وارد زمین می شود باید بجنگد.

● **برای اولین بار که به اردو دعوت شده و مجبور**

شدید که از تیم ملی دور شوید، آن موقع چه احساسی داشتید؟

تحملش برایم خیلی دشوار بود! به خاطر اینکه قرار بود برای اولین بار از خانواده ام جدا شوم و حدود سه هفته از آنها دور شوم. دلم برایشان خیلی تنگ شده بود ولی کم به این موضوع عادت کردم.

● **چه مدت است که زندگی عادی نداشته اید؟** خیلی وقت است که مانند دیگر دخترها زندگی نکرده ام!

● **دلان برای آن نوع زندگی تنگ نشده است؟** نه! دیگر به این موضوع عادت کرده ام! اگر آن شکلی زندگی کنم، خسته می شوم!

● **تا به حال درس ندرده اید؟** به هیچ وجه! این زندگی برای من جالب است و این نوع زندگی را خیلی دوست دارم.

● **اوقات فراغت دارید؟** نه به آن صورت که شما فکر می کنید اما ساعات کمی در روز بیکار هستم و در این ساعات سعی می کنم که کتاب های روانشناسی بخوانم!

● **پس به چه صورت درس می خوانید؟** خیلی سخت! در این ترم سرکلاس ها حضور نداشتم و تنها توانستم در شب امتحان مطالعه کمی داشته باشم. در ترم گذشته که اساتید دانشگاه در اکثر واحدهای درسی مرا حذف کردند!

● **از طریق سهمیه وارد دانشگاه شدید؟** در رشته تربیت بدنی از سهمیه استفاده کردم اما در فیزیک خودم قبول شدم.

● **شایعه شده که شما متولد سال ۱۳۶۴ هستید!** نه، اشتباه است! یکی از مجلات این موضوع را مطرح کرده بود اما این موضوع صحت ندارد.

● **الگوی شمارد ورزش کیست؟** به تکنیک های آقای ساعی خیلی علاقه دارم.

● **این جمله از شما است: «می خواهم هادی ساعی شوم»!**

من این حرف را نزد ماد و دوستان خبرنگار اینگونه برداشت کردند. من به آقای ساعی خیلی علاقه دارم و دوست دارم روزی به موفقیت های وی دست یابم.

● **فیلم های رزمی هم نگاه می کنید؟** اگر فرصت پیش بیاید سعی می کنم که فیلم نگاه کنم!

● **یک سوال کلیشه ای، یک خاطره خوب؟** کسب سهمیه المپیک بهترین خاطره برای من است.

● **ویک خاطره بد؟** تا به حال خاطره بدی نداشتم.

● **به ازدواج فکر کرده اید؟** به هیچ وجه! اصلاً به این موضوع فکر نکرده ام و تصمیم دارم حداقل تا ۸ یا ۹ سال دیگر تگواندو کار کنم.

● **اگر روزی ازدواج کردید و همسر تان مخالف تگواندو بود، چه کاری انجام می دهید؟** سعی می کنم تا وقتی که ورزش می کنم، ازدواج نکنم (خنده).

● **دوست دارید که همسر تان ورزشی باشد؟** تا وقتی که ورزش می کنم، دوست دارم مجرد باشم اما اگر ازدواج کنم دوست دارم که همسر یک ورزشکار معمولی باشد، نه حرفه ای!

خبرهای عجیب از دور دنیا

ترجمه: سهراب صفادار



آب و هوا، از مسافرانم درباره‌ی علایق، شغل، ارزش‌ها و خواسته‌هایشان سؤال می‌کنم و اگر شرایط لازم را داشتند، ایمیل آنها را یادداشت می‌کنم. بعد ویژگی‌های مشترک آنها را بررسی می‌کنم و کسانی را که به نظر مناسب می‌رسند، به هم معرفی می‌کنم.

من این کار را به شکل اتفاقی آغاز کردم. حدود سه سال پیش زنی را سوار کردم که گریان بود و به تازگی از نامزدش جدا شده بود. من علت ناراحتی‌اش را پرسیدم و او هم به من اعتماد کرد. فکر می‌کنم من با داشتن حدود ۵۰ سال به‌علاوه سبیل کم پشت و عینکم در نظر او شبیه «مهاثما گاندی» شده بودم.

او شماره‌اش را به من داد. سه روز بعد مردی را سوار کردم و پس از صحبت با او متوجه شدم که می‌تواند زوج مناسبی برای آن زن باشد. پس به آن زن زنگ زدم و قرار ملاقاتی ترتیب دادم تا آن دو همدیگر را ببینند. پس از مدت کمی آن دو باهم ازدواج کردند و این تجربه خوبی بود که تصمیم گرفتم آن را ادامه دهم.

* نجات ۱۶ اسنوموبیل سوار

شش نفر که حدود ۲/۵ روز در کوهستان گم شده بودند، سرانجام روز هفتم ژانویه سال ۲۰۰۸ نجات یافتند.

این افراد که گرفتار برف و کولاک شده بودند، در حالی پیدا شدند که دمای بدنشان بسیار پایین بود اما خوشبختانه صدمه‌ای ندیده بودند. یکی از نجات‌یافتگان به نام «شانون» می‌گوید:

«خوشبختانه ما توانستیم در یک ایستگاه دورافتاده یک اجاق کوچک و ۱۸ عدد پتو پیدا کنیم و با مرغ و ذرتی که آنجا موجود بود، تغذیه کنیم. هنگامی که ما از اسایش و امنیت خود اطمینان یافتیم، نگران حال کسانی شدیم که برای کمک به ما آمده بودند و برای آنها دعا کردیم. یکی دیگر از آنها به نام «آسپن» آن روز، روز تولدش بود. او می‌گوید:

«این تجربه برایم بسیار جالب بود اما مایل به تکرارش نیستم.»

این شش نفر در طوفانی گرفتار شده بودند که موجب کشته شدن سه نفر و بارش ۳ متر برف در نوادا شده بود.

* درخواست پیرترین فرد دنیا

چندی پیش «مریم آماش» درخواست کرد تا کارت شناسایی جدیدی برای وی صادر شود و در فرم درخواستش تاریخ تولد خود را ۱۲۰ سال قبل ذکر کرد. اما در صورتی که با این درخواست موافقت شود، او پیرترین فرد دنیا به شمار خواهد آمد چرا که پیش از این

میلیون دلار. «سولیوان» مسئول دانشگاه که تا به حال چکی به این مبلغ ندیده بود، همچنان زده شد و کوشید تا فرستنده آن را بیابد. اما وی اصرار داشت که گمنام باقی بماند و تنها گفت که به او اطلاع دهند این پول در چه مواردی استفاده شده است.

او ذکر کرده بود که چک ۴ میلیون دلاری برای کمک هزینه‌ی تحصیل زنان و فقر است اما چک یک میلیون دلاری را مسئول دانشکده با صلاح دید خود می‌تواند خرج کند.

* سی دی عامل نجات

یکی از مأموران آتش نشانی اهل کارولینای جنوبی وقتی در حال خروج از رستورانی بود که آتش آن را مهار کرده بودند، با دو مرد مسلح که در حال درگیری بودند، روبرو شد. در حین درگیری گلوله‌ای از اسلحه یکی از آنها شلیک شد. گلوله به بدن فرد دوم اصابت کرد و از آن طرف بدنش خارج شد اما در ادامه مسیر شیشه‌ای را شکست و به «مک روی» آتش نشان در حال عبور برخورد کرد.

«مک» تنها ضربه‌ای را احساس کرد و متوجه نشد که هدف گلوله قرار گرفته است اما زمانی که دست در جیبش کرد یک DVD شکسته را همراه یک گلوله پیدا کرد!



«مک» می‌گوید:

«چقدر ممکن است آدم شانسی داشته باشد که یک DVD عامل نجاتش شود!»

* تاکسی خوشبختی

در شهری مثل نیویورک که تعداد زنان مجرد بیش از تعداد مردان مجرد است، خبر وجود فردی مثل «احمد ابراهیم» خیلی سریع منتشر می‌شود.

مسافران تاکسی «احمد ابراهیم» با سوار شدن به اتومبیل او چیزی بیش از یک سواری را تجربه می‌کنند چرا که برخلاف اکثر تاکسی‌ها داخل اینجا خبری از پخش موسیقی یا بازتاب نورهای رنگارنگ نیست و به جای آن در گوشه و کنار تاکسی عکس‌ها و کارت پستال‌های روز و التاین به چشم می‌خورد.

بله درست حدس زدید «احمد ابراهیم» عاملی است برای رسیدن زوج‌های آمریکایی به یکدیگر.

او می‌گوید: «من تا به حال بیش از ۱۹ زوج را به هم معرفی کرده‌ام و این آشنایی به از دواج آنها ختم شده است. من به جای پخش موسیقی یا صحبت درباره‌ی

* عروسی سفید

سرانجام چند زوج جوان به آرزوی خود رسیدند و مراسم ازدواجشان را در شب و التاین در کنار یک رستوران زنجیره‌ای شهرشان برگزار کردند.



«سیندی نونا ماکر» اهل اوهایو که همیشه آرزو داشت تا مراسم ازدواج خود را در قصر سفیدی برگزار کند، با پیشنهاد تهیه یک عروسی به شکل یک کاخ سفید به این آرزو جامه‌ی عمل پوشاند.

در این جشن خاطره‌انگیز که از صبح در محل پخت کباب رستوران آغاز شده بود، در حالی که کیک بزرگی به شکل یک کاخ سفید در آنجا قرار داشت، دختری در لباسی از گل فریاد می‌زد: «آنچه آرزو دارید»

و بعد بسته‌هایی را به سمت شرکت کنندگان در مراسم به نشانه‌ی رسیدن به آرزوهایشان پرتاب می‌کرد. این بسته‌های کوچک نمک و فلفل به جای دانه‌های برنج که پیش از این مورد استفاده قرار می‌گرفت، آرزوهارا به آنها هدیه می‌کرد.

مراسم ازدواج این زوج‌ها به صورت زنده از رادیوی محلی که هزینه خرید گل و هماهنگی‌های مراسم را نیز برعهده گرفته بود، پخش شد و عده زیادی لحظه به لحظه باین عروس و دامادهای جوان در شادی و سرورشان شریک شدند.

* چک ۵ میلیون دلاری در ایمیل

دانشکده‌ای واقع در ویلادلفیا که حدود ۳۵۰۰۰ دانش آموز و دانشجو دارد، چکی به مبلغ ۵ میلیون دلار را در ایمیل خود دریافت کرد!

این هدیه از طرف فردی بخشنده برای کمک هزینه‌ی تحصیل زنان و فقیران به دانشکده داده بود.

ایمیل نشان می‌داد که چک از بانک‌ی در آریزونا فرستاده شده و این مبلغ طی دو نامه ارسال شده است.

چک اول به مبلغ یک میلیون دلار و چک بعدی به مبلغ ۴



یک راننده تاکسی که کار مهمتری از حمل و نقل مسافران انجام می دهد

* پیرمرد ۹۲ ساله ی رکورد دار

این بار هم یک پیرمرد توانست رکوردی به یاد ماندنی از خود به جا بگذارد و نشان دهد که تجربه بالاتر از همه چیز است.

«فیا کلو» ۹۲ ساله در دور پنجم مسابقات «کوکی» توانست تنها با یک ضربه توپ گلف را از فاصله ی حدود ۱۰۰ متری داخل سوراخ بیانند.

او می گوید: «من فقط می خواستم توپ را در محوطه ی سبز اطراف سوراخ بیاندم.»

«فیا کلو» هر پنجشنبه با گروهی از گلف بازان برای تمرین می رود.

«جین گرین» که شاهد ضربه ی به یاد ماندنی او بوده است، می گوید:

«از آن زاویه اصلاً سوراخ معلوم نبود و من فقط توانستم حدس بزنم که توپ داخل محوطه ی اطراف سوراخ افتاده است.»

دوستان «فیا کلو» با اهدای یک لوح این پیروزی او را جشن گرفتند.

* روزنامه ی انگلیسی و دلق بازی مدرن

روزیکنشنبه ۳۵۰ نفر در کلیسای شرق لندن جمع شدند تا از یکی از معروف ترین دلق های انگلیس تجلیل کنند. در این مراسم مردان و زنان با صورت های قرمز و سفید رنگ



شده و دماغ های بزرگ و قرمز با کلاه گیس های رنگارنگ، مشغول خواندن آواز شدند و یاد «جوزف گریمالدی» را که بیش از ۴۵ سال در این حرفه کار کرد، گرامی داشتند.

یک روزنامه ی انگلیسی مصادف با این مراسم صفحه ی اول خود را به «گریمالدی» اختصاص داد. کسی که بسیاری او را به عنوان پدر دلق بازی مدرن می شناسند.

یکی از کشیش های کلیسا در این مراسم گفت:

«دلق ها به مردم کمک می کنند تا روی روشن تر زندگی را ببینند. در این مراسم که هر چند سال یک بار برگزار می شود، از دلق هایی که به تازگی از دنیا رفته اند، یاد می شود.»

«جوزف گریمالدی» مبتکر بسیاری از حقه های دلق بازی بود و ایده ی سفید کردن صورت و کشیدن دو مثلث قرمز روی گونه ها از اوست.

وی در سال ۱۸۳۷ در گذشت و اولین مراسم یادبودش در سال ۱۹۴۶ در کلیسای نزدیک قبر او برگزار شد.

این زن که آرزوی عروسی در یک کاخ سفید داشت به داشتن یک کیک به شکل کاخ سفید رضایت داد

«ادنا پارکر» با ۱۱۴ سال سن اهل شلبی هند این رکورد را در کتاب «گینس» ثبت کرده و تا به حال پیرترین فرد شناخته شده ی دنیا بوده است.

سختگویی وزارت داخلی کشورش تایید کرده است که نام «مریم آماش» در یک روستای عرب به نام «جیر زارکا» ثبت شده است و بر این پایه او متولد سال ۱۸۸۸



است. اما او اطمینان ندارد که این اطلاعات صحیح باشد.

«مریم آماش» این پیرزن اسرائیلی صاحب ۱۰ پسر و یک دختر، ۱۲۰ نوه، ۲۵۰ نتیجه و ۲۰ نبیره است و فعال و شاداب در سلامتی کامل به سر می برد. او هر روز حداقل یک لیوان روغن زیتون می نوشد.

* ازدواج یک زوج عجیب

سایت همسر یابی اینترنتی توانست زوج عجیبی را به هم برساند. «سونیارینکر» به دنبال مردی می گشت که خوش اخلاق و خوش رفتار و نزد او محترم باشد. او دوست داشت همسر آینده اش به تراکتور علاقه داشته باشد و بتواند زیبایی درون رنگ زرد و سبز تراکتور ها را ببیند!



«تام» خجالتی هم به دنبال زنی می گشت که بتواند با ۶ روز کاری او در هفته و دو شیدن شیر گاوها در ساعت ۳ صبح کنار بیاید. او صاحب ۲ تراکتور بود و در تپه های پنسیلوانیا زندگی می کرد.

این دواز طریق اینترنت حدود سه ماه با ایمیل ارتباط برقرار کردند. سپس ۱۳ روز تلفنی صحبت کردند و در نهایت قرار ملاقات گذاشتند و طولی نکشید که ازدواج کردند.

مجازات مردان نافرمان

مسئولان گردشگری در چین درصدا ایجاد نخستین شهر زنان جهان هستند!

به گزارش رویترز از پکن، روستای ۲,۳ کیلومتری مربعی لونگ شویهو، در ناحیه شوانگ کيائو شهر چانگ کینگ، معروف به شهر زنان، بر اساس مفهوم سنتی محلی «زنان حکومت می کنند و مردان اطاعت» ساخته شده است.

به گفته مقام فوق اداره گردشگری در نظر دارد بین ۲۰۰ میلیون یوان (۲۶ میلیون دلار)

و ۳۰۰ میلیون یوان

برای ساختن تاسیسات، جاده ها و ساختمان های این شهر هزینه کند و برای این کار از سرمایه گذاران داخلی و خارجی استقبال می کند.

شمار شهر جدید این است: زنان هرگز اشتباه نمی کنند و مردان هرگز نمی توانند درخواست های زنان را نادیده بگیرند!!!

انتظار می رود اجرای این طرح که از پایان ۲۰۰۵ شروع شد ۳ تا ۵ سال طول بکشد.

وقتی گروه های گردشگران وارد این شهر شوند زنان گردشگر هنگام خرید یا انتخاب محل اقامت حرف اول را خواهند زد و مردی که فرمانبردار نباشد با اجبار به زانو زدن یا شستن ظروف در رستوران مجازات خواهد شد.

ماجرای شرلوک هلمز و دستیارش

شرلوک هلمز، کارآگاه معروف، و معاونش



دکتر واتسون رفته بودند صحرانوردی و شب هم چادری زدند و زیر آن خوابیدند ... نیمه های شب هلمز بیدار شد و آسمان را نگریست؛ بعد واتسون را بیدار کرد و گفت: نگاهی به بالا بینداز و به من بگو چه می بینی؟! واتسون گفت: میلیون ها ستاره می بینم! هلمز گفت: چه نتیجه ای می گیری؟! واتسون گفت: از لحاظ روحانی نتیجه می گیرم که خداوند بزرگ است و ما چقدر در این دنیا حقیریم.

از لحاظ ستاره شناسی نتیجه می گیرم که زهره در برج مشتری است، پس باید اوایل تابستان باشد. از لحاظ فیزیکی نتیجه می گیرم که مریخ در محاذات قطب است، پس باید ساعت حدود سه نیمه شب باشد!!!

شرلوک هلمز قدری فکر کرد و گفت: واتسون! تو احتمالی بیش نیستی! نتیجه ی اول و مهمی که باید بگیری این است که چادر ما را دزدیده اند!!!

«برای امکان پذیر شدن معجزه، نمی توان تنها انتظار کشید، بلکه باید حرکت کرد»

در جستجوی افتخار

«سرگذشتی اعجاب انگیز و واقعی از یک شخصیت دوست داشتنی»

برگردان: بهروز بهرامی

«یکی از اعجاب آورترین وقایع عالم هنر در قرن بیستم هنگامی رخ داد که یک برده سیاهپوست برخاسته از قعر منجلائی کثیف که حتی حیوانات را به آن راه نمی دادند، سرنواشی را که برایش رقم زده بودند، پذیرفت و راه خودباوری را در پیش گرفت.»

قرن نوزدهم پایان جنگهای داخلی

در حالی که بیست سال از پایان جنگهای داخلی در آمریکا گذشته بود و بر طبق منشور آبراهام لینکلن برده داری و برده فروشی قانوناً ملغی شده بود، اما هنوز در قسمتها و بخشهای بزرگی از ایالات جنوبی، برده داری همچنان ادامه داشت. در گوشه دور افتاده ای از جرجیا، گریس که هفتمین نوزاد مادرش بود به دنیا آمد.

پدر بزرگ گریس را در اوایل قرن، برده فروشان پر تغالی به همراه یکصد و سی تن دیگر از مردان و زنان یک قبیله در کنگو واقع در آفریقا، به بند کشیده و به سواحل جنوبی آمریکا آورده بودند و سرانجام او را به یکی از ملاکان بزرگ پنبه در جرجیا، فروخته بودند. نام اصلی و آفریقایی پدر بزرگ، «مامبا» بود و ماما که در جرجیا اجباراً نام جوزف را به خود گرفته بود، در همان مزرعه با یکی از زنان هم قبیله خودش که با او از سالها پیش در دوران آزادی در کنگو، رفت و آمد خانوادگی داشت، ازدواج کرد. نام اصلی مادر بزرگ گریس در آفریقا «هاتی» بود که او هم نام اجباری مایرا را پذیرفته بود.

زندگی جوزف و هاتی در بند، در نهایت بدبختی و فلاکت بود و به همین دلیل هم از مجموع هشت فرزندی که آنها صاحب شده بودند، تنها دو فرزند به بزرگسالی رسیدند و بقیه قبل از رسیدن به شش سالگی جان باخته بودند. یکی از این دو پدر گریس بود که در بیست سالگی با مادرش ازدواج کرده بود. اما بلافاصله پس از تولد گریس که فرزند هفتم و آخرین فرزند پدر و مادرش محسوب می شد، پدرش بر اثر عفونت های شدیدی که ضربات بدون حد و اندازه شلاق در بدن او ایجاد کرده بود، جان خود را از دست داد. ضمن آنکه به دلیل کمبود غذا و آب و قحطی که بخصوص در دوران جنگ گریبان آنها را گرفته بود، هر شش برادر و خواهر گریس هم قبل از رسیدن به نوجوانی جان خود را از دست دادند و تنها گریس در کنار مادرش باقی ماند، اما همین که مادرش با قصد استفاده از قانون آزادی برده ها، گریس را برداشته و با خیال فرار از سرزمین های جنگ زده و قحطی زده جنوب

سفر سخت و طاقت فرسایی را به همراه عده دیگری از سیاهپوستان و برده های سابق آغاز کرده بود، در آخرین کیلومترها، قبل از رسیدن به آزادی همگی در دام باند برده فروشان جدید گرفتار شدند. این بار باند برده فروشان، گریس و مادرش را به یک ملاک ذرت در می سی سی پی فروختند و زندگی آنها در منجلائی کثیف و بسیار محقر که به مراتب از دوران قبل از جنگ حقیرتر و کثیف تر بود، آغاز شد.

مرگ مادر و یک وصیت

اوضاع به قدری وخیم بود که مادر گریس پس از آنکه دو بار ملاک بیرحم و کارگزار ملعونش او را با ضربات شلاق مورد زجر و شکنجه قرار دادند، به شدت بیمار شد و در بستر مرگ افتاد. در آن زمان گریس تنها پانزده سال داشت، مادرش در دست در شب قبل از مرگش در حالی که دست دختر نوجوانش را در دست داشت به او گفت: «دخترم، من برای تو هیچ چیز باقی نگذاشته ام و خودت می بینی که اهی هم در بساط ندارم، تنها یک تقاضا از تو دارم و می خواهم که با تمام وجود آن را به جای آوری. من می خواهم که به هر قیمتی که شده خودت را از این وضعیت نجات دهی. تو باید فرار کنی! چرا که جوان هستی و تائیر و در بدن تو وجود دارد، باید از آن استفاده کنی. تو باید آنقدر از این سرزمین ها دور بشوی که دیگر حتی بوی برده فروشان را احساس نکنی و بدان که سرانجام می توانی به جایی برسی که با چند نفر انسان مواجه شوی. یاد باشد که حتی مرگ هم بر این زندگی شرف دارد. پس فرار کن!... فرار کن!... فرار کن!...» این آخرین کلماتی بود که گریس از مادرش شنید چرا که چند ساعت بعد مادرش به کما رفت و روز بعد هم جان باخت.

نقشه فرار

علی رغم غم و ناراحتی شدید به خاطر مرگ مادر، هر لحظه کلمات مادر در گوش گریس طنین انداز می شد. او باید خواسته مادر را به جای می آورد، اما چگونه؟ گریس به عنوان یک دختر نوجوان و پانزده ساله از گران قیمت ترین برده ها محسوب می شد و خوب می دانست که فرار برایش کار آسانی نخواهد بود، اما سرانجام تصمیم خود را گرفت. او بر آن شد تا خود را در یکی از گاریهای حاوی بوته های ذرت که هفته ای

یکبار از مزرعه خارج می شد، پنهان کند. فردای آن روز در هنگام خروج هجده گاری مملو از بوته های ذرت و کاه، گریس که همه دارایی خود را در یک دستمال بزرگ پیچیده بود، با زرنگی و در حالی که در فضای تاریک و روشن در ساعت های اولیه بامداد دیده نمی شد، مانند یک گربه چالاک به داخل یکی از گاریها خزیده و خود را در میان بوته ها پنهان کرد. ضمن آنکه منفذی برای تنفس و دیدن اطراف از درون بوته ها برای خودش ایجاد کرده بود. او می دانست که مباشر مزرعه تا غروب که حضور و غیاب برده ها را با شمارش ساده و دستی انجام می داد، متوجه غیبت او نمی شد، بنابراین تا غروب زمان در دست داشت تا در یک فرصت مناسب از بوته ها و گاری خارج شده و در جبهتی که به فکر هیچکس نرسد، فرار را اختیار کند. مادرش آخرین مایملک خود را که چند دلار بود در اختیار دخترش گذاشته بود تا بر حسب نیاز برای رها ساختن خودش از آن استفاده کند.

گریس از درون بوته ها و از منفذی که در آن ایجاد کرده بود، دائماً مسیر حرکت را مشاهده می کرد و از آنجا که مسیر کاروان در جهت حرکت خورشید بود، گریس می دانست که آنها به سوی مغرب در حرکت بودند. تا اینکه سرانجام گریس که شب قبل هم از شدت هیجان خواب کافی نکرده بود، آرام آرام به خواب رفت.

گریز از دشمن

ساعتی از غروب گذشته بود که گریس سراسیمه از خواب بیدار شد. او متوجه شد که غیبت او تاکنون بدون تردید در مزرعه گزارش داده شده است، اما این راهم می دانست که تا سواران مزدور و تندرو برای دستگیر کردن او سر بر سبند، حداقل دو تا سه ساعتی به طول می انجامید. بنابراین او هنوز یک ساعت زمان داشت تا نقشه گریز خود را از درون گاری عملی کند. سرانجام با استفاده از تاریکی شب و در حالی که کاروان برای صرف شام همراهان توقف کرده بود، گریس از داخل بوته ها بیرون خزید و با چالاکي از گاری هم بیرون آمده و در میان درختان کنار جاده خاکی ناپدید شد. او مقصد مشخصی نداشت و فقط می دانست که باید تا آنجا که امکان داشت میان خود و سرزمین های برده داری و برده فروشی فاصله بیندازد. مادرش به او گفته بود که تا آنجا که ممکن است باید خود را به شهرهای بزرگ برساند، چرا که در آنجا قانون از او جانبداری می کند. بنابراین گریس به دنبال آثاری از یک جاده یا کوره راهی که به یک شهر منتهی گردد در جنگل حرکت می کرد.

هر چه که هوا تاریکتر می شد، واهمه و اضطراب او هم بیشتر می شد. در یک لحظه گریس با خوشحالی متوجه سوسوی چراغهایی در فاصله یکی، دو کیلومتری از خودش شد. او سریع تر به پیش رفت تا اینکه سرانجام به دروازه شهری رسید با تابلویی که روی آن نوشته شده بود: «شهر جکسون - ایالت می سی سی پی - جمعیت...» گریس می دانست که در آن شهر، قانون حکمفرماست، بنابراین بر آن شد تا خود را به اولین مرجع قانونی رسانده و از آنها درخواست پناهندگی کند. در جاده اصلی شهر،





است، لذا گریس هم برای یافتن شغل مشکلی نخواهد داشت. آنگاه او به گریس این نکته مهم را یاد آورشده که از آنجا که او نوجوانی بیش نبوده و هنوز به سن قانونی هم نرسیده، ابتدا باید نزدیک خانواده‌ای که قیم او باشند، زندگی کند تا به سن قانونی برسد و سپس اهدای رابری خودش در نظر بگیرد. قطاریان آنگاه به گریس مژده داد که برادرش و همسر او که اتفاقاً فرزندی هم ندارند در شهری به نام لس آنجلس زندگی می‌کنند و آنها بسیار خوشحال خواهند شد که دختری باهوش و دوست داشتنی چون گریس را به فرزندی بپذیرند.

گریس که پس از مرگ مادرش هیچکس را نداشت، از شدت خوشحالی با چشمانی اشکبار از قطاریان تشکر کرد و آنگاه سر به آسمان گرفت و از خدای خودش قدر دانی کرد که سرانجام پس از آن همه زجر و بدبختی و زندگی در منجلا ب، نویدهایی از یک زندگی عادی در برابرش شکل گرفته بود.

مقیم لس آنجلس

در لس آنجلس، گریس به همراه قطاریان از قطار پیاده شد و آنها به سوی خانه برادر قطاریان مهربان حرکت کردند. برادر به گرمی از آنها استقبال کرد و آنها زمانی که داستان زندگی گریس را شنیدند، از اینکه او به عنوان فرزند نزد آنها باقی می‌ماند، از جان و دل ابراز خوشحالی کردند.

و به این ترتیب گریس در خانه مرد و زنی سیاهپوست به نام آقا و خانم مک دانیل، زندگی تازه خود را به عنوان فرزند خوانده آنها آغاز کرد. در اولین گام، آنها نام گریس را به عنوان فرزند خوانده خود در اداره ثبت احوال به ثبت رساندند، اما در آنجا بود که گریس تصمیم گرفت تا نام دوران بردگی خود یعنی گریس را کنار گذاشته و به جای آن نام مادر بزرگش را که قبل از بردگی و در کنگو از آن نام بهره می‌گرفت، مورد استفاده قرار دهد و بدین ترتیب از آن پس، اسم او با نام هاتی و نام خانوادگی مک دانیل رسمیه عنوان یک ساکن کالیفرنیا به ثبت رسید. در گام بعدی، پدر و مادر تازه‌اش به او گفتند که قبل از شروع به هر کاری او نیاز به فراگیری سواد کامل خواندن و نوشتن دارد و بدین ترتیب نام هاتی در یک مدرسه ویژه بزرگسالان ثبت شد و طی دو سال بعدی، خواندن و نوشتن در چند علم دیگر از جمله ریاضی و تاریخ و جغرافی را فرا گرفت. در این میان مک دانیل هاتر روز که می‌گذشت بیشتر شیفته فرزند خوانده خود می‌شدند و برای او همه چیز را مهیا می‌کردند.

نخستین تئاتر

در هجده سالگی کار و مشغله‌ای هم برای هاتی پیدا شد که برایش بسیار ارزشمند بود و آن معلمی برای کودکان خردسال سیاهپوست بود. هاتی که به اهمیت علم و دانش برای فرار از فقر و جهالت که گریبان سیاهپوستان را در همه جا گرفته بود، آگاه شده بود، با جدیت به بچه‌ها آموزش می‌داد، ضمن آنکه خودش هم عاشق کارش بود، اما یک شب در حالی که هاتی ۲۲ ساله شده بود، پدر

بقیه در صفحه ۶۴

تاکنون وجود داشته، بهتر است به حرف او گوش دهید. آنگاه مارشال در حالی که به هر سه مزدور دستبند می‌زد روی به گریس و جوان سیاهپوست کرد و پرسید: «شما بچه‌ها کجایم روید؟» آنگاه گریس در چند جمله ماقوع را برای مارشال شرح داد. مارشال دست در جیب کرد و چند اسکناس به گریس داد و به او گفت که تنه‌اره نجات او از این مناطق، استفاده از قطار سرتاسری شرق به غرب است که ایستگاه آن در همان نزدیکی‌ها واقع شده. آنگاه به جوان سیاهپوست هم سکه‌ای یک دلاری داد و گفت که گریس را صبح و سالم به ایستگاه قطار برساند و تا او سوار قطار نشده و قطار هم حرکت نکند، آنجا را ترک نکنند!

آنگاه مارشال ارپ لبه کلاه خود را به علامت احترام بلند کرد و در حالی که سه مجرم را در مقابل خود داشت، از گریس و همراهش جدا شد.



به سوی غرب

آنها به نصیحت مارشال عمل کردند. پس از رسیدن به ایستگاه، گریس با خرید بلیت به مقصد غربی ترین نقطه‌ای که قطار تا آنجا سفر می‌کرد، حرکت خود را به سوی سرنوشت آغاز کرد. سفر با تمام توقعهای آن، سه روز به طول انجامید و در طول راه یکی از قطاریان که سیاهپوست هم بود، پس از شنیدن داستان غم‌انگیز گریس، نکته‌های بسیاری را به او آموخت. مهمتر آنکه او به گریس گفت که مقصد او منطقه‌ای موسوم به کالیفرنیا است که با آنچه تاکنون تجربه کرده، تفاوت خواهد داشت. او به گریس گفت که در کالیفرنیا، دیگر از برده‌داری و برده‌فروشی خبری نیست، بلکه زندگی بسیار پیشرفته‌تر از مناطق دیگر است. طلا و نفت در کالیفرنیا حرف اول را می‌زند و همین امر عده بسیاری را به کالیفرنیا کشانده که در نتیجه، مقادیر فراوانی کار و مشغله در آنجا ایجاد شده

چشم گریس به چند زن و بچه سیاهپوست افتاد که مشغول صرف شام بودند. گریس بلافاصله به نزد آنها رفت و در چند جمله داستان زندگی خود را برای آنها تعریف کرد. آنها هم با روی خوش از او پذیرایی کرده و او را به صرف شام و اقامت در شب هنگام دعوت کردند. اما در ضمن به او هشدار دادند که روی قانون و مردان قانون در این شهر حساب نکنند چرا که آنها در خفا هنوز هم با برده‌فروشان همکاری می‌کنند و بدون تردید او را لو خواهند داد. آنها به او گفتند که با مادام روز بعد باید به سوی غرب حرکت کند و آنقدر دور شود تا دیگر اثری از برده و برده‌فروشی وجود نداشته باشد. گریس می‌دانست که آنها حقیقت را می‌گفتند، چرا که مادرش هم نصایح مشابهی را به او کرده بود. بدین ترتیب گریس نزد آن خانواده سیاهپوست شب را گذراند و در بامداد با همکاری یک جوان سیاهپوست راه غرب را در پیش گرفت. آن جوان به گریس گفت که تا حومه شهر او را همراهی خواهد کرد. بدین ترتیب آنها گفتار و خندان راه خود را در پیش گرفتند و در حالی که به ابتدای جاده به سوی خارج از شهر رسیده بودند، ناگهان صدای فریادی آنها را می‌خکوب کرد که می‌گفت: «سگ سیاه و کثیف! خودش است... او را بگیرید...» بلافاصله سه سوارکار که گریس چهره آنها را در همان ابتدای کار تشخیص داد، او و جوان سیاهپوست و گاری که آنها را حمل می‌کرد را احاطه کردند. آنها سواران مزدور مزرعه‌ای بودند که گریس آنها و جنایاتشان را خوب به خاطر می‌آورد!

آنگاه به جوان سیاهپوست که بسیار هم ترسیده بود، دستور دادند که گاری را در جهت عکس به حرکت در آورد. آنها حتی خیال داشتند تا جوان سیاهپوست را هم به عنوان برده به مزرعه منتقل کنند. در همین اثنا که گریس به بخت بد خود لعنت می‌فرستاد، ناگهان صدای شلیک چند گلوله هوایی توجه همه را جلب کرد. بخصوص مزدوران که چنین انتظاری نداشتند، بر جای خود می‌خکوب شدند. آنگاه از میان درختان کنار جاده، مردی سوار بر اسب ظاهر شد، در حالی که کلاه بزرگی بر سر داشت و اسلحه خودش را هم در دست گرفته بود. او به آنها نزدیک شد و گفت: «مثل اینکه نشنیده‌اید که برده‌فروشی غیرقانونی اعلام شده و شما همه مجرم هستید. من باید شما را به زندان ایالتی منتقل کنم تا زمان محاکمه تان فرابرسد.



آنگاه مرد یکسوی کت خود را به کناری زد و ستاره بزرگی که علامت مارشال ایالتی بود، روی سینه‌اش ظاهر شد. یکی از سه سوار مزدور که جوانتر و شرورتر بود به سرعت دست خود را به سوی اسلحه‌اش برد، اما شلیک یک گلوله که دست او را دچار زخمی سطحی کرد، وی را بر جای می‌خکوب نمود. آنگاه یکی دیگر از مزدوران که مسن تر و باتجربه‌تر از دیگران بود، به رفقاییش گفت: «دیوانه نشوید. او مارشال معروف «وایات ارپ» است و سریع‌ترین تیراندازی است که

لودویگ ون بتهوون: «به شر شر آب گوش دهید، آیا صدایی خوش آیند تر از این برای بشر وجود دارد؟»!

مینا گلبرگ

minagolbarg@yahoo.com

این مقاله به زندگی موسیقیدانی اختصاص

دارد که در تنهایی زیست و سمفونی‌هایش را محرم

رازهای سخت می دانست. او با حرکت موزون دست روی کلیدهای

پیانو، آهنگ‌هایی را به وجود آورد که در تاریخ جاودانه ماند.

در این گزارش بزرگترین

راز بتهوون بر ملا می شود

کود کی یک موسیقیدان

«لودویگ بتهوون» در ۱۷ دسامبر ۱۷۷۰، در شهر بن، یکی از شهرهای آلمان در یک خانه ی قدیمی چشم به جهان گشود. خانواده او در اصل بلژیکی تبار بودند. پدرش «یوهان ون بتهوون» (۱۷۴۰-۱۷۹۲) یک خواننده و آهنگساز لایبالی بود که همیشه سعی داشت از راه های ساده و بی دردسر، هزینه زندگی خانواده خود را فراهم کند. او در دربار کلن کار می کرد. در مقابل مادرش «ماگدالنا کوپچ ون بتهوون» زنی آرام و فداکار بود و به فرزندانش عشق می ورزید. خانواده بتهوون پنج کودک داشتند که تنها سه پسر شانس زنده ماندن پیدا کردند. لودویگ همواره درباره زمان دقیق تولدش شک داشت. او زمانی به دنیا آمد که والدینش در عزای برادرش لودوینگ ماریا بودند و بتهوون این غم را تا آخر عمر در زندگی اش حس می کرد. او متوجه شد که چقدر پدرش از مرگ فرزند ناراحت است و کوچکترین بازیگوشی از سوی او سبب برانگیختن خشم پدر می شود. اما مادر مرتب داستان‌هایی از پدر بزرگش «کپل میستر» بیان می کرد تا در ذهن لودویگ جدیت و خشم بی مورد پدر کمرنگ شود.

نخستین آموزشهای موسیقی او از پنج سالگی آغاز شد. پدر معتقد بود که او می تواند به سرعت در موسیقی شکوفا شود؛ لذا آموزش پیانو را با او شروع کرد. «جرالد وگل» دوست لودویگ همیشه از لودویگ چنین صحنه آرا به خاطر داشت که او روی یک صندلی بلند نشسته و زیر نظر پدر سختگیرش مشغول آموزش پیانو می باشد و اگر اشتباه می کرد تنبیه می شد. لودویگ که در آن زمان پنج سال داشت، در برابر تنبیه و خشم پدر به گریه می افتاد و این دوران از سخت ترین و تلخ ترین دوران زندگی لودویگ به شمار می رفت.

پدر سعی داشت لودویگ را یک نابغه موسیقی کند و از این راه به امرار معاش بپردازد. بالاخره کنسرتی ترتیب داد و در آن لودویگ مشغول نواختن پیانو شد.

او کودک با استعدادی بود و به

دلیل سن کمش، نمی توانست به خوبی هنرنمایی کند اما به هر حال این کودک پنج ساله نان آور خانه شده بود. یوهان پول هایی را که لودویگ در می آورد، خرج خوشگذرانی خود می کرد. مادر لودویگ از این وضعیت ناراضی بود و با یوهان به مخالفت پرداخت اما نمی توانست کاری کند.

او مریض احوال بود و با خیاطی و گلدوزی خرج خانه را در می آورد تا به کودک پنج ساله اش فشار کمتری وارد شود.

به همین خاطر لودویگ وابستگی شدیدی به مادر فداکارش داشت.

او را دوست و حامی خود می دانست و دلش برای مادرش می سوخت که زن چنین مرد بداخلاق و بی فکری شده است.

کنسرت های یک کودک

لودویگ وقتی ۸ سال داشت، به اجرای یک کنسرت پرداخت. این کنسرت در ۲۶ مارس ۱۷۷۶ بود. یوهان در آن زمان کودکش را شش ساله معرفی کرد.

لودویگ سن واقعی خود را نمی دانست و این طور تصور می کرد که شناسنامه برادرش لودویگ ماریا که دو سال قبل از تولد در اثر بیماری در گذشته بود برای او گذاشته اند و پدرش یک شناسنامه مخصوص لودویگ نگرفته بود.

او در کنسرتها به خوبی استعدادهای خود را نشان داد. وقتی ۱۲ ساله بود به چنان موفقیتی دست یافت که معلمش درباره او گفت: «اگر او چنین ادامه دهد، بی تردید «موزارت» جدید خواهد بود.» کم کم او چون یک سرپرست خانه جای پدر را گرفت و نیازهای مالی خانه را تامین کرد و پدرش نیز به خوشگذرانی و لایبالی گری خود مشغول بود و مسئولیتی در قبال خانواده به عهده نمی گرفت.

لودویگ و پله های ترقی

لودویگ نزد هایدن رفت و به تحصیل موسیقی پرداخت و توانست به مجالس اشراف راه پیدا کند. در سال ۱۷۹۴ زمانی که ۲۴ سال بیشتر نداشت «پرنس لیخونسکی» او را به قصرش برد.

بتهوون دو سال نزد پرنس بود. او در سی سالگی عاشق دختری به نام «جولیا خویجبار» شد.

بعدها آهنگ «سونات مهتاب» را برای او ساخت. لودویگ از مردانی بود که سعی در مخفی کردن احساسات خود داشت.

او از آداب و رسوم درباری خوشش نمی آمد و زندگی ساده و بی آلاش را ترجیح می داد.

بتهوون اولین سمفونی اش را در سال ۱۸۰۰ در

کنسرت وین ارائه داد و مورد تشویق همه قرار گرفت. تا آن زمان اکثر آهنگ های او تاثیر پذیر از آهنگهای موزارت بود؛ زیرا او مدتی شاگردی موزارت را کرده بود و طبق روش استاد آهنگ می ساخت. کم کم مستقل شد و بنا به ابداع و نوآوری خودش شروع به آهنگ سازی کرد و موفق هم شد.

یک حادثه ناگوار

او یک سال، هیچ آهنگی نساخت. روزی دوستش رافراخواند و در حالیکه صدایش از زمزمه های گنگ و مبهم بلندتر نمی شد، اعتراف کرد که ناشنوا شده است. او در ۳۳ سالگی کاملاً ناشنوا شد و نمی توانست ساخته های خود را بشنود و این مساله برای وی دردناک بود. از سویی دیگر، بدبین شده بود و با شک و دودلی با دوستانش رفتار می کرد.

نخستین اپرای بتهوون

نخستین اثر بتهوون سمفونی شماره ۳ بود که در سال ۱۸۰۲ نخستین اپرای بتهوون به نام «فیدلیو» با موفقیت روبرو شد. سمفونی چهارم و پنجم و ششم را هم در آن سال ساخت. او در سال ۱۸۰۳ مقاله ای درباره زندگی اش نوشت و در آن خود را موسیقیدان معرفی کرد که در سکوت مطلق زندگی می کند و نمی تواند ساخته هایش را بشنود اما باز هم امید خود را از دست نداده است.

او در سال ۱۸۱۲ با گوته ملاقات کرد و آهنگ های برای اشعار این شاعر ساخت. البته معتقد بود نتوانسته به خوبی اشعار گوته را درک کند و آهنگ مناسب بسازد.

روز ۱۵ نوامبر ۱۸۱۵ برادر دوست داشتی اش کارل از دنیا رفت و وصیت کرد که فرزندش تحت حضانت لودویگ باشد. متأسفانه لودویگ به دلیل ناشنوایی نتوانست با برادرزاده اش ارتباط برقرار کند و از اینکه قدرت نگهداری برادرزاده اش را نداشت، ناراحت بود.

سالهای پایان عمر

روز به روز بر شدت ناشنوایی او افزوده می شد و همین مساله او را عصبی تری کرد و به دوستانش تا حد زیادی سوءظن پیدا کرده بود. البته در سال ۱۸۱۵ به موفقیت های زیادی در ساخت آهنگهای گوناگون دست یافت اما از اینکه نمی توانست بشنود، عصبی می شد.

در سال ۱۸۲۳ در اوج ناشنوایی توانست سمفونی نهم «کورال» را بسازد. سمفونی نهم بتهوون از سال ۱۹۸۶ به عنوان سرود رسمی اتحادیه اروپا انتخاب شد.

بتهوون در سال ۱۸۲۷ ناگهان بیمار شد و روز به روز حالش رو به وخامت رفت. یک سرما خوردگی سبب شدت بیماری او شد و بالاخره در ۲۶ مارس ۱۸۲۷ بیماری او را از پا درآورد و در بستر چشم از جهان فرو بست. از بتهوون تنها نامه ای بر جا مانده است که هنوز

پاسخ به ایمیل های شما



مخاطبی برای آن یافت نشده؛ نامه ای که روزی یک موسیقیدان با احساس و با ذوقی لطیف آن را برای محبوبش نوشت اما هرگز به مقصد نرسید.

موسیقی از دید بتهوون

در سال ۱۸۱۰ خانمی به نام «الیزابت برانتو» نامه ای به گوته نوشت و در آن دیدارش با بتهوون را شرح داد. در قسمتی از این نامه، گفتگوی بتهوون درج شده است: «وقتی چشمانم را می گشایم، دچار تاسف می شوم!

من دنیایی را که نمی داند مکاشفه در موسیقی بالاتر از مکاشفه در علم است، تحقیر می کنم. من حتی یک دوست ندارم؛ باید تنها باشم. اما نیک می دانم که خداوند از هر دوستی به من نزدیکتر است. موسیقی گذرگاهی است که انسان را به دنیای والای معرفت می رساند ولی بشر از درک آن عاجز است.

موسیقی کلید فهم زندگی است. ای کاش مردم موسیقی را می فهمیدند و از آن طریق، راه و روبه زندگی را درک می کردند» شوهرت، آهنگساز معروف، پس از فوت بتهوون گفت: «او همه چیز را می دانست. ما هنوز نمی توانیم او را درک کنیم.

او بزرگترین و استادترین موسیقیدان بود و عظمت او به حدی است که از تصور خارج است. برای شناخت او، باید فکر کرد و قلب و احساس پر عاطفه ای داشت. انسان باید از عشق مایوس نباشد تا عظمت او را درک کند. همانطور که هنوز مردم شکسپیر را نشناخته اند، کسی هم بتهوون را به واقع نتوانسته بشناسد.»

بتهوون می گوید: «من گلو و گریبان سرنوشت را خواهم گرفت.

تقدیر و سرنوشت نمی تواند مرا به زانو در آورده و سر مرا در مقابل زندگی خم کند.

برای مبارزه با سرنوشت، باید اراده ای محکم داشت و خود را با سلاح پر قدرت علم مجهز کرد» روزی از بتهوون پرسیدند که: «تو این همه آهنگ را خلق کرده ای؟ بگو کدام آهنگ بهترین آهنگ دنیاست؟»

بتهوون پاسخ داد: «صدای شرشر آب که از جوی کوچکی جاری باشد.

سپس بتهوون به باغ رفت و گفت: به شرشر آب گوش دهید. آیا از این صدا برای بشر خوش آیند تر وجود دارد؟»

نیلو از زاهدان: نیلوی عزیز، از این که نسبت به من لطف داشته ای متشکرم، اما اگر راستش را بخواهی اهل نصیحت کردن نیستم ولی به خاطر محبت و اعتمادی که نسبت به خواهر خود داشته ای، آنچه را خود بدان اعتقاد شدیدی دارم به تو سفارش میکنم:

آن کسی که تو را شناخت، جان را چه کند

فرزند و عیال و خانمان را چه کند

دیوانه کنی، هر دو جهان بخشی

دیوانه ی تو هر دو جهان را چه کند

غزل ۲۰ ساله از تهر ان: غزل عزیز، دوستی دارم که در رشته پرستاری فوق لیسانس گرفته است. او در کودکی بر اثر سهل انگاری و کم توجهی والدینش و بازیگوشی خاص آن سن و سال به کتری آب جوش خورده و بر اثر ریختن آب جوش روی صورتش و بعد هم واژگون شدن چرخ آغ علاءالدین و گر گرفتن ناگهانی لباسش دچار سوختگی شدیدی از ناحیه پوست صورت و بدنش شده است. به طوری که یک طرف صورت او کاملاً سوخته و طرف دیگر درست مثل قرص ماه زیباست. او مدتی پیش با یکی از اساتید خود ازدواج کرد و الان یک دختر کوچک شیرین زبان دارد. این رانوشتم تابدانی مشکل فیزیکی که تو از خودت گفتی در مقابل برخی از مشکلات اصلاً به چشم نمی آید. بنابراین باین مسایل روح خود را خسته نکن و دلت را آزادنده. بهتر است به جای این افکار، به توانایی هایت فکر کنی و به هر چه بهتر شدن آنها پردازی *

آناناز خوزستان: دوست خوبم، از اینکه علی رغم مشکلات موجود توانسته ای در تحصیل موفق و در محیط زندگی در میان دوستان روحیه ات را حفظ کنی باید به خودت افتخار کنی. چون جوانانسی مانند تو که علی رغم وجود همه مصائب از خانه فرار نکرده، بلکه با مشکلات مواجه شده و شجاعانه در صدد جستن راهی برای رسیدن به موفقیت و کمالند، بسیار کم هستند. در ضمن فرار، شهادت نمی خواهد؛ ماندن و جنگیدن با مسائل نیازمند صبری و شجاعت بیشتری است. از اینکه مرا دوست و امین خود دانستی و برایم درد دل کردی سپاسگذارم.

آناناز تهر ان: با خواندن داستان زندگی و مشکلات فراوانی که با آن مواجه شدی، به یاد جمله ای افتادم که زمانی دوستی به من گفته بود و نقلش را خالی از لطف نمی بینم: «خداوند به هر پرنده ای دانه ای داده، ولی او را داخل لانه اش نینداخته» مطمئناً معنای این جمله را درک می کنی. دور از منطق است که سرنوشت کسی بد رقم خورده باشد، اما در باره راهنمایی که از من به عنوان دوست و خواهر خود خواسته ای، باید بگویم من روانشناس نیستم اما به عنوان کسی که سالها تجربه مصحبتی با جوانان گوناگون را داشته ام و خوشبختانه خود نیز جوان هستم و همسن و سالهایم را درک می کنم، باید عرض کنم من نیز بارها دچار شکستهای شده ام، بسیاری از دوستانی که با من تلفنی تماس داشته اند، ایمیل گذاشته اند و یا از نزدیک با من گفتگو کرده اند، تصور می کنند رنجهای آنان فقط خاص آنهاست در حالیکه من خود راه طولانی را از زمانی که خود را شناخته ام تا امروز پیموده ام. گاهی وقتی خوب فکر میکنم، می بینم باید خدا را شکر کنم به خاطر آنچه داشته ام و حتی آنچه نداشته ام. دیگر آنکه یادمان باشد زندگی چون رودی

پر جوش و خروش در جریان است و در مسیر این رود حوادث بسیاری پیش روست، خوشبخت کسی نیست که با مشکلات روبه رو نبوده، بلکه آن است که توانسته علی رغم وجود مشکلات، راه زندگی را از میان کوره راهها جستجو کرده و به پیش رود. بزرگی گفته: «فرق آدمهای موفق و ناموفق در طرز برخوردشان با مشکلات است» شکست برای ادامه زندگی است»

فریور از تهر ان: از آنچه برام نوشته ای متأسف شدم، اما از لایبای نوشته ات رد پای نوعی اعتماد به نفس پنهان و درونی ای که می تواند برای ساختن آینده ای بهتر از گذشته کمکت باشد، کاملاً احساس می شد. امیدوارم با خواندن ایمیل بعدی تو، آنچه احساس کرده ام به واقعیت پیوندد. محسن از دهرمس: فرار دردی را درمانی کند. اگر امروز نتوانستی سوء تفاهات ساده و حتی پیچیده را حل کنی به عنوان یک مرد، فردا در زندگی، همیشه باید از مشکلات فرار کنی که مطمئناً راه صحیح و عاقلانه ای نیست.

نشر یقه از مشهد: اگر واقعه حضرت امیرالمومنین (ع) تا به این اندازه معتقدی پس جمله ای از ایشان را به عنوان یادگاری از خواهر خود بپذیر و آن اینک: «خرد، برترین نعمتهاست» و مطمئناً هیچ خردمندی چنین تصمیمی را، آن هم در مواجهه با اولین مشکلات زندگی اش نمی گیرد.

روح از اهر ان: امیدوارم آنچه برام نوشته ای حکایت زندگی تو نباشد؛ چون تاثیر انگیز است. اما اگر چنین است تنها پاسخ و یادگاری من به تو دوست خوبم این است که خداوند متعال مهر بانتر از آن است که ما فکر می کنیم. کافی است به او پناه ببری و از صمیم قلب از او بخواهی که تو را در پناه خود حمایت کرده و آرامش بخشد و به کرم خود راهی برای سعادت آینده ات باز کند. مطمئن باش که چنین خواهد شد؛ چون کم نبوده و نیستند آنهایی که وضعی به مراتب بدتر از تو داشته اند اما چون پی به راه سعادت بردند و صمیمانه به خدا توکل کرده و از او یاری خواستند، خداوند آنها را یاری کرد و امروز زندگی خوبی دارند.

حامد از تهر ان: با شماره تماسی که گذاشته بودی دوبار تماس گرفتم، اما حضور نداشتید.

آیدا: نمی دانم از کدام شهر این کشور شهر پنهانور برایم دردلهای خود و «آرزو» دوست صمیمی ات را نوشته ای، اما به خاطر این اعتماد بسیار سپاسگذارم. رنجی که تو و دوست متحمل شده اید، چیزی نیست که بتوان با دو، سه جمله به آن پرداخت، ضمن آنکه من هرگز اجازه نقد کسی را به خود نداده و نمی دهم. تنها برایت آرزوم می کنم خداوند متعال به تو و دختران دیگری چون تو که قربانی از هم پاشیدگی کانون خانواده هستند، کمک کند تا راه را از بیراه تشخیص دهد. اما دوست خوب من! به یاد داشته باش، بعضی از همسن و سالهای تو آرزو علی رغم همه مشکلات موجود و حتی مراتب سخت تراز شما از خانه نمی گریزند، بلکه به دنبال راه حل بهتری می گردند. این راه حل بهتر را هیچ کس نمی تواند برای شما نسخه کند. این شما هستید که باید راه آینده را انتخاب کنید. من نیز برای این انتخاب به درگاه خداوند برای خود و شما دعای کنم. اما بدان که خداوند مهر بانترین مهر بانان است.

سفری به جاده عرفان

سلامی و ذکر فاتحه‌ای برای این
عارف شهیر، آغاز سیر در این
جاده عرفان است

راشین مختاری

آغاز سفر

مبداء را تهران در نظر می‌گیریم و از سمت جاده خاوران به سوی مشهد مقدس روانه می‌شویم. جاده‌ای پر از حرف و حکایت. باید حال و هوای آن را حس کنید و به یاد نگه دارید. آرامگاه بزرگترین عرفای ایران در این جاده است. از گرسار که رد شدید و قلعه‌گیری و آب انبار و کاروانسرای ده نمک را دیدید به سمت سمنان می‌رویم. جایی که آرامگاه عارف مشهور شیخ علاءالدوله سمنانی است.

سلامی و ذکر فاتحه‌ای برای این عارف شهیر، آغاز سیر در این جاده عرفان است. در این خطه، جای به جای عرفای بزرگ و گاه بی‌نام خفته‌اند که حکایت‌های عجیب و غریبی از آنها ورد زبان اهالی است.

عرفان ایرانی اسلامی چنان گسترده و تاثیرگذار است که ده‌ها قرن فرهنگ غالب بر علم و ادب و هنر ایرانی بوده و نقش زیادی در تاریخ ما داشته است.

بقعه حضرت یحیی بن موسی (ع) یادآور سال ۱۹۸ هجری قمری است که حضرت علی بن موسی الرضا (ع) برای ارشاد مردم این سامان، برادر خود حضرت یحیی بن موسی (ع) را در سمنان، مأمور این امر مهم می‌کنند.

حکایت شهدای سی‌سر

بقعه سی‌سر از زیارتگاه‌های معروف شهر سمنان است که مردم سمنان درباره دفن شدن گان بقعه سی‌سر داستانی شنیدنی نقل می‌کنند.

می‌گویند، در زمان خلافت مأمون، یکی از سادات علوی مورد تعقیب عمال بنی عباس قرار گرفت و از ترس جان به سمنان گریخت. در سمنان نیز چون مأموران خلیفه را در تعقیب خود دید، راه فرار خود را از بیراهه به طرف شمال سمنان ادامه داد و تصادفاً به دهکده در جزین رسید. در یکی از باغ‌های خارج در جزین، عده‌ای به زراعت مشغول بودند. وی به آنان پناه برد و جریان تعقیب خود را از طرف عمال بنی عباس شرح داد. چون مردم در جزین شیعه‌اثنی عشری بودند، مقدم او را گرامی داشتند و برای نجات وی راهی یافتند. از آنجا که هر آن انتظار می‌رفت، مأموران برای دستگیری او از راه برسند، فوری او را بین خود جای داده و به لباس دهقانان درآوردند، پس از انجام این کار، عمال بنی عباس از راه رسیدند و به جستجو پرداختند.



همیشه تعطیلات عید بهانه‌ای بوده برای سفر. تا چند سال پیش شهری هادر این ایام به روستا یا شهر زادگاهشان می‌رفتند و دیداری با بستگان تازه می‌کردند، اما این روزها انگار به ده و شهرستان رفتن از مد افتاده، یا که شاید دیگر کسی را در آن روستاهای دور افتاده نداریم یا مرادهای باقی نمانده. یا می‌تواند هر دلیل دیگری داشته باشد! اما به هر حال نوع سفرهایمان کمی تغییر کرده. روزنامه‌ها از چند ماه قبل پر می‌شود از تورهای ترکیه و دبلی و مالزی و سنگاپور و برای از مابهران، تور آفریقای جنوبی و اروپا و استرالیا و...

خلاصه هر کس به وسعش در جستجوی تور مناسبی است... بعضی ما هم گوشه‌نظری به اصفهان و کیش و شیراز دارند و موج قابل توجهی هم راهی شمال می‌شوند... اما آنهایی که حوصله ترافیک ۷ و ۸ ساعته جاده شمال را ندارند، یا نتوانستند بلیت اصفهان و شیراز و کیش را بگیرند و اصلاً حوصله این شلوغی‌ها را ندارند، چه باید بکنند؟! تهران‌نشین‌ها در چنین موقعیتی می‌گویند:

«می‌مانیم تهران، هم هوا خیلی تمیز تر است و هم شهر خلوت!»

و آیاراه سومی برای گذراندن این تعطیلات وجود ندارد؟! آیا کشور بزرگی مثل ایران، تنها به چند شهر بزرگ ختم می‌شود؟! حیف نیست دو هفته تعطیلات را در خانه بگذرانیم؟! سهمیه‌بندی بزین هم بهانه خوبی است، ولی می‌شود کمی دست و دلبازی به خرج داد و چند لیتر از دوست و آشنا گرفت یا از سهمیه آزاد نوروزی استفاده کرد...

اگر هیچ ایده‌ای برای گذراندن تعطیلات عید ندارید، لطفاً این گزارش را بخوانید.

برنامه یک سفر کوتاه و دیدنی... از شلوغی و ترافیک هم خبری نیست. فقط باید دور بین عکاسی را بردارید و کیسه خواب و چادر سفری... به شما قول می‌دهم که بعد از تعطیلات زیباترین و خاص‌ترین خاطرات را برای دوستان و همکاران و همکلاسی‌ها و فامیل و همسایه تعریف خواهید کرد. عکسهایتان را مدتها نگاه می‌کنید و خاطره این سفر زنده می‌شود. سفری به جاده عرفان...

دهقانان از وجود چنین شخصی اظهار بی‌اطلاعی کردند. بالاخره سر بازار خلیفه همه آنان را که جمعا ۴۰ نفر بودند به قتل رساندند و سر آنان را در آب رودخانه گل رودبار که از دهکده در جزین عبور می‌کند، انداختند. سی‌سر از چهل سر به آب انداخته شده، در محله جتیدان به دست آمد و در بقعه سی‌سر دفن شد. ۹۰۰ سال در محله ناسار از آب گرفته شد و سر بعدی در جریان آب ناپدید شد.

اکنون این مکان زیارتگاه بسیار زیبایی است.

برج زیبای چهل دختر

گاه این تصور ایجاد می‌شود که عرفان تنها در نزد مردان بوده و زن عارف نداریم...

امابرج چهل دختران در دامغان سخن دیگری در دل آجر چین زیبایش وجود دارد... اهالی می‌گویند، چهل دختر، همه عمرشان را صرف ساختن این بنا کردند. آنها از این دنیا و ظواهرش دست شستند و برای عبادت و تقرب به خدا، این بنا را ساختند و یک روز هر چهل دختر در این برج ناپدید شدند... هر چند شاید این حکایت، افسانه باشد، اما پس هر افسانه‌ای واقعیته نهفته است... این بنای زیبا به دست زنان ساخته شده و جز عشق و شیدایی نمی‌توانسته نیروی دیگری انگیزه ساخت این بنا باشد.

بوی عطر بایزید بسطامی

از دامغان به سمت شاهرود می‌رویم. بوی عطر بایزید بسطامی به مشام می‌رسد. «هر ده هزار عالم از بایزید پُر می‌بینیم، و بایزید در میانه نه» وی از شاگردان امام جعفر صادق (ع) بوده است آرامگاهی



بسیار ساده و بدون هیچ تزییناتی دارد... از دور و نزدیک به آنجا می‌آیند. برای شفا، برای دعا، برای ذکر و ثنا... می‌آیند که کنار آرامگاهش شب و روز نماز بخوانند و ذکر بگویند... اهل تسنن، اهل تشیع... خارجی‌های دلبسته به عرفان ایران اسلامی، همه می‌آیند... بایزید بسطامی، از شاخه بزرگ صوفیه است که زندگینامه وی با افسانه‌ها در آمیخته... می‌گویند، در سفر حج هر چهار قدمی که پیاده می‌رفته، می‌ایستاده و نماز می‌خوانده. از او نقل است که گفته:

«اول بار که به حج رفتم، خانه‌ای دیدم، دوم بار که به خانه رفتم، خداوند خانه را دیدم، سوم بار نه خانه دیدم و نه خداوند خانه»

عطار نیشابوری در کتاب «تذکره‌الاولیاء» در مورد بایزید بسیار نوشته. خیلی‌ها او را یکی از بزرگترین عرفای ایرانی می‌دانند. شهر باصفا و زیبا و کوچک بسطام می‌تواند اقامتگاه خوبی برای شب مسافرها باشد. هتل جهانگردی همیشه میزبان زائران این عارف شهیر است...

نقل است که مردی پیش شیخ آمد و شیخ سرفرو برده بود. چون برآورد، مرد گفت: «کجا بودی؟» گفت: «به حضرت»

آن مرد گفت: «من این ساعت به حضرت بودم. تو را ندیدم» شیخ گفت: «راست می‌گویی که من درون پرده بودم و تو بیرون. برونیان درونیان را نبینند.»

... و گفت: «به صحرأشدم، عشق باریده بود و زمین تر شده، چنانکه پای به برف فرو شود، به عشق فرو می‌شود.» اگر به زیارت بایزید بسطامی



چه کسانی بودند غول بیابانی‌ها؟

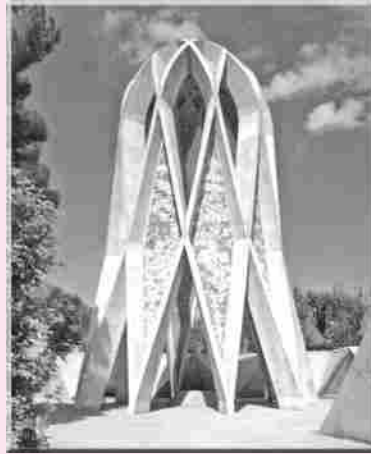
تهران، این پایتخت پرجمعیت و دیدنی، پیشینه‌ای پرخطر دارد و نوشدن سال و آغاز بهاری دوباره با جشن‌ها و رسوم خاص در آن گرمای و عزیز شمرده می‌شده است. -در تهران قدیم، دید و بازدید نوروزی دارای ضوابط خاصی بود. روز اول برای دستبوسی از پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌ها در نظر گرفته شده بود و روز دوم عید دیدنی از پدر و مادر هارایج بود. در روز سوم به دیدار عمو و دایی می‌رفتند و روز چهارم به عمو و خاله اختصاص داشت. بعد از آن هم به دیدن سایر اقوام و آشنایان می‌رفتند. -تهرانی‌های قدیم به دید و بازدید نوروزی اهمیت فراوانی می‌دادند و معمولاً از روز هفتم تا دوازدهم، کسانی که عید دیدنی رفته بودند، در خانه می‌ماندند تا آنان بازدیدشان را پس دهند. -اولین جماعتی که به جای دادن پارچه و روسری و شال و کلاه به عنوان عیدی به کوچک‌ترها پول و به مهمانان نوروزی طلا و جواهر عیدی دادند، مردمان تهران بودند.



تهرانی‌های قدیم وقتی تصمیم گرفتند که عیدی نقد به مهمانان بدهند، ابتدا از دستبند و گوشواره طلا برای خانم‌ها و لیره اشرفی و دستلاف پول زرد برای آقایان آغاز کردند و از آنجا که این عیدی نقد برای بچه‌ها خیلی زیاد بود، نخستین بار پول رایج به عنوان عیدی به بچه‌ها داده شد.

-در آن ایام دور، در روزهای نوروز مردان بلند قامت با پوشیدن لباسی از پوست شیر و پلنگ و تغییر چهره قیافه‌ای ترسناک به خود می‌گرفتند، اما برخلاف ظاهرشان با رفتاری طنز و خنده‌دار در شهر گردش می‌کردند و با انجام این اعمال از مردم پول می‌گرفتند. به این افراد غول بیابانی می‌گفتند. این غول‌های بیابانی اشعاری کوچه و بازاری نیز می‌خواندند. نظیر:

ما غول بیابانیم، سرگشته و حیرانیم
گاهی به توی تهران، گاهی به شمیرانیم
ما نه دد و نه دیویم، نه غول بیابانیم
ما سیرت زشت جمع، بر جمع بنمایانیم.



فرصت کمتر...

مزار شیخ عطار هر ساله میزبان عاشقان فرهنگ و ادب و عرفان ایرانی است که به قصد زیارت راه‌نیشابور را در پیش می‌گیرند تا در فضایی صمیمی و دلپذیر در کنار شیخ پیر خود، ساعتی را سپری کنند. بی‌تردید، شیخ عطار نیشابوری یکی از عرفای بزرگ ایران است که با آفریدن آثار بی‌دع، مقام خود را جاودان ساخته است.

می‌گویند، مولانا در سفر طولانی‌اش (از بلخ تا مکه و از مکه تا قونیه) در بین راه، در نیشابور با عطار ملاقات می‌کند. در آن زمان مولانا بسیار کم سن و سال بوده، ولی شیخ با آن نگاه اول روبه پدر مولانا می‌کند و به او نوید می‌دهد که فرزندش جهانی را متاثر خواهد کرد...

شهر نیشابور، آرامگاه حکیم عمر خیام را نیز در خود جای داده. یکی از دیدنی‌ترین باغ‌های ایرانی، باغی است که بنای آرامگاه حکیم عمر خیام، در میان آن قرار گرفته است. این باغ به خود وی تعلق داشته است. او فیلسوف، ریاضی‌دان، منجم و شاعر شهیری است.

این قافله عمر عجب می‌گذرد

دریاب دمی که با طرب می‌گذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری
پیش آری پاله را که شب می‌گذرد
آرامگاه کمال الملک نیز در باغ عطار نیشابوری قرار گرفته است. این مقبره، به عنوان زیارتگاه فرهنگ دوستان و عاشقان هر ایرانی، هر ساله مشتاقان بسیاری را به سوی خود جلب می‌کند...

میعادگاه عاشقان، مشهد مقدس

و حال راه زیادی تا مشهد نمانده... میعادگاه عاشقان... به زیارتگاه مریدان رفیقیم تا به آستان مقدس مراد برسیم. سخن کوتاه می‌کنیم و به حرم مقدس امام رضا (ع) سر تعظیم فرود می‌آوریم...

دیگر اینجاست که مسافرهای عاشق خم می‌شوند و چشم‌ها نمناک... هر چند این کشور جاده‌های عرفان، فرعی‌ها و جاده‌های ناشناخته بسیار دارد، اما زیارت این بزرگان و رسیدن به مشهد، تعطیلات امسال نوروزی ما را منحصراً به فرد خواهد کرد تا روزی که فرصتی پیش بیاید و دیگر جاده‌ها را بدلی جلاده شده و قلبی عاشق و با پای اشتیاق طی کنیم...

نوروزتان پیروز

رفتید، حتماً از متولی آرامگاه بخواهید که در اتاقک کوچکی که منزلگاه شیخ بوده را برایتان باز کند. چند دقیقه‌ای در آن اتاق یک متری بنشینید. چشم‌هایتان را ببندید و شیخ را در آن کنج ببینید که چهل روز باغذای مختصر عبادت می‌کرده و از مال و خاک این دنیا فقط همین اندازه از آن او بوده و چه زمین در آن حجم کوچک چه بزرگ مردی را تاب می‌آورد...

هر چند دل‌کنند از آرامگاهش سخت است، اما این جاده عرفان هنوز ادامه دارد و در چند کیلومتری آن، روستای شیخ ابوالحسن خرقانی انتظار شما را می‌کشد.

زیارت ابوالحسن خرقانی

در ۲۴ کیلومتری شاهرود در شمال قصبه خرقان روی تپه‌ای زیبا آرامگاه شیخ ابوالحسن خرقانی قرار دارد. فضای سبز اطراف آن به آرامگاه قداست خاصی بخشیده است.

شیخ از مریدان بایزید بسطامی بوده. می‌گویند، نیمه شب به روستای بسطام می‌رفته تا نمازش را کنار آرامگاه بایزید بخواند و همه راه را عقب مقب بر می‌گشته و به احترام بایزید به آرامگاه او پشت نمی‌کرده است.

نقل است که بوعلی سینا به آواز شیخ عزم خرقان کرد. چون به وثاق شیخ آمد، شیخ به هیزم رفته بود. پرسید که «شیخ کجاست؟»

زنش گفت: «آن زندیق کذاب را چه می‌کنی؟» هم چنین بسیار جفا گفت شیخ را، که زنش منکر او بودی، حالش چه بودی! بوعلی عزم صحرا کرد تا شیخ را ببیند. شیخ را دید که می‌آمد و خرواری درمنه بر شیری نهاده.

بوعلی از دست گرفت، گفت «شیخا، این چه حالتست؟» گفت «آری، تا ما بار چنان گرگی نکشیم (یعنی زن) شیری چنین بار ما نکشد». پس به وثاق باز آمد.

بوعلی نشست و سخن آغاز کرد و بسی گفت و شیخ پاره‌ای گل در آب کرده بود تا دیواری عمارت کند. دلش بگرفت. برخاست و گفت: مرا معذور دار که این دیوار را عمارت می‌باید کرد. و بر سر دیوار شد. ناگاه تبر از دستش بیفتاد. بوعلی برخاست تا آن تبر به دستش باز دهد، پیش از آنکه بوعلی آنجا برسد، آن تبر برخاست و به دست شیخ باز شد. بوعلی یکباره از دست گرفت و تصدیق عظیم بدین حدیش پدید آمد، تا بعد از آن طریقت به فلسفه کشید، چنانکه معلوم است.

گفتنی‌ها از شیخ بسیار زیاد است، اما همان جمله که بر سر در آرامگاهش نوشته‌اند، برای معرفی او کافی است. مضمون جمله این است که هر کس به خانه من آمد، آتش دهید، نانش دهید و از کیشش نپرسید. شیخ ابوالحسن خرقانی به ظاهر مردی کشاورز و کم سواد بود، اما عارفی شهیر و بسیار ارزشمند است. خواجه عبدالله انصاری از مریدان وی بود و بسیاری از علما و شاعران در وصف او سخنان زیادی گفته‌اند...

شهر خیام و عطار

جاده در دل کویر به سمت نیشابور می‌رود. شهر حکیم عمر خیام، شیخ عطار نیشابوری و... نیشابور با آن قدمت و سرگذشت، برای دیدنش باید روزها و هفته‌ها وقت گذاشت. چطور می‌توان به آرامگاه عطار برویم و فاتحه‌ای بخوانیم و برگردیم؟! از عطار هر چه بگوییم کم است و در این گزارش





مرداد MAY-JUNE

۲۵	۱۸	۱۱	۴	شنبه
۲۶	۱۹	۱۲	۵	یکشنبه
۲۷	۲۰	۱۳	۶	دوشنبه
۲۸	۲۱	۱۴	۷	سه شنبه
۲۹	۲۲	۱۵	۸	چهارشنبه
۳۰	۲۳	۱۶	۹	پنجشنبه
۳۱	۲۴	۱۷	۱۰	جمعه

اردیبهشت APRIL-MAY

۲۸	۲۱	۱۴	۷	شنبه
۲۹	۲۲	۱۵	۸	یکشنبه
۳۰	۲۳	۱۶	۹	دوشنبه
۳۱	۲۴	۱۷	۱۰	سه شنبه
۲۵	۱۸	۱۱	۴	چهارشنبه
۲۶	۱۹	۱۲	۵	پنجشنبه
۲۷	۲۰	۱۳	۶	جمعه

فروردین MARCH-APRIL

۳۱	۲۴	۱۷	۱۰	۲	شنبه
۲۵	۱۸	۱۱	۴	۳	یکشنبه
۲۶	۱۹	۱۲	۵	۴	دوشنبه
۲۷	۲۰	۱۳	۶	۵	سه شنبه
۲۸	۲۱	۱۴	۷	۶	چهارشنبه
۲۹	۲۲	۱۵	۸	۷	پنجشنبه
۳۰	۲۳	۱۶	۹	۸	جمعه

سی، فرهنگی، ورزشی، هنری و اجتماعی مشهور جهان را مشاهده می کنید شرح مسابقه مربوط به این تصویر را در صفحه ۸۹ بخوانید

باتشکر از حمیدرضا زاهدی



AUGUST - SEPTEMBER							شهریور			
۳۰	۳۱	۲۳	۱۳	۱۶	۶	۹	۳۱	۲	۲۱	شنبه
۲۱	۲۱	۲۴	۱۴	۱۷	۷	۱۰	۳۱	۳	۲۴	یکشنبه
		۲۵	۱۵	۱۸	۸	۱۱	۱	۴	۲۵	دوشنبه
		۲۶	۱۶	۱۹	۹	۱۲	۲	۵	۲۶	سه شنبه
		۲۷	۱۷	۲۰	۱۰	۱۳	۳	۶	۲۷	چهارشنبه
		۲۸	۱۸	۲۱	۱۱	۱۴	۴	۷	۲۸	پنج شنبه
		۲۹	۱۹	۲۲	۱۲	۱۵	۵	۸	۲۹	جمعه

JULY - AUGUST مرداد						
۲۶ ¹⁶	۱۹ ⁹	۱۲ ²	۵ ²⁶	شنبه		
۲۷ ¹⁷	۲۰ ¹⁰	۱۳ ³	۶ ²⁷	یکشنبه		
۲۸ ¹⁸	۲۱ ¹¹	۱۴ ⁴	۷ ²⁸	دوشنبه		
۲۹ ¹⁹	۲۲ ¹²	۱۵ ⁵	۸ ²⁹	۱ ²²	سه شنبه	
۳۰ ²⁰	۲۳ ¹³	۱۶ ⁶	۹ ³⁰	۲ ²³	چهارشنبه	
۳۱ ²¹	۲۴ ¹⁴	۱۷ ⁷	۱۰ ³¹	۳ ²⁴	پنج شنبه	
۲۵ ¹⁵	۱۸ ⁸	۱۱ ¹	۴ ²⁵	جمعه		

JUNE - JULY تیر						
۲۹	۲۲	۱۵	۸	۱	۲۱	شنبه
۳۰	۲۳	۱۶	۹	۲	۲۲	یکشنبه
۳۱	۲۴	۱۷	۱۰	۳	۲۳	دوشنبه
۲۵	۱۸	۱۱	۴	۲۴	سه شنبه	
۲۶	۱۹	۱۲	۵	۲۵	چهارشنبه	
۲۷	۲۰	۱۳	۶	۲۶	پنج شنبه	
۲۸	۲۱	۱۴	۷	۲۷	جمعه	



مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنجشنبه ها
مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

عید به عید دنبال خوشبختی هستیم

دختری ۱۹ ساله هستم، اما مشکلات زندگی آنقدر کم‌رنگ مرا خنم کرده که فکر نمی‌کنم روزی بتوانم احساس خوشبختی کنم! پدرم، مردی معتاد، پرادعا، بی‌کار، پرتوقع، بد اخلاق، غیر منطقی و... است. من از پدر داشتن، از پول تو جیبی، از عیدی، از عشق و عاطفه و از همه مهم‌تر از خانواده هیچ چیز نفهمیده‌ام. پدرم هیچوقت برای زن و فرزندانش کوچکترین ارزش و احترامی قائل نبوده است. ما تا سال گذشته شرایطی داشتیم که به نان شب محتاج بودیم و واقعاً هیچ چیز برای خوردن نداشتیم. اما اکنون که پدرم با فروش زمین‌هایی که از پدرش به ارث برده، پول زیادی به دستش آمده و مانند سالهای گذشته زندگی می‌کنیم. با این حال ما عید به عید یک لباس نو بر تن نمی‌کنیم. تا برادر بزرگم بود کار می‌کرد و خرجی می‌داد، اما اکنون مشغول خدمت سربازی است. پدر من پولهایش را زیر بالشت پنهان می‌کند. او حتی یک ۲۰۰ تومانی هم برای خرید نان در خانه نمی‌گذارد. دائماً برای گرفتن پول باید آنقدر پشت در اتاقش منتظر بمانیم تا شاید دلش رحم کند و به ما پول بدهد! او دائماً من و مادرم و برادرانم را به باد فحش و تاسزا می‌گیرد. هر روز بساط دعوا در خانه ما برپا است. مابه‌خاطر تغذیه ناکافی، دچار کم‌خونی شده‌ایم. این در حالی است که پدرم خوب می‌خورد و مدام در حال خواب و شرم‌زدن پولهایش است. پیش‌تر مشاوره‌ای هم که رفتیم، گفتند: «صبر داشته باش. به خدا توکل کن. با پدرت صحبت کن. بایزگرهای فامیل مشورت کن. گفتگو کن. بایزگرهای برو...» لطفاً شما یک راه حل تازه و عملی به من نشان دهید. آیا من و برادرکم ۱۹ و ۲۰ ساله هستیم از لحاظ قانونی و حقوقی، حقی داریم و می‌توانیم از طریق دادگاه، طلب خرجی و نفقه کنیم؟ آیا راهی وجود دارد که بتوانیم خوشبختی را احساس کنیم؟ لطفاً به من کمک کنید.

ب-... از شاهرود

پاسخ ویژه

شخصیت ناهنجار

در درجه اول، باید این را به شما بگویم که اگر آنچه درباره پدرتان گفته‌اید، واقعیت داشته باشد و خصوصیات او آنچنان باشد که بیان کرده‌اید، تردیدی نیست که او از نظر روحی و روانی، دارای شخصیتی ناهنجار است و حتی می‌توان با قاطعیت عنوان کرد که او از مشکلی به نام «پارانویا» رنج می‌برد. این قبیل افراد به کسی اعتماد و اطمینان ندارند و از همه و همه دارند و تصور می‌کنند که به دنبال مال و ثروت آنها هستند. تازه این بخشی از مشکلات او است و به احتمال بسیار زیاد از ناهنجاریهای دیگری مانند عقده حقارت و یا وسوسه‌های فکری هم رنج می‌برد. بنابراین وقتی که شخصیتی دچار چنین مشکلاتی باشد، شما باید بدانید و توجه کنید که دیگر نمی‌توانید روی او حساب باز کنید، حتی قانون هم در برخی از مقاطع، کسی را که از مشکلات روحی و شخصیتی رنج می‌برد، به عنوان فرد عادی محسوب نمی‌کند و در نتیجه رفتار او را به عنوان یک عذر موجه به حساب می‌آورد!

در اولین روز سال نو و در نخستین عملی که انجام می‌دهید، یکر است به سوی پدرتان بروید و به او این کلمات را بگویید

در مورد حق و حقوق قانونی خود و برادران‌تان باید متذکر شوم که شما باید مراقب چنین اتفاقاتی باشید، اما در هر حال توصیه می‌کنم که با یک مشاور حقوقی که ما هم در دفتر مجله از آن برخوردار هستیم، مشورت کنید و مسائل مربوط به حقوق خود و برادران‌تان و همچنین مادرتان را با او در میان بگذارید، تا بهترین راه حل قانونی و حقوقی به شما توصیه شود.

روی خودتان حساب کنید

اما همان‌گونه که قبلاً هم گفتم، چنین شخصیتی با چنین مشکلاتی نمی‌تواند انتظارات شما را برآورده کند، بنابراین در درجه اول، باید روی خودتان حساب کنید. من به شما پیشنهاد نمی‌کنم که نزد روان‌پزشک بروید و یا با پدرتان صحبت کنید و یا با بزرگترها مشورت کنید، چرا که اطمینان دارم دختری با هوشمندی و ذکاوت شما، قطعاً این راه‌ها را طی کرده است، به همین دلیل هم من تصور می‌کنم که با تکیه بر روی خودتان، همان‌گونه که اکنون این گونه هستید، سرانجام راه مناسب و دلخواه را خواهید یافت.

آنچه که در حق شما روا شده و بی‌انصافی‌هایی که نسبت به شما صورت گرفته، کم نیست و من کاملاً در عجب مانده‌ام که با این سن کم چگونه آنها را تحمل کرده‌اید!

در هر حال اکنون که در آستانه بیست سالگی هستید، باید به آنچه هستید، افتخار کنید، اما ادامه همین روند بهترین انتخاب برای شما است، چرا که خصوصیات پدرتان، همان‌گونه که خودتان در چند مورد بیان کرده‌اید، به صورت دست نخورده باقی مانده است. شما دیگر باید روی خودتان حساب کنید. من انتظار دارم که روی ادامه

تحصیل در دانشگاه حساب کنید. البته من دقیقاً نمی‌دانم که وضعیت تحصیلی شما چگونه است، ولی هر چه که باشد ادامه آن به طور قطع باید یکی از اهداف شما باشد. ضمناً شما و برادران‌تان که تنها یک سال اختلاف سنی دارید، می‌توانید با اتحاد خود با یکدیگر وضعیت خودتان را بهبود ببخشید. اینکه در آستانه سال نو، شما برای مانده نوشته‌اید را به من فال نیک می‌گیرم و می‌دانم که می‌توانید آستین‌ها را بالا زده و موانع خوشبختی را یک به یک از سر راه خود بردارید. شما دیگر نیازی به یک‌هزار تومانی پدرتان ندارید، بگذارید او آن هزار تومانی را برای خودش حفظ کند!

مطالبات مادر

ایمن را هم باید بدانید که او نمی‌تواند برای همیشه از دادن نفقه به مادرتان خودداری کند، بخصوص که دارای پول کافی هم هست. بنابراین مادرتان به راحتی می‌تواند از طریق صحبت با یک وکیل مطالبات خود را دریافت کند و این امر می‌تواند روی بهبود وضعیت شما و برادران‌تان تأثیر گذار باشد. ضمناً اگر بتوانید که به دانشگاه و یا مدارس عالی راه پیدا کنید، قطعاً می‌توانید از وام دانشجویی که به شما تعلق می‌گیرد استفاده کنید. در واقع من معتقدم که نباید بیکار بنشینید و از پدرتان در ذهن خود شکایت کنید، چرا که این کار تاکنون هیچ نتیجه مثبتی برایتان نداشته و از این پس هم نخواهد داشت، بلکه هر فعالیتی که از دست شما و برادران‌تان برمی‌آید، باید انجام دهید و مطمئن باشید که اگر شما حرکت کنید، قطعاً خداوند متعال هم برکت به شما روی می‌آورد. در حقیقت من احساس عجیبی دارم که از این به بعد شما روزگاری خوش و خرم خواهید داشت. شما سهم خود را از بد شانس و ناروایی داشته‌اید و دیگر بس است! جالب اینکه شما اجازه نداده‌اید که این همه بی‌انصافی و ناروایی روی شخصیت‌تان کوچکترین اثر سویی بگذارد، و این مهمترین بخش از داستان زندگی شما است و روی همین پایه و مبنای عظیم می‌توانید زندگی خود را بنا کنید.

شما در کنار برادر و مادران‌تان می‌توانید یک جمع مبارز و فعال را تشکیل دهید. هر کدام هم وظیفه‌ای را بر عهده بگیرید و گوشه‌ای را بجز خاندان، من هم در انتظار هستم تا در نامه بعدی ضمن بیان دقیق‌تر از شرایط خودتان، از اخبار مربوط به موفقیت شما آگاه شوم. من می‌خواهم بدانم که چه تصمیمی گرفته‌اید و چگونه می‌خواهید آن تصمیم را عملی کنید و آنگاه از شما انتظار دارم که یک عمل دیگر را انجام دهید. از شما می‌خواهم که در اولین روز سال نو و در نخستین عملی که در سال نو انجام می‌دهید، یکر است به سوی پدرتان بروید و به او این کلمات را بگویید: «علی‌رغم هر چه که با من کردی و هر بی‌انصافی که بر من روا داشتی، باز هم پدرم هستی و در این نخستین روز سال نو به تو تبریک می‌گویم و امیدوارم سال تازه با از میان رفتن مشکلات تو همراه باشد و اگر کمکی هم بخوای من همیشه آماده‌ام...»

مطمئن باشید که حرفهای شما تأثیر عمیقی روی او خواهد گذاشت، چرا که ذهن و قلب او از فلز نیست، بنابراین از همین حالا آستین‌ها را بالا بزنید، چرا که حالا نوبت شما است!

موفق و پیروز باشید



از: محمد طاهری

* فلسفه سیزده بدر *

اختصاص صد لیتر بنزین نوروزی به اتومبیل‌ها، این خاصیت را داشت که مردم اتومبیل‌های خود را از پارکینگ خارج کرده و به یاد دوران بنزین لیتری ۸۰ تومان، پدال گاز را تا آخر فشار دهند و کیف دنیا را ببرند! تصویری که ملاحظه می‌فرمایید متعلق به ترافیک سیزده بدر سال ۸۶ مقابل پارک چیتگر است که نشان می‌دهد سبیل خروشان علاقه‌مندان بدر کردن سیزده، چه علاقه شدید و شورانگیزی به حضور در طبیعت دارند. فقط امیدواریم که این جمعیت مشتاق در هنگام بازگشت به منازل با خانه غارت‌شده خود مواجه نشوند که آن وقت است که به مفهوم واقعی نحسی سیزده اعتقاد پیدا می‌کنند! هر چند که نگارنده معتقد است سنت سیزده بدر زاییده ذهن سارقان زمان ایران باستان بوده تا بتوانند در این روز بارشان را حسابی برای چند ماه ببندند و از خجالت خانم و بچه‌ها دریابند!



* تقدیر ویژه *

شلوغ پلوغی خرید شب عید بهترین فرصت برای مغازه‌دارانی است که در طول سال از زور بیکاری به شمردن ترک‌های دیوار یا چرت نیم‌روزی پرداخته‌اند و بر همین اساس تمام انرژی خود را به کار می‌گیرند تا از قافله شب عید عقب نمانند. آجیل فروشی نیز یکی از همین شغل‌هاست که شاغلان در این رشته غیر از شب یلدا و شب عید در سایر ایام سال چشمشان به درب مغازه برای نزل اجلال مشتری خشک می‌شود و اقساط عقب افتاده و چک‌های پاس نشده بدجوری توی دلشان را خالی می‌کند. اما شب عید فرصت بسیار کم نظیری است که علاوه بر پر کردن دخل، نسبت به قالب کردن آجیل کهنه‌هایی که در طول ایام سال گوشه مغازه خاک می‌خورد و هفته تا هفته رنگ مشتری را نمی‌بیند (به مشتریان ناشی و ناوارد) اقدام کنند. ولی آن چیز که از همه مهم‌تر است اینکه آجیل فروش‌ها خدمت بسیار مخلصانه‌ای به صنف دندان‌سازها انجام می‌دهند و لازم است در آستانه نوروز ۸۷ صنف دندان‌سازان با اهدای لوح تقدیر و سکه بهار آزادی به مقدار لازم! از نماینده سند یکای آجیل فروشان تقدیر و تشکر کند!



* چگونه برشته نشویم *

جز غاله شدن فرآیند پیچیده و عجیب و غریبی نبوده و نیاز به هیچ فرمول پیشرفته و یا انجام عملیات محیر العقول ندارد. فقط کافی است شما لحظاتی به مغزتان مرخصی بدهید و آن‌را از فعالیت معمول معاف بدارید. نتیجه‌اش می‌شود همین پیرمرد ماجراجوی حاضر در عکس که این چنین بچه در بغل، هوس پریدن از آتش را کرده و بدون آگاهی از این موضوع که در تهران با هفت میلیون نفر جمعیت، تنها یکی، دو بیمارستان

سوانح سوختگی بیشتر وجود ندارد، اینچنین با آغوش باز (بیخسید بسته!) به استقبال جزغاله شدن رفته است!

نگارنده به تمام کسانی که به عید دیدنی رفتن با بانداز و پانسمان علاقه‌ای ندارند شدیداً توصیه می‌کند از هرگونه اقدامی که می‌تواند منجر به برشته شدن و حتی تنوری شدن آنان گردد، اکیداً خودداری نموده و استثنائات در این مورد خاص از بزرگترها تبعیت نکنند!



* امان از تجربه *

از قدیم گفته‌اند که بچه‌ها ندانستن یک مصیبت است ولی بچه بزرگ کردن یک مصیبت بزرگتر! و بر همین اساس وقتی شب عید می‌آید و سر و کله بابائون و وطنی (همان عمو نوروز خودمان!) پیدا می‌شود بچه‌ها کفش و لباس می‌خواهند و از آنجایی که طبق یک سنت نه چندان حسنه قیمت لباس‌ها به دلایل نامعلوم حتی از لباس بزرگترها هم گرانتر است این جیب پدر و مادرهاست که باید قربانی میل و سلیقه کوچکترها شود و برگ بزرگ اسکناس است که باید حسرت بار و اندوه‌گین والدین دودستی تقدیم آقای فروشنده (و شاید خانم فروشنده!) می‌گردد!

اما چیزی که این وسط مهم است استفاده از تجربه نیاکان در امر خرید لباس یک ساینز بزرگتر برای بچه‌هاست که در نوروز سال آینده هم بتوانند آن را بپوشند و در این و انفسای تورم جیب پدر و مادرها را دچار تار عنکبوت زدگی نکنند!



جنایت چند در دارد...



بیمایید و همه تشریفات این خانواده اشرافی را رعایت کند. ناراحتی‌ها و نارضایتی‌ها از همین جاشروع شد و پدر «ژاک» صبحانه‌اش را نیمه تمام گذاشت و از سر میز بلند شد.

«ژاک» هم که وجود تازه عروس برایش دلچسپی سابق را نداشت، اخم کرد. فقط خانم (کالین) مادر ژاک بود که با تمام قوا به طرداری عروسی قیام کرد و تصمیم گرفت به هر قیمتی که باشد از او حمایت کند...

این مبارزه که در یک طرف آن «ژاک» و پدرش و در طرف دیگر خانم «کالین» و «هلنا» قرار داشتند دو سال بطول انجامید.

در این مبارزه پدر و مادر ژاک فعالیت زیادی نداشتند و هر کدام به کار خود مشغول بودند و «ژاک» هم بسایب خیالی به رفعت و آمدهای سابق خود ادامه می‌داد، تنها «هلنا» بیچاره بود که در کانون این بهشت مثل شمع می‌سوخت و روز به روز تحلیل می‌رفت... و نمی‌توانست سخنی بگوید و در اثر بد رفتاری «ژاک» مریض شده و از آنهمه زیبایی تنها اثری مثل یک شاهکار هنری باقی مانده بود.

با وجود این امیدوار بود که یک روز «ژاک» سوی او برگردد... اما «ژاک» کاسه صبرش لبریز شده و نمی‌توانست بیش از این بلا تکلیف بماند و هیچ راهی جز از بین رفتن «هلنا» نمی‌توانست او را از بلا تکلیفی نجات دهد.

«هلنا» از مدت‌ها پیش مریض بود و اگر به همراه دوای او مقداری «زهر» بخورد، هیچکس کوچکترین سوء ظنی نخواهد برد.

تهیه این دارو هم برای او اشکال زیادی نداشت... «ژاک» با موفقیت کامل دارو را تهیه کرد و دور از چشم همه آنرا

در ظرف آب «هلنا» ریخت و خود برای دور بودن از هر اتهامی با چند نفر از دوستانش به مسافرت رفت. نیمه شب سرخوش و شاد در هتل ییلاقی بادوستانش بود که مستخدم هتل تلگرافی فوری بدست او داد.

«ژاک» که چند ساعت قبل منتظر این تلگراف بود با دیدن مستخدم موجی از شادی و موفقیت در دلش راه یافت و لبخند پیروزی لبهایش را از هم گشود و در حالیکه سعی می‌کرد خونسرد باشد پاکت را گشود و لسی یکباره گونه‌هایش داغ شد و قلبش تیر کشید و نزدیک بود سکنه کند. زیرا به وسیله تلگراف خبر داده بودند که مادرش بدون علتی فوت کرده است.

«ژاک» نیمه شب به لندن بازگشت. هنگامیکه وارد منزلش شد چند نفر پلیس و کارآگاه منتظر او بودند زیرا مرگ مادر موجب سوء ظن پلیس شده بود... و پس از تحقیق معلوم شده بود که مادرش از ظرف آب مسمومی که «ژاک» برای زنش تهیه کرده بود، نوشیده است.

محل کارش بلند نمی‌کرد.

فقط هنگام تحویل بسته‌های شیرینی لبخند نمکینی به «ژاک» می‌زد و همین لبخند‌ها بود که روح و قلب جوان خود پسند و از خود راضی را می‌لرزاند... و این لرزشها کم‌کم به عشق آتشین و رنج آور مبدل شد و «ژاک» را به سرحد جنون و شیفستگی کشانید و کار به جایی رسید که همه از «ژاک» و مرض او خبردار شدند...

دردی که جز وصال «هلنا» هیچ داری نمی‌توانست آنرا تسکین دهد و شفا بخشد، در حالیکه وصال «هلنا» هم به هیچ وسیله جز از دواج میسر نبود.

پدر و مادر «ژاک» به این امر رضایت نمی‌دادند و حاضر نبودند یگانه پسرشان با دختر یک کارگر ساده عروسی کند... مخالفت پدر و مادر «هلنا» هم دست کمی از پدر و مادر ژاک نداشت. پدر «هلنا» گرچه یک فرد عامی و فقیر بود ولی تجربه بسیار داشت و می‌دانست که دخترش در خانه «ژاک» روی خوشبختی را نخواهد



دید. به همین جهت به شدت با این وصلت مخالفت می‌کرد.

ولی عشق گوشش به این حرفها بدکار نیست... با وجود این مخالفت‌ها از دواج آن دو سر گرفت و عروسی در میان سر و صدای مطبوعات و غرولند بزرگان برگزار شد. و «ژاک» که برای رسیدن به «هلنا» این همه تلاش کرده بود با تصاحب او یکباره آتش عشقش فرو نشست... و تازه متوجه شد که برای رسیدن به این (گوهر) ارزان قیمت خیلی بیش از اندازه خرج کرده و زحمت کشیده است. در هر صورت چاره‌ای نداشت و راه برگشت بسته بود.

از فردا صبح (عدم تجانس) بین این زن و شوهر بشکل بازاری خودنمایی کرد. آخر «هلنا» که تقصیر نداشت. او دختری بود که تا دیروز در یک خانه محقر و پشت یک میز زوار در رفته صبحانه خورده بود و حالا چطور می‌توانست این فاصله زیاد را در مدت یک روز

بیش از دو سال از دواج «ژاک» و «هلنا» می‌گذشت ولی در این مدت حتی برای یک روز هم این زن و شوهر نتوانسته بودند در صلح و صفا بسر ببرند و مزه لذتی که خداوند در ازدواج دو موجود مخالف در سرنوشت انسانها خلق نموده را درک کنند.

مهم این است که ازدواج آنها با یک عشق شدید تر آغاز شد و عروسی آنها پس از مخالفت‌های شدید پدران و مادران آنها صورت گرفت.

«ژاک» فرزند یکی از بانکداران معروف بود و در سرتاسر لندن به خوشگلی و شیک پوشی شهرت داشت، چه بسا دخترهای اعیان و اشراف هر شب با خیال وصال او به خواب می‌رفتند و صبحها به امید ازدواج با «ژاک» و جلب نظر او دام خود را در سراهش می‌گسترند. هر جا که ژاک قدم می‌گذاشت سیلی از دختران (دم بخت) با بهترین لباسها و آرایش هادرازش می‌لویدند. اما ژاک از طرفی بسیار از خود راضی و ناز پرورده بود و طبعی دیرپسند داشت و از طرف دیگر تماشاای این صحنه‌های ساختگی و زیباییهای مصنوعی واقعا ناراحتش می‌کرد تا جایی که هنگام بر خورد با اینگونه دخترها حالت انزجاری به او دست می‌داد.

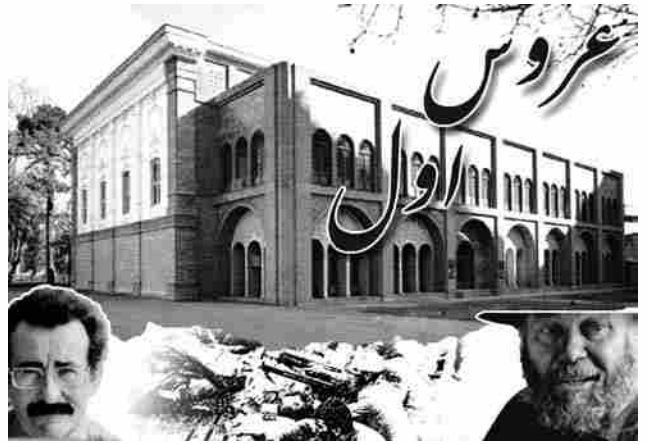
او طالب گوهر گرانبهایی بود و از شانس بد این قرعه فال بنام «هلنا» در آمد... لابد با مطالعه روحیه «ژاک» می‌توانید حدس بزنید که «هلنا» چقدر زیبا و خوشگل بود و زیبایی و جذبه این دختر واقعا نظیر نداشت و خداوند تا سرحد کمال او را بی نقص آفریده بود، فقط یک عیب داشت...

عیبش این بود که در یک خانواده کاری و در محیطی که سرتاسر آن را فقر پوشانیده بود، به دنیا آمده و با بی پولی بزرگ شده بود.

پدرش کارگر ساده راه آهن بود و با حقوق مختصرش می‌بایست زندگی زن و دو فرزندش را اداره کند... به همین جهت «هلنا» نتوانست تحصیلات خود را تمام کند و مجبور شد در عنوان جوانی برای تهیه پول و کمک به خانواده به عنوان فروشنده در یک شیرینی فروشی مشغول کار شود و این همانجایی بود که «ژاک» بیشتر روزها دو، سه ساعت وقت خود را در آنجا می‌گذرانید و از پشت میزی که نشسته بود صورت زیبای «هلنا» را تماشا می‌کرد.

اما «هلنا» بدون توجه مشغول کارش بود و حتی برای یکدفعه هم سرش را از روی پیشخوان





قسمت بیست و چهارم

محمود اکبرزاده

انگار این افکار از مغز آریا هم گذشت که دوباره اسبش رازین کرد:

«برگرد آرمان، آگاه از جون خودت سیر شدی، لاقل دلت به حال دو تا طفل معصومت بسوز، اون چاه گناهی کردن که به آتیش تو بسوزن؟»

آرمان خواست بگوید «به بچه ها چه ارتباطی دارد؟» که آریا پیشاپیش پاسخش را - محکم و صریح و بی لحظه ای احساسات - داد:

«چی فکر کردی داداش، اینجا معتقدن که گرگ زاده عاقبت گرگ شود، واسه همین بهت میگم دست اونارو بگیر و همین الان - و نه حتی یک ساعت دیگه - از مملکت فرار کن... شبونه برو و ترکیه و اونجا هم که دیگه مشکلی نداری!»

آصف یکبار به گر گرفت. آتش گرفت و شعله ور شد. اما آنقدر با خونسردی حرف زد که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده. با آرامش و تبسمی کمرنگ بر چهره گفت:

«آریا آگاه می خوی داداشت به توصیه ات عمل کنه، لاقل علت این نصیحتت رو بهش بگو... لاقل دلیل این همه دلسوزی ات رو هم به خان داداش بگو تا باورش بشه که چقدر دوستش داری!»

آریا منظورش را فهمید که سکوت کرد و آرمان با نگاه از برادر کو چکتر توضیح بیشتری خواست. آصف به ادامه گفت:

«می دونی چیه آرمان؟ تو از خیلی مسائل غافل، الان چند ساله که ایران نبود و خبر نداری داداشت - همون داداشی که تو در روز اول به عنوان تهیه کننده مشروب و جور کردن تفریحات آنجانی برای مهمو نهی خارجی به وزارت خارجه معرفی کردی - چقدر پیشرفت کرده! الان برای خودش کلی تاجر شده، درسته که دیگه توی وزارت خارجه نیست، اما در عوض وضعیت خیلی خوب شده، خیلی قبولش دارن، آخر تو که خبر نداری خان داداشت، ایشون یکی از افراد سینه چاک وزارت خارجه بود! یکی از کسانی که در اعتصابهای روزهای انقلاب خیلی از خودش مایه گذاشت و شعار داد و تحصن کرد!»

نه فقط آرمان، که خود آریا هم معنی متلکها و طعنه های برادر وسطی را فهمید! و برآق شد به طرفش و با عصبانیت و اندکی هم خشم فریاد زد:

«حالا این حرفهارو می زنی که چی بشه آصف؟ چرا

داری و قتش رو تلف می کنی؟
بگذار زودتر جونش رو بر داره و فرار کنه!

آصف رو به آرمان کرد و بی توجه به دلسوزی های معنی دار آریا ادامه داد:

«آره برادر، آریا داره حساب آخر این بازی رو می کنه، آگاه تو خودتو معرفی کنی، با این کارت - بدون اینکه بخوای - دو تا تیر تو پهلوی اون فرو می کنی، اول اینکه برای جناب آقای آریا شریفی خیلی

افت داره که همه جایفته داداشش ساواکی بوده و الان هم دستگیر شده، چون حسابی به اعتبارش در بازار تجارت لطمه می خوره. منتهی این چندان مهم نیست، چون آگاه کمی هم انصاف داشته باشن می دونن که توی این چند سال در مملکت، گناه هیچ آهنگری رو به گردن یک مسگر نمی گذارن! منتهی چیزی که هست، آقا داداشت از تیر دوم تو وحشت داره، اینطور نیست آریا؟

نگاه آریا ملتص بود. گویی خدا خدایم کرد که آصف چیزی را که او حدس می زند به زبان نیاورد. آصف ول کن نبود:

«بله، ترس این برادر عزیز و صمیمی و فداکار و مهربان از اینه که وقتی شما خودت رو معرفی کنی، وقتی ازت بازجویی می کنن - که شکی در این نیست - جناب عالی مجبور باشی که بگی در زمان شاه، خان داداشت عزیزت رو با کلی پارتی و توصیه وارد وزارت خارجه کردی! که بگی که اگر اعمال نفوذ تو نبود، ایشان به عنوان یکی از اعضای تشریفات - یا به زبون ساده تر به عنوان سیاهی لشکر - از طرف دولت پایه خاک دولت غاصب اسرائیل نمی گذاشت و اونجا با جناب «موشه دیان» عکس یادگاری نمی گرفت و...»

پرواز زیرسیگاری کریستالی که دم دست آریا بود، حرف آصف را نیمه کاره گذاشت که اگر سرش را نمی دزدید، حتما مغزش دوشقه می شد. زیرسیگاری کریستال به دیوار پشت سر آصف خورد و با صدای هولناکی هزار تکه شد. آمنه و پدر با هم به اتاق برگشتند. آصف هم یک لحظه دیوانه شد و از جابر خواست. اما پدر را که کنار دستش دید آتشش خوابید. با این حال شعله را به جان آریا انداخت:

«پس خوب گوش کن آریا، به ارواح خاک مادر قسم که آگاه بیشتر از این بخوای راهنمای بیچارگی این بیچاره بشی، خود من تمام این قضایا را لم میدم... به جون همین آقا جون میرم چیزهایی رو به وزیر میگم که پشتت عرق کنه!»

رنگ از صورت آریا پرید. این را می دانست که آصف وقتی خاک مادر را قسم می خورد و جان آقا جون را شاهد می گیرد، زیر قسمش نمی زند. رنگش کبود شده بود. تمام بدنش می لرزید. معطل نکرد. از روی مبل بلند شد. کتش را پوشید.

نگاهی به بقیه کرد و بی خدا حافظی از هیچکس بیرون رفت. داخل اتاق چند دقیقه ای سکوت محض بود. پدر احساس کرد که بهتر است آنجا نباشد. آمنه هم دنبالش راه افتاد. تنها که شدند، آرمان با صدایی که می لرزید رو

به آصف کرد:
- آصف...

آصف اوج در ماندگی برادر بزرگ را از همین یک کلمه احساس کرد. آرمان نمی خواست بپرسد «راست میگی». نمی خواست به آریا دشنام بدهد. نمی خواست بگوید «چه کنم». فقط می گفت «کمکم کن».

- آصف کمکم کن... آصف من خیلی

بیچاره ام... کمکم کن داداش...

و صدادر گلوش شکست. زانو زد. سرش را بین دستها گرفت و گریه را سر داد.

دل آصف سوخت. نمی دانست چرا؟ دوست داشت از او متنفر باشد - بود - اما دلش هم برایش می سوخت: «همین کاری رو که بهت گفتم بکن آرمان. بچه نیستی که بخوام گولت بزنم و بگم کاری باهاش ندارن؟ زندان رو باید بگذاری توی حسابت، ولی اینو مطمئن باش که آگاه اولاً جاسوسی نکرد باشی و بعد، دست به خون کسی آلوده نباشه، اعدامت نمی کنن... اینو مطمئن باش... آرمان کمی جان گرفت:

«نه آصف، به جون دو تا بچه هم هیچکدوم از این کارهارو نکردم، من حتی توی گوش یک زندانی سیاسی هم نزدم. اصلاً کار من چیز دیگه ای بود. من «تشریفات» بودم. یک حمال... یک دلال... یک...

«پس دیگه نترس، برو خودتو معرفی کن، یقیناً زندان رو باید بری، ولی چون خودت خودتو معرفی می کنی، در حقت تخفیف قائل میشن، درسته که مدتی میری زندان، ولی وقتی بیای بیرون، دیگه از این آوارگی در میای...»

«تو هم کمکم می کنی؟»

این را آرمان در اوج ناامیدی و نگرانی و خرد شدن به زبان آورد و... آصف که انگار منتظر شنیدن همین جمله بود پوزخندی زد و فی البداهه پاسخ داد:

«آره، یک کاری می کنم تبعیدت کنن...»

آرمان - که معنی حرف برادر کوچک را فهمید - و یاد روزی افتاد که بعد از بازگشت آصف از ویتنام، خودش به آصف این را گفته بود سرش را پایین انداخت. اما حالا دیگر در نگاه و در چشمانش اثری از وحشت پیدا نبود. شرمندگی، چرا... اوج شرمندگی در نگاه خان داداش پیدا بود!

*

«کار خوبی کردی. بهترین راهنمایی رو بهش کردی آصف، من بهت قول نمیدم که سفارشش رو بکنم - چون اصلاً اینکاره نیستم - ولی این قول رو بهت میدم که در مورد پرونده اش حسابی تحقیق کنن، اگر جریانش همینطور باشه که خودش میگه، مطمئن باش زیاد سختی نمی کنه...»

آقای صادقی اینها را گفت و استکان چای را سر کشید و به آصف هم تعارف کرد:

«چایی تو بخور، البته چایی آقا نعمت نمیشه، منتهی تازه دمه...»

دو تبعیدی سابق و دو همسر زم فعلی زندند زیر خنده و استکان چای را برداشتند تا در مورد آینده شلوغشان صحبت کنند...

ادامه دارد

این گزارش هزار رمز دارد

شکوفه سرمست

۸۶/۸/۱۴ - بعد از ظهر یک روز پاییزی - مترو

اولین نفر که پاسخگوی این سوال به ظاهر عجیب است زن جوانی در حال دستفروشی است. کمی در مورد سوال فکر می کند و بعد قبل از آنکه از جای خود برای فروش اجناسش بلند شود می گوید: درس بخوانید و به فکر آینده تان باشید.

خانمی که جای او را می گیرد ادامه می دهد: خانم بنویسید این بچه ها کمی هم به بزرگترها احترام بگذارند. حرمت نگهدارند تا دایه خیر ما هم پشت سرشان باشد. حد فاصل بین واگن خانم ها و واگن های مختلط در شیشه ای نیم تنه ای بیش نیست و آقابانی که نزدیک من هستند هم از موضوع مطلع می شوند. چند پسر جوان که نزدیکترند هر چند شیطنیت آمیز اما نصیحت جالبی می کنند: به دخترها بگویند از خانه فرار نکنند! آنها با صدای بلند می خندند اما زن مسنی که کنار من ایستاده زیر لب می گوید: بچه ها چه دختر و چه پسر نباید خانواده را رها کنند.



و در راهروی خروجی پیرمردی که گوش هایش را آهنگ ۷۰ سال زندگی پر کرده است و به سختی صدای مرا می شنود می گوید: تو کلت به خدا باشه دخترم! هوای بیرون بارانی است.

۸۶/۸/۱۶ - غروب بارانی

پارک شهر

گاهی فکر می کنم رفتار ما با باران اشتباه است.



آخرین باری که شخصی را نصیحت کردید به خاطر می آورید؟ آخرین باری که نصیحت شدید را چطور؟ کلاً با نصیحت چه رابطه ای دارید؟ اغلب مادر جواب این پرسش افراد روشنفکری می شویم و نصیحت را انتقال تجربه و چکیده یک عمر حوادث تلخ و شیرین می دانیم ولی زمانی که کسی قصد نصیحت کردنمان را داشته باشد... نه! من به هیچ وجه قصد نصیحت کردن کسی را ندارم برعکس قرار است به سراغ شما بیایم تا من را نصیحت کنید.

زندگی را ساده بگیرد و از لذت ببرید. به یاد این شعر فروغ می افتم که: زندگی شاید / آن خیابان درازی است / که هر روز زنی با زنبیلی / از آن می گذرد.

۸۶/۹/۱۶ - بهشت زهرا (س) - تاشقایق هست...

اینجا خیلی هادلشان می گیرد. خیلی ها فکر می کنند اینجا آرامش شان را مختل می کند ولی من گاهی برای اینکه دلم باز شود سری هم به بهشت زهرا می زنم، و البته گاهی هم به آرامش آنها غبطه می خورم. پدری بر سر مزار پسرش آمده، اشک نمی ریزد اما چهره اش!



می گوید: در زندگی فکر می کنیم همه چیز مال خودمان است، فقط زمانی که آنها را از دست می دهیم متوجه می شویم مالکیت حقیقی از آن خدا است. کمی دورتر زنی بر خاک مادرش نشسته و اشک می ریزد، آرامتر که می شود می گوید: پدر و مادر جوهراتی بی مانندند، قبل از اینکه از دستشان بدهیم باید قدرشان را بدانیم. چند دقیقه بعد مرد جوانی جعبه ای شیرینی مقابل من می گیرد و در پاسخ به سوال من می گوید: زندگی واقعیت های تلخی دارد اما تاشقایق هست زندگی باید کرد.

۸۶/۹/۲۹ - روزهای آخر سلطنت پاییز -

خیابان های شلوغ شهر

هیچ توجه کرده اید زندگی چقدر وقت مان را پر کرده است! گاهی برای اینکه به خودمان فکر کنیم هم وقت نداریم. این ها را وقتی بیشتر لمس می کنم که عابرین در جواب من می گویند: متأسفم وقت ندارم! اما آنهایی که وقت دارند چه می گویند!

دختر جوانی که شاید از من یک یا دو سال بزرگ تر است می گوید: گاهی اوقات تنها بودن بهتر از دوست داشتن خیلی هاست! و بعد



قطراتی که از اوج آسمان و از دل سیاه ابر می آیند و به پای ما می افتند تا لحظه ای پاکبهارا همان ما کنند و ما اینطور از آنها فراری...

بجز من پسر جوانی قدم زنان مسیر پارک را طی می کند و البته نه چندان آهسته زمزمه می کند: شد خزان گلشن آشنایی...

نصیحتش در دو جمله تمام می شود: تاجوانی فقط به فکر کار باش. لقمه حلال باقی زندگی رو تضمین می کند.

۸۶/۸/۲۰ - انتظار برای اتوبوس هایی که نمی آیند!

انتظارهای طولانی، نبود جایگاه مناسب برای نشستن و کمی هم سرمای بادهای پاییزی همه را به کرایه صد تومان سی اتوبوس ها راضی که می کند هیچ عده ای راضیند سر پایاستند و صد تومان بپردازند. زن جوان که و سایلش نوشتن را برایم مشکل تر کرده است در پاسخ به سوال من می گوید: راستگو باشیم، دروغ چاهی است که هرگز پر نمی شود.



و مرد جوانی در حال پیاده شدن می گوید: هیچ کس قابل اعتماد نیست بجز خدا.

- راست می گه به خدا! امروزه به هر کس می رسی می خواهد به نوعی ازت استفاده کند.

این جمله را زن جوانی می گوید و من اتوبوس را در حالی ترک می کنم که بحث میان حاضرین داغ تر می شود.

۸۶/۹/۱ - صف هایی برای ۵۰ تومان تفاوت!

هر چند تفاوت ۵۰ تومانی شیرهای آزاد و دولتی شاید به نظر خیلی هاد دیگر ارزش صبح زود بیدار شدن و سرما و گرمای هوارا ندارد. اما هنوز هم برای خیلی ها ۵۰ تومان هم ۵۰ تومان است!

پیرمرد که از گرمای نان های تازه اش برای گرم کردن دستش استفاده می کند می گوید: تو زندگی باید هوای همدیگر را داشته باشیم.

انتهای صف زن میانسالی ایستاده که باید صبر کنم تا ذکر گفتنش تمام شود و بالاخره در جواب من می گوید:



هادی دوست دارد فقط با اسم کوچکش خود را معرفی کند و می گوید: زندگی را دوست داشته باش، سخت نگیر تا سخت نگذره!

آقای حسینی هم اعتقاد دارد باید در زندگی خوش بود.

کمی بعد از مردی میانسال نصیحتی می شنوم که بر روی خودم اثر عجیبی داشت:

ناامیدی در زندگی بخاطر مشکلات نیست به خاطر دید محدود ماست!

و یک نصیحت روشنفکرانه از پرسی جوان: مشکلات تنهایی توانند راه های زندگی را تغییر دهند، فراموش نکنیم برای چه هدفی به دنیا آمده ایم!

به زمین بازی که می رسم در کمال تعجب می بینم از طرف یکی از مهد کودک ها بچه ها را برای تفریح آورده اند.

اما چند نصیحت هم بشنوم از این فرشته های کوچولو!

پریسادا طلبانه می گوید: تو خونه بدو بدو نکنیم شاید همسایه پایینی مریض باشه!



پندار: تو تولد هامون با دوست هامون خوب باشیم.

سروش: دعا کنیم همه مریض ها خوب بشن.



امید: آشغال روزمین نریزم.

آتوسا: امیدوارم رانندگان رعایت همه ما بچه ها را بکنن.



وقتی می خواهم زمین بازی را ترک کنم به فاصله میان دنیای کوچک ما آدم بزرگ ها و دنیای بزرگ این بچه ها فکر می کنم.



بقیه در صفحه ۹۱



از تمام لحظات زندگی ات استفاده کن چون وقتی به آخر جاده برسی یک تابلوی بزرگ هست که روش نوشته: دور زدن ممنوع!

از آنها خداحافظی می کنم و به سراغ دختر و پسری می روم که شاید سنشان به ۱۵ سال هم نمی رسد.

دخترک بابی حوصلگی می گوید: حوصله داری به خدا. من از نصیحت منتفم. هیچ کس را هم نصیحت نمی کنم. و پسر جوان ادامه می دهد: بزرگتر ها فکر می کنند ما را نصیحت می کنند ولی فقط می خواهند به ما گیر بدهند و مثل بچه های دو ساله بگویند این خوب است! این بد است! این کار را نکن...

۸۶/۱۱/۵ - هوا بس نا جوانمردانه سرد است!

باز هم پارک لاله! اما این بار یک روز مثلاً آفتابی! به لطف خد مه ز حمتکش پارک خبری از یخ زدگی در معابر نیست و جمع صمیمی پیر مرد ها این مشتری های ثابت پارک ها جمع است.

از همان خد مه ز حمتکش شروع می کنم. نفر اول می گوید: حرف پدر و مادر را گوش کنید تا عاقبت به خیر شوید.

علی اکبر خسرو آبادی ادامه می دهد: رفیق باز نباشید.

نفر سوم اهل ارومیه است و در نصیحتش می گوید: اگر می خواهید خدا نگهدار شما را نگاهدارد.



حالا که گزارش را پیاده می کنم از اینکه نامه ایشان را به دقت یادداشت نکردم حق قدر پشیمانم!

هنوز وارد پارک نشده ام که زن میانسالی رامی بینم در حال ورزش آن هم در این سرما!

به تمام دختر ها نصیحت می کند قدر خودشان را بدانند و اضافه می کند: دل هر کس دل نیست!



این شعر را اضافه می کند که: دوستی آش دهان سوزی نیست!

مرد میانسالی که سال ها عمرش را به تحقیق در مورد گذشتگان گذرانده و تاریخ را نزدیک ترین دوست خود می داند می گوید: تلاش و کوشش ستون های زندگی بشوند اما آنقدر بخواهیم که بتوانیم به آن برسیم.

نصیحت عجیبی بود. شهریار را به خاطر می آورد که سروده است: بد تر از خواستن این لطمه نتوانستن/هی بخواهیم و رسیدن نتوانیم که چه؟

چند کوچه بالا تر نصیحت جالب تری می شنوم. می گوید چهل سال بیشتر دارد اما چهره اش در قاب روسری رنگی کمتر از اینها نشان می دهد. هر وقت نمی توانی حقیقت چیزی را بگویی سکوت کن و ببین این سکوت چگونه نجات می دهد.

۸۶/۱۰/۵ - به موتور قایق مجهز شوید!

تلاش های شهرداری در زمستان امسال بی نظیر و قابل تقدیر بود. اما کاش برای آب گرفتگی معابر هم می شد فکری کرد! دوستی می گفت برای عبور از بعضی خیابان ها باید به موتور قایق مجهز شد!



وقتی ساعت از ۷:۳۰ می گذرد کمتر کسی منتظر اتوبوس می ماند، من هم با توجه به تاخیر های مکرر با احتیاط! به سراغ سواری هایم می روم. راننده مرد خوش مشربی است که در حین رانندگی چای می نوشد!

در جواب سوالم با صدای بلندی! چایش را تا نیمه سر می کشد و بعد لیوان جرم گرفته اش را مقابلم می گیرد و می گوید: همیشه به نیمه پرش نگاه کن!

آقای احمدی که چند دقیقه بعد به جمع ما اضافه می شود هم نظر جالب دارد: بین شجاعت و حماقت فاصله زیادی نیست باید دقت کنیم به جای شجاعت، حماقت نکنیم.

۸۶/۱۰/۱۹ - صدایی گر شنیدی...

به پارک لاله که می رسم چند ساعتی تاظهر باقی مانده است. با توجه به سرما و لغزنده بودن زمین خبری از پیرمرد هایی که هر روز روی نیمکت های دور حوض می نشستند و یاد گذشته را زنده می کردند نیست. و این خلوتی پارک فرصت را به دختر و پسر های جوانی می دهد که انشاء الله به نیت خیر قصد گفت و گو دارند!

امادر دل های گرم این جوانان چه می گذرد؟ آرمان کمی مکث می کند و بعد می گوید: دل امانت خدا در سینه انسان است، امانت دار خوبی باشیم.

نازنین با تایید حرف های آرمان به عنوان نصیحت یکی از اسام هایی را که می گوید تاثیر عجیبی بر او داشته را انتخاب می کند و می خواند:

گفت و گویی ... گفت و گویی

کوتاه اما خواندنی

از: سیما و سیمین حسنی والهه گودرزی



جنگ هنر

حامد بهداد
(بازیگر)

در لحظه زندگی
کردن



* تحصیلات آکادمیک چقدر می تواند در بازی بازیگر
تاثیر بگذارد؟
* بسیار زیاد چون واسطه بین ذهنیت و عینیت است.
* به نظر شما بازیگران ما تا چه حد می توانند در سطح
جهان مطرح شوند؟
* اگر مثل فوتبالیست ها مورد حمایت قرار گیرند
به بهترین شکل ممکن می توانند خودنمایی کنند، اما
سینمای ایران همیشه فراموش شده است.
* شهرتتان بزرگتر از کارهایتان است؟
* به نظر خود هیچکدام.
* بهترین کار؟
* در لحظه زندگی کردن.

مجید مظفری
(بازیگر)

یک شکارچی



* آخرین سفری که رفتید کی بود و کجا؟
* من در حال حاضر هم در سفرم و برای فیلمبرداری
در مینودشت به سر می برم.
* به شانس معتقدید؟
* زندگی یعنی بهره بردن از موقعیتها و همیشه باید
مثل یک شکارچی که تفنگش پر است آماده بود و
از موقعیتها استفاده کرد اگر در زندگی آماده نباشیم
و وقایع و موقعیتها بگذرند آن را به گردن شانس
می اندازیم و واقعا چه بی انصافی کرده ایم؟
* آخرین باری که جریمه شدید کی بود و برای چی؟
* همین چند هفته پیش در سفر شمال به خاطر یک
سبقت جریمه شدم.

مهدی امینی خواه
(بازیگر)

تاریخ مصرف
ندارم



* امسال سال تحویل کجایید؟
* تمام تلاشم را می کنم که در کنار خانواده باشم و
با هم به مسافرت برویم.
* تاریخ انقضاء شما چه وقت است؟
* چون به قوانین دوستی احترام می گذارم. تاریخ
مصرف ندارم!
* چقدر از وسیله نقلیه عمومی استفاده می کنید؟
* چون من اتومبیل شخصی دارم خیلی کم، معمولاً برای
مسافرت ها از وسایل نقلیه عمومی استفاده می کنم.

نسرين مقانلو
(بازیگر)

آدم خجالتی
نیستم



* اولین کسی که به شما عیدی می دهد؟
* مادر بزرگم.
* بهترین اتفاق سال ۸۶.
* خوشبختانه تمام روزهای زندگی من روزهای
خوبی بوده.
* آخرین باری که قصد داشتید به سفر بروید و
نشد؟
* قصد سفر به آمریکا را داشتم که به دلیل شرایط
و موقعیت کاری مجبور شدم سه بار بلیت سفرم را
باطل کنم و سفرم با تعویق انجام شد.
* پر دغدغه ترین عید نوروز؟
* من اصلاً هیچ وقت در زندگی دغدغه ای
نداشتم!!
* روزهای عید را در کنار خانواده سپری می کنید؟
* امسال متأسفانه به دلیل حجم کاری نمی توانم
در کنار آنها باشم.
* بهترین مکان دنیا کجاست؟
* ایران و فکر می کنم بازگشت من به ایران دلیل
محکمی برای این حرف باشد.
* زیباترین جمله ای که تا به حال شنیده اید؟
* این جمله را خودم نوشته ام؛ چشمانت را می بندی
و آنچه خود می خوانی تنها می بینی آیا مطمئنی که
همراهت را جایی جا نگذاشته ای.

شراره رخام
(بازیگر)

در حسرت
داشتن پدر



* در حسرت چه چیزی هستید؟
* در حسرت بودن دوباره پدر.
* در روز چند ساعت پای کامپیوتر می نشینید؟
* حدود دو ساعت.
* بیشترین قبض موبایل شما چقدر بوده؟
* ۸۰ هزار تومان.
* تکیه کلامتان چیست؟
* اوکی.

آرام جعفری
(بازیگر)

حوصله بحث
کردن ندارم



* دوست دارید سال جدید برای شما چه رنگی باشد؟
* رنگین کمانی از رنگهای زیبا و متنوع.
* از چه چیزی خوششان نمی آید.
* بحث کردن.
* رویایی ترین چیزی که می توانید تصور کنید؟
* بچه.

زهرا سعیدی
(بازیگر)

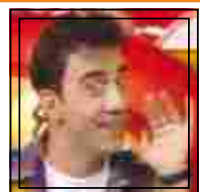
اوبی شيله پيله ترين
آدمی است که
دیدم



* خلوت ترین مکان برای آرامش؟
* خانه.
* بی ریاترین آدمی که با آن برخورد کردید؟
* نوه سه روزه ام.
* قشنگ ترین پیامکی که برایتان آمده؟
* خداوندی نهایت است اما به قدر نیاز تو فرود
می آید. به قدر آرزوی تو گسترده می شود و به قدر
ایمان تو کارگشا.

داریوش فرضیایی
(عمو پور رنگ)

کتک نخوردم اما
شماتت شنیدم



* دوست دارید در آستانه سال جدید برای چه کسی
دو قبضه دعا کنید؟
* مادرم و همه بچه های بیمار.
* از بزرگترها کتک خوردید؟
* کتک نخوردم اما شماتت شنیدم.
* در حال حاضر دوست دارید برای تفریح در کدام
کشور باشید؟
* هندوستان.

* چیزی که هنوز در
حسرت آن هستید؟
* هیچ!





مهران رجبی
(بازیگر)
**با تشکر از
خانواده
رجبی**



* با وجود دغدغه‌های کاری حال و هوای عید را خوب حس می‌کنید؟
* نه آن طور که دیگران حس می‌کنند چون ما مدام سر کار هستیم و امسال عید هم که از پنجم فروردین به بعد سر کارم.
* دوست دارید برای چه چیز پایتان وسط کشیده نشود؟
* دادگاه حالا چه به حق چه به ناحق!
* تابه حال اتفاق افتاده فقط به خاطر چند دقیقه دیر رسیدن همه چیز خراب شود؟
* بله، سر صحنه این اتفاق افتاد و من دیر رسیدم و افراد ناراحت شدند و این اتفاق را توهین به خود تلقی کردند.
* واقعاً لیاقت چه چیز را ندارید؟
* لیاقت آتش جهنم
* «... با تشکر از خانواده‌ی محترم رجبی...» با شنیدن این جمله چه چیز به ذهنتان می‌رسد؟
* بعضی از تیتراژهای پایانی سریال‌ها این را می‌نویسند.

دوستان هم زیاد بابت آن از من سؤال می‌کنند، البته این مربوط به ما نمی‌شود و منظور خانواده ما نیست! بلکه تشابه اسمی است شاید کسانی باشند که در آن محله خانه خود را به گروه فیلمبرداری داده‌اند و به همین دلیل در تیتراژ این جمله را می‌نویسند!

بهنوش بختیاری
(بازیگر)

**جنگجویی که
هیچ نجاتی نداشت**



* بهترین اتفاق سال ۹۸۶
* حضور در مجموعه طنز چهارخونه.
* بدترین اتفاق سال ۹۸۶
* بیماری مادرم بود که خدا را شکر سلامتی کامل را به دست آورد.
* پر دغدغه‌ترین عید نوروز چه سالی بود؟
* پر دغدغه‌ترین عید من در سال ۱۳۷۹ بود. در آن سال تصادف کردم و بی پولی بدجوری روی سرم سایه انداخته بود.
* روزهای عید را معمولاً چگونه سپری می‌کنید؟
* به نظر من روزهای عید تنها وقتی است که فرصت داریم با خود خلوت کنیم.
* عید دوران کودکی خود را به خاطر دارید؟
* آن زمان برای من بهشت بود. روزهای عید به خانه فامیل و اقوام می‌رفتم عیدی می‌گرفتم و به پدر و مادر التماس می‌کردیم که شب را آنجا بمانیم...
* زیباترین جمله‌ای که تا به حال شنیده‌اید؟
* جنگجویی بود که هیچ نجاتی نداشت اما شکست خورد!

محمود پاک نیت
(بازیگر)

مرد همیشه در صف



* بدترین یا بهترین خاطره‌ای که از خبرنگاران دارید؟
* بدترین خاطره این که یک روز خبرنگار یک روزنامه سینمایی با من ۴۵ دقیقه راجع به سینما و تئاتر مصاحبه کرد، بعد فقط یک جمله چاپ شد که آن جمله را هم فکر می‌کنم از خودش نوشته بود و همان یک جمله برای من دردسری درست کرد که فکرش را هم نمی‌کردم.
* تا به حال در صف چیزی ایستاده‌اید؟
* من همیشه در صف می‌ایستم، صف سبزی، نان!
* آخرین باری که از ته دل با خدا حرف زدید؟
* نیم ساعت پیش که داشتم نماز می‌خواندم.

مجتبی تیموری
(خواننده)

**آرزوی نفس
کشیدن!**



* چشم بسته حرفهای چه کسی را قبول می‌کنید؟
* چشم باز هم نمی‌شود حرف کسی را درست قبول کرد چه برسد به چشم بسته.
* خلوت‌ترین مکان برای آرامش؟
* سرزمین پدرم
* چه تصمیمی برای سال جدید دارید؟
* به امید پروردگار زندگی مشترک را آغاز می‌کنم و دو آلوم هم دارم که به بازار عرضه می‌شود
* بهترین جمله‌ای که تا به حال خوانده‌اید؟
* اگر بر جای من غیری گزیند دوست حاکم اوست / حرامم باد اگر من جان به جای دوست بگزینم

رامتین خداپناهی
(بازیگر)

**ما ایرانی‌ها
اینطور هستیم**



* آخرین قضاوت نادرست و غلطی که از شما کردند؟
* ما ایرانی‌ها، معمولاً دکانمان دونبشه است رو به روی یک چیز می‌گوییم و پشت سر چیز دیگر اگر چیزی هم بوده پیش خودم گفته نشده است.
* سفید، سیاه، خاکستری، شما را یاد چه می‌اندازد؟
* یاد شعر حمید مصدق.
* از چه راضی نبودید؟
* از کارهای امسال که البته این هم جزء اشتباهات و نکات منفی کار من بود.

رضا ایرانمنش
(بازیگر)

... یوسف آفرید



* با وجود مشغله فراوان آمدن بهار و عید را خوب حس می‌کنید؟
* نه، راستش را بخواهید آمدن عید برای من تازگی ندارد که مثلاً خوشحالم کند، خیلی طبیعی و معمولی است.
* آرزوی شما در سال جدید؟
* فکر می‌کردم این لیاقت را داشته باشم که در جنگ به شهادت برسم و هر روز که می‌گذرد می‌بینم ما بعد از شهدا هیچ نکردیم و اینکه می‌گوییم راه شما را ادامه می‌دهیم خیلی جاها فقط شعار است، وقتی ارزشها فراموش شده وقتی ما حماسه را به چشم خود دیدیم و می‌خواهیم راجع به آن با مردم حرف بزنیم، به ما می‌گویند شعار است
* تشنگترین جمله‌ای که شنیده‌اید؟
* به یاد مرحوم پدرم که می‌گفت: در جهان چون حسن یوسف کس ندید حسن آن دارد که یوسف آفرید.

گوهر خیراندیش
(بازیگر)

**ان شاء الله
دخترهایم به خانه
بخت برونند**



* اولین دعایی که سر سفره هفت‌سین می‌کنید چیست؟
* برای سلامتی بیماران دعای منم و بعد برای خوشبختی دخترها از جمله دو دختر خودم که امیدوارم بزودی به خانه بخت بروند و عاقبت به خیر شوند.
* از چه چیزی دلخور هستید؟
* از زمانه و روزگار که با من خوب تا نکرد همیشه دلخورم!
* به نظر شما جای چه چیز در زندگی ما خالیست؟
* آرامش و ارزانی در این بیدارگرانی.
* بهترین دوران زندگی شما؟
* زمانی که با همسر مرحوم جمشید اسماعیل خانی تئاتر کار می‌کردیم، دورانی که هنوز بچه‌ای نداشتیم و آنچنان گریبانگیر مسائل زندگی نشده بودیم.
* بهترین نصیحتی که دوست دارید به کوچکترها بکنید؟
* اینکه تا جواند بیاموزند، چون این مسأله به دنبال خود تعهد، شعور، مسوولیت و احترام به بزرگترها را می‌آورد.

ثانیه های به یاد ماندنی

دروغ قبل از سیزده

ششم عید بود قصد داشتیم به تنهایی به مسافرت برویم که اتفاق جالبی برایمان افتاد و باعث شد حداقل مسافرت رفتنمان را از فک و فامیل مخفی نگه نداریم. شب قبل از مسافرت، ما و سایلمان را آماده کردیم و می خواستیم زود بخواهیم تا صبح نیز زود از خواب بیدار شویم، اما از بخت بد دایی آن شب همراه خانواده اش برای دید و بازدید به خانه ما آمد و ما هم قید خواب را زدیم و پیش میهمانهایمان نشستیم و تقریباً یک ساعتی از آمدن دایی می گذشت که ناگهان او سوال مشکوکی از مادرم پرسید و گفت: خواهر جان قصد ندارید امسال بروید مسافرت؟ مادرم که کمی هول شده بود و انتظار این سوال را نداشت، با تپه پته جواب داد، نه شما چطور؟ دایی هم گفت: نه بابا ما هم به چند دلیل فعلاً قصد مسافرت نداریم... خلاصه بعد از یک ساعت میهمانها زحمت را کم کردند و ما هم بلافاصله خوابیدیم تا صبح زود سر حال و بانشاط از خواب بیدار شویم. طبق قرار باید صبح ساعت ۵ بیدار می شدیم و حرکت می کردیم و تقریباً ۲۵۰ کیلومتری از شهر خودمان دور شده بودیم که وسط راه ناگهان ماشین پنجر شد و حدوداً ۱۵ دقیقه ای طول کشید که پدرم

چرخ پنجر شده را عوض کرد و همه ما سوار ماشین شده بودیم و آماده حرکت که پدر دو طرف خیابان را نگاه کرد تا با احتیاط از جاده خاکی به اصلی برود که ناگهان ماشین پاترولی با سرعتی گیج کننده از مقابل مارد شد و چند متر جلوتر ترمز کرد. سرنشین آن ماشین کسی جز دایی و خانواده اش نبود، که در آن هنگام دایی یک لحظه داشت نوار کاست ضبطش را عوض می کرد و حواسش به جاده نبود و خدا را شکر به خیر گذشت و ما با دایی ام همسفر شدیم و مسافرت آن سال یکی از بهترین مسافرت هایمان شد و این تجربه ای شد که حداقل برای مسافرت ها به هم دروغ نگوییم.

حسین نژاد قربان از تهران



خواستگاری تلفنی

تعطیلات عید بود همه افراد خانواده جز مادر پای ویدئو نشسته بودیم و فیلمی را که از کلوپ گرفته بودیم تماشا می کردیم که ناگهان تلفن زنگ زد و فیلم را نگه داشتند و از آنجا که من نزدیک ترین فرد به دستگاه تلفن و همین طور بزرگتر از یک خواهر و برادرم بودم، مجبور شدم گوشی را بردارم. صدای پسر جوانی از آن طرف خط گفت «الو سلام» من هم گفتم، «سلام» پسر گفت حال شما چطور؟ همین موقع بود که مادرم از آشپزخانه مرا به اسم صدا زد من گفتم: «یه لحظه گوشی خدمتون» و به مامان جواب دادم. ولی دیگر صدایی از طرف مامان نیامد بنابراین من دوباره ادامه دادم «خب» آقا با کسی کار داری؟ منزل آقای محمدی؟ نخیر اشتباه گرفتید و گوشی را گذاشتم سر که بلند کردم دیدم همه بانگاههای عجیب و پرسشگرشان به من خیره شده اند و می خواهند بدانند طرف چه کسی بود که من این جوری با او احوالپرسی کرده ام و بعد هم گفتم اشتباه گرفته، اما هر طوری بود آنها را قانع کردم، ولی ماجرای اصلی وقتی شروع شد که آن آقا پسر به خاطر صدا زدن مادرم اسم مرا هم بلند شده بود و از فردا، شب و روز زنگ می زد و می گفت «سحر خانم تشریف دارند!» خیلی اذیت شده بودم، تا اینکه یک روز عصر پدر و مادرم برای خرید بیرون رفته بودند، آقا پسر زنگ زد و من این بار، با او احوالپرسی کردم و خواهش کردم که مزاحم من و خانواده ام نشود، ولی او پشت تلفن از من خواستگاری کرد. و حالا که این ماجرا را می نویسم ۸ سال است که ما با هم از دواج کرده ایم و صاحب دو فرزند زیبا هم هستیم. کبری حسینی از لاهیجان

کتک بیخودی

۱۶ سال است که سرایدار یک مجتمع ۱۵ واحدی در یکی از تعاونی های شهرک غرب هستم. کوچه ما، کوچه شلوغی نیست و فقط ۱۶ مجتمع دارد که اغلب آنها ۸ واحدی هستند و بیشتر ساکنان آن هم کارمند و همه آنها هم مرا می شناسند، چون من تنها سرایدار کوچه ام و اغلب وقتی از خانه نشینی حوصله ام سر می رود به کوچه می آیم، قدمی می زنم که اگر یک وقت در ماشین باز بود به همسایه ها خبر دهم و از این جور کارها. شبها بیشتر به کوچه می آیم و تا دیر وقت در کوچه بالا و پایین می روم و یک جویدستی زیر بغل می زنم که یک وقت رهگذری، آدم از خدا بی خبری ضبط ماشین و قالباقی، چیزی ندزدد، بابت این کار هم بعضی از اهالی محل، سر ماه دو، سه هزار تومانی به من می دهند. به همین دلیل من دیگر حسابی خودم را مسوول اموال مردم می دانم. درست زمستان دو سال پیش بود که برف شدیدی می آمد و هوا هم نسبتاً سرد بود، برق کوچه هم رفته بود، ساعت دوازده شب ته کوچه، یعنی جایی که من سرایدار هستم حرکت مشکوکی تو جهم را جلب کرد. به نظر ام آمد دو نفر غریبه دارند، در ماشین را باز می کنند، یک پراید بود. یواشکی زنگ در خانه خودم را که در پارکینگ است زدم و به پسر بزرگم گفتم زود بیامد در مثل اینکه دزد آمده. این راهم

پانزده سال پیش بود یکی از همسایه ها تصمیم می گیرد برای پسرش برود خواستگاری. وقتی زنگ زدند که قرار خواستگاری را بگذارند، پدر عروس به آنها می گوید رسم ما این است که داماد باید دفعه اول خودش تنها بیاید خواستگاری، همسایه ما اوّلش قبول نمی کند، ولی بعد با اصرار همسر و پسرش راضی می شود و قبول می کند و همان شب، آقا محسن پسر همسایه ما می رود خانه به اصطلاح عروس خانم و می گوید، آمده ام خواستگاری، اما دو برادر بزرگ عروس می گویند: «چه غلط!» این دو برادر یک پتو می اندازند روی شاه داماد و حسابی او را کتک می زنند تا به خیال خودشان مراسم نومزدونک بردهای را اجرا کنند، غافل از این که آقا داماد آن زیر حسابی آتش و لاش شده است. او بلافاصله در اولین فرصت از آنجا فرار می کند و خودش را به بیمارستان می رساند و به پدر و مادرش هم خبر می دهد. وقتی پدر داماد از ماجرا باخبر می شود قشقرقی به پا می شود که بیا و ببین و پدر و مادر عروس هم از خجالت نمی توانستند به روی خانواده داماد نگاه کنند. خلاصه بعد از کلی معذرت خواهی و خواهش و التماس خانواده داماد از شکایت صرف نظر کردند، ولی برای همیشه هم قید از دواج با این دختر را زدند.

علی ستایشی از رشت

بگویم پسر خیلی با اهل محل حشر و نشر ندارد. هنوز پیغام تمام نشده بود که دیدم پسر کاپشن و کلاه پوشیده و آمد دم در و پرسید کو؟ کجاست؟ گفتم: آن پراید، یکی نشسته پشت رل، یکی هم دورتر کمین کرده. هنوز حرفم تمام نشده بود که پسر در چشم به هم زدنی جویدستی را از من گرفت و بدو خودش را به پراید رساند و من هم پشت سرش دویدم. پسر که ۲۲ سال دارد و به قولی جوانی قوی و کاراته باز است، به تندی مرد پشت رل را کشید پایین و شروع به زدن او کرد طوری که بنده خدا ناله کنان نقش زمین شد و وقتی من رسیدم بالای سرش رو کرد به من و گفت: اکبر آقا منم همسایه، چرا منو می زنی. به پسر گفتم دست نگه دار زن همسایه است، دزد نیست گویا ماشینش روشن نمی شود. اما حالا دیگر همسایه کتک خورده ول کن نبود و کار بالا گرفت و همسایه های دیگر آمدند و پادرمیانی کردند و اگر آنها نبودند کار به دادگاه می کشید. این اتفاق باعث شد که متوجه شوم چشم خیلی ضعیف شده است و باید عینکی شوم، اما پسر تا مدت ها شبها از خجالت دیر به خانه می آمد که شرمند همسایه ها نباشد. این خاطره را پسر دیگرم که حالا پیش دانشگاهی است نوشته چون که من سواد زیادی ندارم! مهدی اکبر اکبری نیا - تهران

الکی خوش ها کمتر عمر می کنند!

بر اساس یک پژوهش جدید افرادی که شادی هایی مناسب و معمولی دارند و وضعیت سلامت و مالی بهتری نسبت به افراد خیلی شاد دارند. تحقیقات نشان می دهد نمرات درسی دانشجویان خیلی شاد و خوشحال در مقایسه با آن دسته از همسالان خود که کمتر شادی می کنند، پایین تر است. این پژوهش همچنین نشان داد که طول عمر افراد خیلی شاد ممکن است از طول عمر افرادی که اندکی شادی می کنند کم تر باشد. این تحقیق بر ۱۲۰ هزار نفر از ۹۶ کشور جهان صورت گرفته است. افراد خیلی شاد در مواجهه با مشکلات زندگی اصطلاحاً کم می آورند چرا که به هیچ قیمتی حاضر نیستند زندگی خود را عوض کنند. شادی بیش از اندازه می تواند اثرات معکوسی بر سیستم گردش خون و قلب داشته است.



مینا (گلبرگ)



aznakojaa@yahoo.com

راز طول عمر

محققان به این باور رسیده اند که اگر بخواهیم عمر طولانی داشته باشیم باید در جوانی وزن خود را کنترل کنیم. نتایج نشان می دهد، افرادی که در سن ۲۱ سالگی لاغرند نسبت به اشخاصی که در همان سن چاقند شانس بیشتری برای رسیدن به ۹۰ سالگی دارند. بنابراین تحقیق افرادی که ۷۵ سال و شاخص وزنی جسمانی (mic) بالایی دارند، خطر مرگ تا قبل از ۹۰ سالگی بیشتر از دیگران آنها را تهدید می کند. همچنین تحقیقاتی که بروی اشخاص در مورد فعالیتهای فیزیکی و وزن آنها در دوره های مختلف زندگی انجام گرفت، این موضوع را تأیید می کند. mic شاخص وزن جسمانی است که متخصصان چاقی مفرط از آن استفاده می کنند.

بیماران کلیوی، کیوی را با احتیاط مصرف کنند

محققان توصیه می کنند؛ بیماران کلیوی در مصرف کیوی محتاط باشند. تحقیقات نشان می دهد؛ کیوی باعث بروز عارضه در اعضای نظیر کلیه ها و کیسه صفرا می شود. میوه کیوی خواص تغذیه ای فراوانی دارد، اما محققان در بررسی های انجام شده به این نتایج رسیده اند که این میوه دارای ماده ای به نام اگزالات است؛ ترکیبی که وقتی وارد بدن می شود در مایعات بدن باقی مانده و باعث بروز عارضه در اعضای نظیر کلیه ها و کیسه صفرا می شود. شایان ذکر است، این میوه برای افرادی که مستعد سنگ کلیه و سنگ صفرا هستند باید با احتیاط مصرف شود. افزون بر آن اگزالات موجود در این ماده مانع جذب کلسیم هم می شود.



زنان در سنین خاص باید اسید فولیک

بیشتری مصرف کنند

بررسی هانشان می دهد زنان در سنین خاص نیاز بیشتری به مصرف اسید فولیک دارند. زنان بین سال های هیجده تا بیست و پنج سالگی بیش از دیگر زنان به مصرف اسید فولیک نیاز دارند و این میزان در زمان بارداری ملموس تر است زیرا کمبود اسید فولیک ممکن است خطر به دنیا آمدن نوزادی با مشکلات عصبی را بیشتر می کند. پزشکان روزانه چهار صد میلی گرم اسید فولیک برای زنان در سنین ذکر شده توصیه می کنند.

شاخص ترین بیماری مصرف کنندگان قلیان

سرطان حنجره مهمترین بیماری ای است که مصرف کنندگان قلیان به آن دچار می شوند. افرادی که تو تون تنباکو را به وسیله قلیان مصرف می کنند، مبتلا به سرطان های دهان، حلق و حنجره می شوند. دخانیات از جمله سیگار صد مایع جبران ناپذیری بر روی بدن می گذارند که می توان به سرطان کبد، مثانه و خون اشاره کرد. اگر این افراد در هر زمانی مصرف خود را قطع کنند بعد از ۱۰ سال ریسک ابتلا به سرطان تا حد یک انسانی که تا به حال مصرف نکرده است در آنها کاهش می یابد.



ارتباط استنشاق دود سیگار و افت تحصیلی

نتایج یک پژوهش جدید نشان داد: تماس با دود سیگار نه تنها سلامت نوجوانان را تهدید می کند، بلکه در عین حال تاثیر نامطلوبی نیز بر روی کارایی و بازده تحصیلی آنها می گذارد. محققان دانشگاه تمپل در این پژوهش دریافته اند نوجوانان بین ۱۶ تا ۱۸ ساله ای که در منزل در معرض دود سیگار سایر اعضای خانواده قرار می گیرند، نسبت به دیگر همکلاسی هایشان تا ۳۰ درصد گرفتار افت تحصیلی می شوند و نمره هایشان کاهش پیدا می کند. محققان پس از بررسی و تحلیل اطلاعات بدست آمده از هزاران مادر و فرزند در انگلیس و با در نظر گرفتن سایر علائم خطر زای شناخته شده به این نتیجه رسیده اند.



حجاب سلامت

موها را تضمین می کند

نتایج جدیدترین مطالعات نشان می دهد: پوشش سر و حجاب زنان نه تنها باعث ریزش مو نمی شود، بلکه به حفظ مو نیز کمک می کند. در این تحقیق که در کشورهای غربی انجام شده، به زنان توصیه شده است در طول روز برای حفظ سلامت مو هایشان آن را بپوشانند. بر اساس این تحقیق: پوشاندن سر باعث می شود، مو از ذرات گرد و غبار و دیگر آلاینده های هوا محفوظ بماند. همچنین پوشاندن سر به حفظ مو در برابر تغییرات آب و هوایی به ویژه در برابر رطوبت که در ضعیف شدن مو موثر است، کمک می کند.



عشق ورزیدن مغز را تسکین می دهد

واکنش شیمیایی در مغز که در بین عوام با عنوان عشق شناخته شده است، شبیه به یک واکنش دارویی است و خاصیت درمانی دارد. به گفته محققان عشق ورزیدن به عنوان احساسی که در نتیجه ترشح ماده شیمیایی دوپامین بروز می کند و حالت علاقه مندی که در اثر ترشح هورمون نورپنیفرین تظاهر می کند تاثیراتی شبیه به مصرف داروهای تسکین دهنده بر روی مغز انسان دارند. به گفته محققان، بدن ما همیشه نمی تواند در این حالت قرار گیرد، بلکه تنها در شرایط دوست داشتن و عشق ورزیدن این هورمون ها را ترشح می کند.

تن خود احساس کرد. داستان کتاب مربوط به زندگی در جنوب و جنگهای داخلی بود، تجربه ای که هاتی خود شخصاً آن را از نزدیک مشاهده کرده بود. بنابراین او به خودش نهیب زد که بهتر از او برای بازی در این نقش وجود ندارد و بدین ترتیب بود که او در آزمونهای مربوط به تست های بازیگری برای انتخاب بازیگران مختلف برای نقش های متعدد در این فیلم عظیم که چهار ساعت هم طول زمان آن بود، شرکت کرد. او که تجربه عملی در اجرای این نقش را داشت، چنان با مهارت در تست ها ظاهر شد که تهیه کننده و کارگردان فیلم، هیچ چاره ای به غیر از انتخاب هاتی مک دانیل برای ایفای نقش «مامی»، پیشکار سیاهپوست یک خانواده ثروتمند در جنوب، نداشتند. اما زمانی که هاتی مک دانیل با نام سایر بازیگران متعدد فیلم آشنا شد، احساس کرد که ضعف پاهایش را فراموش کرده و عقرب بر زمین سقوط خواهد کرد. بازیگرانی چون کلارک گیبیل، ویوان لی، لسلی هاوارد، الیویا دهاویلند، توماس میچل، وارد باند و... که هر کدام نقشی در برپا داده بر عهده داشتند و هاتی سرانجام به این باور رسید که به راحتی در عظیم ترین فیلم تاریخ آن زمان شرکت خواهد داشت.

موفقت فیلم و دست اندر کاران

ساختن فیلم در حدود نزدیک به یکسال به طول انجامید که این هم تا آن زمان اتفاق نیفتاده بود، اما پس از شروع نمایش فیلم بود که تعریف و تمجیدهای عموم و منتقدان آغاز شد. این تعریف ها و توجه، اشتها دست اندر کاران فیلم را به مرزهای غیر قابل باور رساند، ضمن آنکه کار بسیاری از بازیگران در فیلم ستوده شد که از جمله ایفای نقش هاتی مک دانیل بود که بنا به قول یکی از منتقدان این فیلم: «به مرزهای ناباورانه تبدیل شدن به نقش» به جای «بازی کردن در نقش» رسیده بود. در واقع بازیگری هاتی مک دانیل هم مانند بسیاری از بازیگران دیگر در فیلم، علل اصلی موفقت فیلم شناخته شد. پس از آن در اواخر سال بود که نام نامزد های دریافت جایزه اسکار، این مهمترین جایزه در صنعت فیلم و فیلمسازی انتشار یافت و در کمال شگفتی نام هاتی مک دانیل هم به عنوان یکی از نامزد ها برای دریافت جایزه اسکار به عنوان بهترین بازیگر نقش دوم زن، در فهرست قرار داشت. کمتر کسی تصور می کرد که هاتی حتی شانس در برابر چهار نامزد دیگر که همگی سفید پوست بودند، برای دریافت جایزه داشته باشد. حتی شوهر و خویشاوندان هاتی همین قرار گرفتن او را در میان پنج بازیگر برگزیده، خود یک افتخار تلقی می کردند، اما هاتی مانند پنجاه سال گذشته یک هدف را در ذهن داشت. او بهترین را می خواست تا تلاقی هر آنچه که سه نسل آبا و اجداد او را نابود کرده بود در آورد. هاتی خودش بهتر می دانست که در این دنیای تبعیض ها او شانس نداشت.

در مراسم

سرانجام شب موعود فرارسید و طی مراسمی باشکوه بهترین های سینما در سال قبل شناخته و با دریافت جایزه اسکار جاودانه شدند. یک به یک برندگان در رشته های

صدا و سیستم گویش در صنعت سینما بود. با آمدن این سیستم، نقش ها هم بسیار متحول شد و نیاز به یافتن بازیگرانی که بتوانند نقش های مختلف را ایفا کنند، نیز افزایش یافت. تازمانی که صدا نبود، این مهم نبود که نقش یک سیاهپوست را یک سفید که چهره اش را رنگ می کردند، بازی کند. اما با آمدن صدا، دیگر یک سفید پوست قادر نبود تا خصوصیات گویش و گفتار سیاهپوستان را هم تقلید کند، بنابراین به بازیگران مختلف و به ویژه آنان که دوره بازیگری را گذرانده بودند، نیاز مبرمی احساس می شد و بدین ترتیب ناگهان سبیل تقاضا برای ایفای نقش های مختلف به سوی هاتی که ۴۰ سالگی را پشت سر گذاشته بود، سرازیر شد. البته نقش های هاتی، کوتاه و معمولی بودند و چندان فرصت بازیگری و نمایش برای هاتی ایجاد نمی شد، اما حداقل از نظر مالی و اقتصادی زندگی او و خانواده اش بسیار متحول شد. برای هاتی این کافی نبود. او احساس می کرد که بسیار بیشتر و بهتر از اینها می تواند خود را در عالم هنر بازیگری به اثبات برساند و در این میان نیاز به نقش هایی داشت که به خوبی نوشته می شد و جلوه گری بیشتری برای او ایجاد می کرد. این اتفاق در سالهای بعد افتاد و آهسته آهسته رلهای مهمتری به هاتی پیشنهاد شد تا آنجا که در اواسط دهه سی میلادی یعنی سالهای ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۸، هاتی مک دانیل با ایفای چند نقش نسبتاً مهم خود را به عنوان بهترین بازیگر زن سیاهپوست در هالیوود معرفی کرد. اما باز هم هاتی بیشتر می خواست. او هنوز هم در هنگام خواب شب، کابوس وحشتناک دوره بردگی و آنچه را که بر خانواده اش و بخصوص مادرش روا داشته بودند، تجربه می کرد. او شبها با صدای ضربات شلاق که بر بدن مادرش فرود می آمد بیدار می شد و از این روبرو بود که حتی پس از پیشرفت های بسیار هم احساس می کرد که باید بیشتر داشته باشد و بیشتر بخواهد و در واقع قله افتخار را جستجو می کرد.

عظیم ترین فیلم

قله افتخار برای بازیگری در سینما رسیدن به پدیده ای به نام جایزه اسکار بود، اما هاتی نیک می دانست که به عنوان یک بازیگر سیاهپوست در اقیانوسی از هنرمندان سفید، او هیچگاه شانس دریافت چنین جایزه ای را به دست نمی آورد. اما در هر حال امید را هم از دست نمی داد. این در حالی بود که با افزایش سن، هاتی به بازنشستگی هم نزدیکتر می شد. سرانجام در حالی که پنجاه و اندی از سن هاتی می گذشت، او در محافل فیلم و سینما شنید که یک اثر بزرگ سینمایی و شاید عظیم ترین فیلم در تاریخ سینما تا آن زمان، توسط یک استودیو معظم هالیوودی در مرحله ساخت است و در این فیلم یکی از نقش های اصلی به یک زن میانسال سیاهپوست تعلق دارد. پس از مدتی که هاتی به دنبال کردن اخبار مربوط به فیلم مذکور گذراند، سرانجام با خبر شد که فیلم براساس کتاب تازه ای که همه جاسخن از آن می رفت، یعنی برپادرفته اثر مارگارت میچل، ساخته خواهد شد. هاتی که کتاب مذکور را خوانده بود، ناگهان لرزه ای بر

و مادرش به او گفتند که سه بلیت برای یک نمایش در دست دارند و می خواهند هاتی را برای اولین بار برای دیدن یک نمایش به تماشاخانه ببرند. هاتی از همان نخستین تئاتری که در طول زندگی مشاهده کرده بود، یک دل نه صددل عاشق این هنر شد. او با التماس از پدر و مادرش خواست تا اجازه دهند که او در این رشته هم به فراگیری بپردازد. لس آنجلس خیلی سریع به مرکزی برای تئاتر و نمایش تبدیل می شد، ضمن آنکه پدیده ای به نام سینما و فیلم هم در این شهر طرفداران فراوانی پیدا می کرد. از این رو مدرسی چند برای آموزش عمومی در این رشته ها در شهر ایجاد شده بود که به ویژه در محله کوچکی موسوم به هالیوود، نمایش، فیلم و سینما دچار تحولات بسیاری شد.

جای یک سیاهپوست

هاتی در مدرسه بازیگری نامنویسی و شروع به آموختن این فن کرد. او استعداد فراوانی داشت، اما مشکلی که در سرتاسر کشور وجود داشت در مقوله نمایش و بازیگری هم واقعیت یافته بود و آن هم اینکه در این حرفه هم تبعیض نژادی سخن اول را می زد و حتی استادان هاتی به او می گفتند که نباید وقت خود را تلف کند، چرا که در چنین رقابت سنگینی که برای یافتن نقش مناسب برای بازیگران وجود داشت، یک سیاهپوست هیچگونه بختی برای موفقت نمی توانست داشته باشد. در واقع چنین شد که هاتی حتی پس از گذراندن دوره کامل بازیگری که چهار سال به طول انجامید و به دست آوردن مدرک آن، با نصیحت های دوستان و آشنایان و پدر و مادرش، حرفه نمایش و بازیگری را ترک کرد و به شغل معلمی خود ادامه داد. در این میان بخت هم به او رو کرد و یک جوان سیاهپوست که دبیر دبیرستان بود پس از چند سال آشنایی، سرانجام از هاتی خواستگاری کرد و او به خانه بخت رفت. و بدین ترتیب بخت دیگری از زندگی هاتی آغاز شد که آن هم بشکل خانواده و نگهداری از سه فرزندی بود که یکی پس از دیگری هاتی آنها را به دنیا آورد، اما در گوشه ذهن هاتی، آن عشق و علاقه به بازیگری همواره وجود داشت و به همین دلیل هم او و همسرش هیچ فرصتی را برای مشاهده نمایش و یا فیلم های تازه از دست نمی دادند و همین حفظ ارتباط با دنیای بازیگری، هاتی را نسبت به تحولات و پیشرفت های این رشته، آگاه نگه داشته بود. اما عشق اول هاتی خانه و خانواده اش بود. او نیک می دانست که در این دنیای تبعیض ها، او باید ابتدا فرزندان خود را به جایی برساند تا محتاج هیچ چیز و هیچکس نباشند و روی پای خود بایستند. بخصوص در مورد درس و مدرسه فرزندان، هاتی بسیار جدی و سخت گیر بود.

یک تحول بزرگ

در این میان ناگهان تحولی در جهان فیلم و سینما رخ داد که این تحول روی زندگی هاتی هم تاثیر بسیار گذاشت و آن آمدن



خصوصیات زوجهای خوشبخت



عشق راهی برای
ابراز احساسات است... اما برای
ابراز عشقتان نباید حتماً منتظر مناسبات
و فرصت های خاص باشید. با به کار بستن
این عادات ساده اما مهم در زندگی خود،
رابطه عشقتان را بیش از پیش رونق بخشید
تا شما نیز جزء زوج های خوشبخت به
حساب بیایید.

دو شما این امکان را می دهید که به جای ناراحت کردن و رنجاندن همدیگر، عاقلانه در مورد چیزی که موجب ناراحتیتان شده است با یکدیگر صحبت کنید.

۷. هیچوقت از اسرار و ضعف های همسرتان علیه او استفاده نکنید. آنچه که به نظر غیر مهم، جزئی، و پیش پا افتاده می آید ممکن است در نظر همسرتان بسیار جدی و پراهمیت باشد. باید تشخیص دهید که چه چیز برای همسرتان مهم است و به هیچ عنوان در مورد آن بادوستانتان، مادرتان، خانواده همسرتان و یا هیچ کس دیگر صحبت نکنید. همچنین سعی نکنید موقع دعوا آن مسائل را به رخ او بکشید. یک رابطه عاشقانه رابطه ای است که طرفین بتوانند به همدیگر اعتماد کنند و رازهای درونیشان را برای هم مطرح کنند.

۸. اول به همسرتان فکر کنید. اگر هر دوی شما اینکار را انجام دهید، مطمئن باشید رابطه ای بسیار لذت بخش در انتظارتان خواهد بود. تا می توانید در جواب درخواست های همسرتان پاسخ مثبت بدهید و تلاش کنید که زندگی را برای او راحت تر کنید و مطمئن باشید او نیز همین کار را برای شما خواهد کرد.

۹. به همسرتان احترام بگذارید. به هیچ عنوان در مورد همسرتان پیش کسی بدگویی نکنید. وقتی در مورد او صحبت می کنید، بگذارید عشق و احترام شما برای همه آشکار شود.

۱۰. هر روز زمانی را به باهم بودن اختصاص دهید. ببینید چه کاری برای هر دو شما بهتر است.... باهم غذا بخورید، آخر شب وقتی کنار هم روی تخت دراز کشیده اید فیلم تماشا کنید، باهم برای قدم زدن بیرون بروید و کارهایی از این قبیل. حتی می توانید کارها را باهم مخلوط کرده و برنامه تان را متنوع کنید. اگر یکی از شما در مسافرت به سر می برد، شب ها به همسرتان زنگ بزنید و صدایش را بشنوید. فقط مهم این است که زمانی را کنار هم بگذرانید.

۱. حداقل روزی یکبار به همسرتان بگویید "دوستت دارم." مطمئن باشید که همسرتان به شنیدن این کلمات نیاز دارد.

۲. موقع سلام و خداحافظی همدیگر را در آغوش گرفته و ببوسید.

۳. تا پایان عمرتان، قرار ملاقات های عاشقانه تان فقط با همسرتان باشد. با همسرتان حتی بیشتر از زمانی که دوست پسر یا دوست دخترتان بود رفتار کنید. یادتان باشد که همیشه باید عاشق و معشوق باقی بمانید. پس وقتی برای شام بیرون می روید، در را برای خانمتان باز کنید، صندلی را برای وی بیرون بکشید، و موقع قدم زدن دست های همدیگر را بگیرید.

۴. مسائل پیش پا افتاده را جدی نگیرید. می توانید اجازه دهید که عادات بد همسرتان اعصابتان را به هم بریزد و اذیتتان کند. می توانید هم این عادات را بپذیرید و برای بهبود وضعیت تلاش کنید. آیا همسرتان عادت دارد در خمیردندان را موقع مسواک زدن باز بگذارد؟ خمیردندان را جدا کنید. آیا شوهرتان عادت دارد لباسهایش را در همه جای خانه پخش کند؟ توجه نکنید، یا اگر هم خیلی اذیتتان میکند آنها را جمع کنید، و همیشه به خاطر داشته باشید که در قبال این گذشت شما، همسرتان هم کارهای فوق العاده ای برایتان خواهد کرد.

۵. به جنبه مثبت قضیه فکر کنید. به جای اینکه در مورد راه هایی که همسرتان موجب یاس و ناراحتی شما می شود فکر کنید، در مورد همه چیزهای مثبت در مورد او فکر کنید که همیشه نظرتان را جلب می کرده است.

۶. وقتی عصبانی می شوید، کمی صبر کنید. وقتی هر دوی شما عصبانی هستید، اصلاً باهم صحبت نکنید. چند دقیقه صبر کنید، بیرون رفته و کمی قدم بزنید، یا روی تخت دراز بکشید. برای مدتی از همدیگر دور شوید. یک مکث کوتاه به هر

مختلف معرفی شدند تا اینکه نوبت به بهترین هنرپیشه زن در ایفای نقش دوم رسید. یکی از اسطوره های سینما یعنی بت دیویس، مامور شد تا اهدای جایزه در این رشته را برعهده گیرد. آنگاه او در سکوت مطلقی که ناشی از هیجان در سالن می شد، چنین آغاز کرد: «نامزد های دریافت اسکار برای بهترین بازیگر زن نقش دوم عبارت اند از...» گوش ها تیز شد، بخصوص گوش های هانی که برگزار کنندگان از آنجا که شانسی برای او قائل نبودند، او را در آخرین ردیف سالن و در مقابل درب آشپزخانه جای داده بودند تا تبعیض نژادی را تکمیل اجرا کرده باشند! آنگاه بت دیویس فهرست نامزد ها را چنین قرائت کرد: «ماریا اوسپنسکا یا در فیلم ماجرای عشقی، ادنامی فلاور در فیلم طبل های قبیله موهاک، جرال دین فیتز جرال در فیلم بلند یهای بادگیر، الیویا دوهاو لیند در فیلم برادر رفته و سرانجام هانی مک دانیل در فیلم برادر رفته.» آنگاه بت دیویس چنین ادامه داد: «و اکنون برنده جایزه اسکار معرفی می شود.» سپس او پاکت مهر شده و سر بسته را گشود و در حالی که چشمان خودش از شدت تعجب گشاد تر شده بود گفت: «هانی مک دانیل برای برادر رفته...» ناگهان کف زدن های ممتد و غریو شادی از سالن برخاست. هانی مک دانیل که صندلی دور دستی را هم به او داده بودند، باطمینان راه طولانی از صندلی خود تا صحنه را طی کرد. در طی راه او که اشک پهنه صورتش را پوشانده بود، همه آنچه را که در زندگی تجربه کرده بود، مانند پرده سینما از ذهن خودش عبور داد و چهره مادرش در لحظه مرگ، صحنه های درگیری با مز دوران و حتی چهره و آیات ارب، مارشالی که او را از مرگ حتمی نجات داده بود. تا اینکه سرانجام هانی به صحنه رسید، او جایزه اسکار خودش را از دست های بتی دیویس دریافت کرد و سپس در حالی که بغض شدیدا گلوش را گرفته بود گفت: «چهل سال پیش تر مادرم در لحظه مرگ به من گفت که از بردگی فرار کنم و طی این مدت من همه جا با تبعیض نژادی که نتیجه همان بردگی است مبارزه کرده ام و این مبارزه مرا به اینجا کشانده که به عنوان یک انسان و نه به عنوان یک سیاهپوست به قله افتخار برسم، قله ای که همیشه به دنبال آن بودم و می دانم که مادرم و سه نسلی که همگی در دست برده داران و برده فروشان به کلی نابود شدند، از آن بالا مرا نظاره می کنند. و حالا به جرأت به مادرم می گویم که مادر، من و تو سرانجام موفق شدیم... متشکرم.» و در این لحظه در پایان صحبت های هانی مک دانیل، اتفاق عجیبی در سالن برگزار می مراسم رخ داد، چرا که همه حاضران به احترام یک بانوی سیاهپوست از جای خود بلند شده و ایستاده برای دقایقی به کف زدن ادامه دادند.

یک اسطوره

هانی مک دانیل نخستین بازیگر سیاهپوست بود که به دریافت جایزه اسکار نائل آمد و حضور او بر پرده سینما و موفقیت هایش در واقع به بسیاری از هنرمندان سیاهپوست انگیزه داد تا آنها هم با به دست آوردن موفقیت های عظیم به تلاش ادامه دهند تا جایی که امروز تعداد بازیگران سیاهپوست در صنعت فیلم سازی چندان کمتر و کم اهمیت تر از سفید پوستان نیست.

عکسها و حرفها



باز هم بگید مسافران نوروزی در مصرف بنزین
صرفه جویی نمی کنند؟!



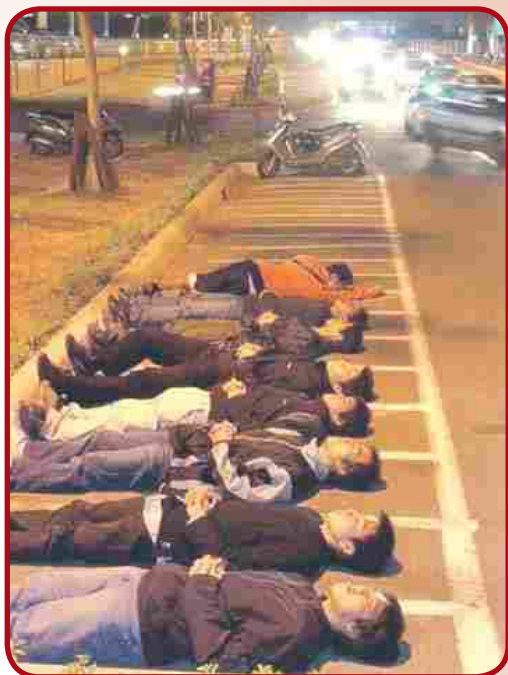
آخ جوون امسال سال ماست.



از تولید به مصرف



بچه جون عیدت مبارک



پارکینگ از نوع ژاپنی



ما رفتیم مسافرت ۱۰۰ لیتر
بنزینو عشقه



رضوان نبیلی پور - اصفهان



با اندکی دقت و تأمل بر داستان «باران پشت شیشه» نوشته «رضوان نبیلی پور»، توانایی نویسنده آن در به کار بستن سنجیده عناصر داستانی - به ویژه «نظرگاه» - آشکار می شود. در این داستان، ذهن خلاق و کارآزموده داستان نویس در یک درونی شده روان شناسی پیچیده انسانی در عرصه ارتباطات و کارکرد رسانه، روی محور مجاورت و مشابهت میان پدیده ها و پدیدارها، بنیان اثر خود را بر تأثیر گذاری غیر مستقیم گذاشته است. رضوان نبیلی پور که نویسنده ای است نام آشنا، تاکنون با شرکت در مسابقات و جشنواره های متعدد داستانی، خوش درخشیده و چندین جایزه گرفته است.

باران پشت شیشه

امروز هم با صدای خروس صد یقه خانم از خواب بیدار شدم. مامان داشت نماز می خواند. چادر نماز مامان سفید سفید است. هر شب رختخوابش را کنار رختخوابم پهن می کند و دستم را توی دستش می گیرد. صبح زود لباس ها و ملافه های خیس را عوض می کند. کتری آب، لگن و حوله می آورد و بعد سینی صبحانه ام را. همان وقت است که مرتضی از این اتاق به آن اتاق بدود. دنبال دفتر، خط کش و مداد پاک کنش بگردد. سرش را از لای در توی اتاق بکند و بگوید: «مامان جورابام کو؟» و مامان بگوید: «پیش من نیس».

مامان کنار لحافم می نشیند، تکه های نان را لوله می کند، توی لیوان شیر می زند و دهانم می گذارد. صبحانه ام را که خوردم، دور دهانم را دستمال می کشد، می خندد، پیشانی ام را مچ می کند و سینی را می برد بیرون. لباسا وقت رفتنش دم در اتاقم می آید، نگاهم می کند، می خندد، دستش را تکان می دهد و از خانه بیرون می رود. دیروز که مامان مرا از حمام بیرون آورده بود و می کشید تا توی اتاقم ببرد، بابا از راه رسید و دوباره گفت: «ببین، این عباس دیگه از خودت بزرگتر و سنگین تر شده هنوزم نمی خورای...» مامان گفت: «هیس س!»

عصرها مرتضی توی هال می نشیند و درسش را بلند بلند می خواند. من کوکب خانم کتاب مرتضی را می شناسم. نیمه و های خوشمزه می پزد. همه شان دور یک سفره می نشینند، غذای خورند و از دست پختش تعریف می کنند.

خانم مرتضی هر چند روز یک درس تازه می دهد. درس کبری زیاد طول کشید. شبها مرتضی این درس را بلند بلند می خواند و کبری از خیس شدن کتابش زیر باران غصه می خورد.

دیروز باران آمد. اول آهسته بود، بعد تند شد و توی شیشه ها زد. مرتضی که از مدرسه آمد، کت و کلاهش خیس شده بود. گفت: «مامان، امروز خانم، مرغابی و لاک پشت را درس دادند.» لاک پشت کتاب مرتضی شاید بزرگتر از بچه لاک پشت هادی باشد و بتواند در آب دست و پا بزند. صد یقه خانم کاسه ی آب را روی زمین گذاشت و نشست. مرتضی نوک انگشتش را به بچه لاک پشت زد. بچه لاک پشت اصلاً تکان نخورد. مرتضی گفت: «انگار مرده.»

هادی گفت: «نه، زنده س. اما مرتضی، تکان نمی خوره.» بعد هادی و مرتضی رفتند توی حیاط. مامان پرده را کنار کشید و در اتاق را باز کرد. دست هاش را دو طرف صورتش گذاشت و سرم را چرخاند به طرف حیاط.

آنها دور حیاط دویدند. مرتضی کش هاش را کنده بود و تند ترمی دوید. پایش به شیلنگ آب پاشی گیر کرد.



نزدیک بود زمین بخورد. مامان رفت، شیلنگ را جمع کرد و روی شیر حوض انداخت. مرتضی تند دوید، به دیوار روبرو رسید، دستش را به دیوار زد و گفت: «سوک، سوک.» بعد دستش را به پشت هادی زد و گفت: «گرگ، گرگ» و دوباره هر دو دویدند.

مامان و صد یقه خانم توی اتاق پهلوی من نشسته بودند و حرف می زدند. صد یقه خانم آهسته گفت: «می فهمه؟» مامان سرش را تکان داد و چشم هاش را پاک کرد. دیشب هم مامان پلوی شل پخته بود. روی آن ماست ریخت و با قاشق به هم زد. قاشق خودم بود و کاسه ی خودم. مامان به قاشق فوت می کرد و توی دهانم می گذاشت. صدای مرتضی را می شنیدم که درس تازه را بلند بلند می خواند. لاک پشت کتاب مرتضی چوب را به دهان گرفته بود و با مرغابی ها در آسمان پرواز می کرد. صدای مرتضی آهسته شد. نفهمیدم لاک پشت تا کجا توانست برود. یقین به ایر هار رسید. شاید از ایر هاهم گذشت، به خورشید رسید. حتماً امشب هم مرتضی درس لاک پشت را بلند بلند می خواند. امروز صبح بابا دم در اتاق نیامد. دستش را تکان نداد.

نخندید. لباس هاش را پوشیده بود و توی هال راه می رفت. به اتاق که می رسید، سرش را می چرخاند، به مانگامی می کرد و رد می شد. مامان داشت ناخن هام را قیچی می کرد. بابا سرش را توی اتاق کرد و گفت: «هنوز آماده ش نکردی؟!» مامان نوک انگشتش را مچ کرد. یک چکه چکید روی دستم. بابا گفت: «شناسنامه همین جابود، کجا گذاشتیش؟» مامان از اتاق بیرون رفت. هوا ابر بود. حتماً دوباره می خواست باران بیاید، توی شیشه ها بزند و کت و کلاه مرتضی خیس شود. هر دو آمدند تو. بابا روی لحاف نشست، دو طرف صورتش را مچ کرد. مامان چادر سیاهش را روی صورتش کشید و تند از اتاق بیرون رفت. بابا در اتاق را باز گذاشت. بغلم کرد. کشاند، بردم بیرون. پشت پاهام کف ایوان کشیده می شد.

در حیاط باز بود. برگ های درخت سیب روی آب حوض و توی باغچه ریخته بود. سردم شد. بابا خواباندم روی صندلی عقب.

ماشین روشن بود. بابا سوار شد. در راست و عقب عقب رفت. صد یقه خانم و هادی توی کوچه بودند. بابا شیشه را بالا داد. هادی آمد پهلوی ماشین، انگشتش را به شیشه زد و خندید. مامان سوار شد و پهلوم نشست. سرم را بلند کرد گذاشت روی پاش. بابا بوق زد. پیچید و تند کرد. هوا هنوز ابر بود. درخت های خیابان برگ نداشت. ماشین هابوق می زدند. مامان دستم را توی دست هاش گرفت و مچ کرد. دست ها و لب هاش گرم بود.

بابا تند می رفت، بوق می زد. آهسته می رفت، می پیچید. کف پاهام به در ماشین چسبیده بود. از لای در سوز می آمد. یک مو تو سیکلت از پهلوی ماشین بابا تند رفت. صداش مثل موتور دایی جعفر بود.

یقین امشب مرتضی درس لاک پشت را بلند بلند می خواند.

بابا بپوش کرد، بوق زد و پیچید. یک چکه چکید روی پیشانیم. صدای در آهنی بزرگ آمد. بابا پیاده شد. در عقب را باز کرد. دست هام را کشید و نشاندم روی صندلی. یک پسر قد خودم جلوی ماشین بابا، بالا و پایین می پرید و زبان در می آورد! سرش بزرگ بود، خیلی بزرگ! مامان بغلم کرد. سرم را به سینه اش چسباند و مو هام را تند تند مچ کرد.

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

* آقای حسن حسنی آرائی - آران و بیدگل

حکایتی را که با عنوان «سماور» نوشته اید، به روایت معمول و بنابر وظیفه ای دوست داشتنی که انجامش را بدون دخالت دادن پسند و سلیقه خاص و شخصی - بر عهده دارم، با دقت لازم خواندم. «سماور» شما یک «حکایت» کامل و نمونه وار است که می توان در

حد «بن مایه» از آن برای نوشتن «داستان» بهره گرفت. در ادبیات کهن ایرانی این نوع ادبی - چه به صورت منظوم و چه به صورت منثور - فراوان یافت می شود و ریشه ای دیرینه دارد. وجه عمده «حکایت» که دقیقاً بر پایه پیوندهای علت و معلول سامان می گیرد، رویکردی تمثیلی است بابت «پند آموزی» مطلق. در حکایت، با زندگی و باز آفرینی بخش یا بخش هایی از آن، که خاستگاه و سکوی پرش «داستان» است، در مفهوم امروزی آن سرو کار نداریم. در حکایت نویسی معمولاً اصل «پند» مورد نظر است و تنها یک «نکته» بیان می شود. «حکایت نویسی» با

شخصیت پردازی، ایجاد صحنه، کنش و کشمکش و واکنش، القای موقعیت و پرداختن به حال و هوا، کاری ندارد. در آن عرصه به یاری زبان معیار و بیان سرراست و خبری، تنها یک فکر و یک مفهوم و معنا - به نیت «پند» گرفتن مخاطبان - مستقیماً عرضه می شود. با توجه به ذوق و استعدادان می توانید بر جوهر و اساس «داستان» متمرکز شوید و با عنایت به تفاوت ماهوی «حکایت» و «داستان» در صورتی که تمایل و گرایش خود بنیاد «داستان نویسی» را در خود تشخیص دهید، برای نوشتن «داستان» دست به قلم بیاورید. موفق باشید.



حقایق گفته نشده از حضور ایران در جام جهانی ۲۰۰۶

چه کسانی از پشت خنجر زده اند؟!

چندی پیش مصاحبه ای از فخرالدین داوود بگوویچ، مربی سابق دروازه بان های تیم ملی ایران، در چند سایت اینترنتی منتشر شد. وی در این مصاحبه دست به افشاگری هایی زده که با هم حرف های وی را مرور می کنیم و فضاوت درباره صحت و سقم این حرف ها را به خوانندگان می سپاریم.

ابراهیم میرزاپور

ابراهیم آدم منفوری در بین فوتبالیست ها و ستان نیست! ملت هرگز از ملی پوش قهرمانش نفرت پیدا نمی کند. من درک می کنم پرسپولیس و استقلال هواداران خاص خودشان را داشته باشند، اما این دلیل هم سبب نمی شود که آنها به قهرمان ملی پوش خودشان توهین کنند. اگر شما به خاطر داشته باشید، در دوره بلاژویچ هم خیلی انتقاد کردند که چرا از برومند و فنایی استفاده نمی کنیم. من برخلاف میل خبرنگاران در همان بازی اول برابر عربستان اصرار کردم میرزاپور درون دروازه بایستد. در آن بازی نیمی از ورزشگاه فریاد می زد برومند و نیمی دیگر فنایی، اما به این معنی نبود که آنها از میرزاپور متنفر هستند، چون بارسیدن هر توپ به وی مورد تشویق واقع می شد. من بین مردم زیاد رفته ام، کمتر مردمی را دیدم که از میرزاپور بدشان بیاید. هر چند فکری که کم چون نسبت به خبرنگاران یک مقاومت خاص دارد، این طوری با او رفتار می کنند.

بازیکنان ترسو

ما از حریفان ترسی نداریم. این بازیکنان هستند که به درون زمین می روند و باید بجنگند، پس اگر این طوری است، بازیکنان برزیل و مربی آنها چه باید بگویند که این همه ستاره دارند و نتیجه هم نگرفتند. در واقع بازیکنان ترسو بودند. آنها از خانواده هایشان، ملت، کادرفنی، رئیس باشگاه و مربیان باشگاه شان می ترسند.

خنجر از پشت

برانکو در آلمان شب قبل از دیدار برابر انگولا با صدایی بلند در لابی هتل کرو نه گفت «بازیکنان از پشت به من خنجر زدند». البته نه همه بازیکنان، چون ۲۳ بازیکن در اردو حضور داشتند، فقط نمی توانیم این خیانت را به تمام بازیکنان خلاصه کنیم، چرا که بازیکنانی داشتیم که با تمام وجود تلاش می کردند و به خاطر ملت می جنگیدند. هاشمیان و مهدوی کیا با وجودی که درد شدیدی داشتند و خودشان را روی زمین می کشیدند ولی باز هم از کار فرار نمی کردند. زندگی بیچاره به زور آمپول برابر انگولا به میدان رفت.

علی کریمی، مقصر بود

اما اگر بخوایم مقصر اصلی را از دید خودم معرفی کنیم، می توانم به جرات بگویم که آقای علی کریمی عامل اصلی تمام این اتفاقات

است. برانکو به خاطر ملت ایران با کریمی برخورد نکرد. برانکو معتقد بود که نباید بی عدالتی اجرا شود، چون اگر قسرا برانکو علی کریمی بود، در کنار وی سه بازیکن دیگر هم باید اخراج می شدند. اشتباه ما این بود که آنها را باید در شروع کار اخراج می کردیم، اما گفتیم باید به آنها شانس داده شود، چه بسا به کار آیند. خود من یکی از طرفداران علی کریمی بودم که می گفتم یک مصدومیت سنگین را پشت سر گذاشته است و نیاز به زمان دارد.

دلیل عذرخواهی کریمی

می دانید چرا او از ملت ایران معذرت خواهی می کند؟ چون می ترسد. در آلمان ۵۰ درصد هم تمرین نکرد و دائماً شناسنامه می گرفت و حمام آفتاب می گرفت و از نظر او کادرفنی و تک تک مربیان به درد نمی خوردند. بازیکنان به درد نمی خوردند و کادر پزشکی، آشپز و هیچی به درد نمی خورد. نه تنها دایی، بلکه او هیچ یک از هم بازیهایش را قبول نداشت. او معتقد بود که آنها هیچ کارایی ندارند. می دانید ترسو یعنی چه؟

بازی با آنگولا

بازی آخر تیم ملی برابر آنگولا برانکو رنج را خواند و ذخیره ها معلوم بودند و هیچ کس عکس العملی نشان نداد. بازی شروع شد و نیمه دوم را یک به صفر آغاز کردیم. همه بازیکنان آمدند داخل رختکن جز کریمی و عنایتی. حتی آنها خوشحال نشدند که ما بازی را مساوی کردیم. برانکو گفت: بگویند کریمی خودش را آماده تعویض کند و من به برانکو گفتم که چرا صدایش می زنی وقتی نمی خواهد بازی کند؟ برانکو گفت که الان می خواهم ملت ایران بفهمند که او چه اخلاقی دارد. ۱۵ دقیقه بیشتر باقی از وقت بازی



نمانده بود که کریمی گفت من بازی نمی کنم. بهتر است به جواهرت ها میدان بدهید. اومی توانست دروغ بگوید: «آقای برانکو من پایسم درد می کند و نمی توانم بازی کنم، خدا نگهدار!» ولی این موضوع را می خواهم بازگو کنم، وقتی شما برای ملت و کشور بازی می کنی، آن وقت است که باید حداقل ورزشکارانه بازی کنی. نمی روی با دیگران حمام آفتاب بگیری و واکسن به گوش تمرین کنی و به همه فحش بدی. حداقل به احترام مردم با تمام وجود کار می کنی. من ۵۰ سال از کریمی پیرتر هستم، ۳۰ روز تمام بود که به هیچ یک از اعضای کادرفنی یک بار هم سلام نکرد.

کمک مربی خارجی

برانکو و دادکان همیشه از این کادرفنی حمایت کرده اند و آنها همیشه توافق می کردند و به من چیزی نمی گفتند. برانکو همیشه می گفت در قراردادم ذکر شده که می توانم یک دستیار از کرواسی بیاورم. اگر این کمک مربی به ایران می آمد، ۳۰۰ تا ۴۰۰ هزار دلار هزینه داشت و برانکو جهت صرفه جویی سجادی و فرکی را به کادرفنی اضافه کرد. سجادی به غیر از مربیگری دروازه بانها در برخی مسایل دیگر کمک می کرد. حالا می گویند چرا دو مربی دروازه بانها در تیم ملی ایران وجود داشت؟ ما هر دو مربی دروازه بان ها نبودیم، بلکه دو دروازه بان سابق بودیم. کرواسی سه مربی داشت که دروازه بان بودند. من مربی دروازه بانها بودم و سجادی زمانی که کار نداشت به کمک من می آمد.

حکایت پاس ندادن به علی دایی

نکونام از محبت من برخوردار بود، پنج سال بود که قبل از هر بازی من نوار پارچه ای سبز رنگ حضرت ابو الفضل را دور دستم می بستم، ولی متأسفانه دیدم او هم تحت نفوذ علی کریمی قرار گرفت. او از کریمی پرسیده بود که اگر به بوندس لیگا بروم وضعیت چگونه می شود؟ کریمی گفته بود: «اینجانیا، خود من هم در پایان فصل آینده به امارات برمی گردم تا پولم را در بیاورم». نکونام





مرا می‌پوس کرد، برانکو همیشه او را به سمت جلو هل می‌داد. در حالی که او به لحاظ ارزشهای فنی سزاوار این همه محبت برانکو نبود! این که آنها نمی‌خواستند به دایی پاس ندهند، قبول. اما آنها به لحاظ بدنی آنقدر کم آورده بودند که نمی‌توانستند به توپ برسند، چه برسد به این که بخواهند به دایی پاس ندهند! شما هم دیدید که نکونام دو کارت زرد گرفت که اصلاً نیازی نبود. علی کریمی به نحوی تمرین می‌کرد که انگار خودش را برای لیگ پیشکسوتان آماده می‌کند. آنها برای حضور در تورنمنتی چون جام جهانی، باید از یک سال پیش خودشان را آماده می‌کردند. نه این که از ۱۰، ۱۵ روز پیش تازه پادشان بیفتند در جام جهانی بازی دارند.

علت دعوت کاظمیان و عنایتی

جواد کاظمیان و رضا عنایتی در دقیقه آخر دعوت شدند. این دوازده تشویق هواداران بر خوردار بودند و فقط به خاطر تعداد هواداران دعوت شدند نه کیفیت بازی‌شان. عنایتی بهترین گلزن لیگ بود و کاظمیان در تیمش تأثیر گذار و برانکو فقط به خاطر ملت ایران آنها را دعوت کرد، تأکید می‌کنم، فقط به خاطر ملت ایران. هواداران پرسپولیس و استقلال بی‌سابقه‌اند. باور کنید مثل آنها در دنیا وجود ندارد و برانکو و همه ما به خاطر آنها دست به هر کاری زدیم. ما این دو بازیکن را نبردیم جام جهانی که بازی کنند، بلکه فقط یک پاداشی بود برای موفقیت‌های باشگاهیشان. اما آنها از این موقعیت استفاده نکردند و نشان دادند که سزاوار نیستند.

بازیکنان پس از جام جهانی: «ما با هم دوست نبودیم»

عامل اصلی، شکست برابر مکزیک بود، اگر با مکزیک مساوی می‌کردیم باحتی پیروز می‌شدیم همه چیز عالی پیش می‌رفت و آن بازیکنان که اسمشان را بر دم سبکت می‌شدند و چه بسا به دور بعد هم صعود می‌کردیم. بعد از باخت برابر مکزیک بود که تخریب جو داخل تیم

شروع شد. در رأس این تخریبها عنایتی و کریمی قرار داشتند که کادر فنی و دادکان به خاطر منافع ملت آنها را برنگردانند.

داستان حقوق برانکو

می‌گویند برانکو یک میلیون و دویست هزار دلار گرفته و ۸۰۰ میلیون تومان بابت ویلا، آپارتمان، راننده و غذا به اضافه خرج‌های عجیب و غریب دیگر و علاوه بر آن می‌گویند ۷۰۰ هزار دلار اختلاس شده یعنی دو میلیون و هفتصد هزار دلار هزینه شده که سراسر دروغ و افتراست. قرارداد برانکو در فدراسیون و فیفا وجود دارد و هتل آپارتمان گلشهر هم هست، بیایند و بپرسند. اگر فکر می‌کنند مربی خارجی مثل برانکو، دینزلی و آری‌هان نیازی به خواب، مکان، غذا، مترجم و راننده ندارد پس چرا مربی خارجی جذب می‌کنند؟ تمام اولویت‌های گفته شده را آری‌هان و دینزلی هم داشتند و نتیجه هم نگرفتند، اما برانکو نصف آنها امکانات و قرارداد داشت و نتیجه هم گرفت در صورتی که آنها باید به دلیل مربیگری در باشگاه ۵۰ درصد هم از برانکو ارزان‌تر باشند که برعکس قیمتشان دو برابر برانکو هم بود.

پاداش فیفا

من و برانکو با فدراسیون فوتبال قرارداد داشتیم نه با آقای دادکان و مصطفوی. من به مصطفوی گفتم که حاضر می‌باشم برای توسعه فوتبال جوانان و نوجوانان از حقوق خودم



هم بگذرم، اما بخشی از پاداش فیفا حق تک‌تک اعضای کادر فنی و حتی کارمندان کمپ تیم ملی فوتبال است. من نمی‌خواهم کار به فیفا کشیده شود و به فدراسیون مهلت می‌دهم و گرنه به فیفا شکایت می‌کنم، چون من دیگر بازنشسته می‌شوم و به آن پاداش احتیاج دارم. این پاداش حق کادر فنی تیم ملی بوده و هست.

عدم دخالت دادکان

او به معنی واقعی کلمه یک مرد بود که فقط قلبش به خاطر وطنش می‌تپید. باور کنید محمد دادکان در برخی مواقع خودش را جلو می‌انداخت تا تیم ملی ضربه نخورد. دادکان هیچ‌زمان دخالت نمی‌کرد و حتی در برخی موارد بدون آن که لیست تیم ملی را نگاه کند، کارمان را تأیید می‌کرد. دادکان یک رییس واقعی بود که در سلامت کامل کاری می‌کرد و به دنبال منافع شخصی نبود، اما چون باج نمی‌داد او را هم مثل برانکو کوبیدند و من به خاطر تمام زحماتی که برای فوتبال ایران کشید به نشانه احترام در برابرش سر تعظیم فرود می‌آورم.

افن برگ و رسوایی دیگر

اشتفان افن برگ همیشه جنجال‌ساز بوده است. به تازگی اتفاق دیگری در زندگی افن برگ افتاده است که شنیدن این ماجرا خالی از لطف نیست!

اشتفان به همراه مری ترینکا لوه، نامزد جدید آمریکایی‌اش، به اسپانیا سفر کرده بودند. آنها سواریک تاکسی شدند و به خاطر فراموش کاری اشتفان،



تلفن همراهش در تاکسی جا ماند. راننده تاکسی نیز از سر کنجکاوی گوشی اطلاعات درون گوشی را جستجو می‌کند. وی در این گوشی ۳۵ عکس از مری و عکس‌های دیگری

از افن برگ و افراد مشهور دیگری پیدا کرده است. این راننده تاکسی با افن برگ تماس گرفته و از وی تقاضا کرده است تا ۱ میلیون یورو به وی پرداخت کند تا گوشی تلفن‌اش را به همین شکل تحویل وی دهد و گرنه تمام عکس‌های خصوصی افن برگ را به حراج خواهد گذاشت.

گران‌ترین طلاق

طلاق بین ستارگان فوتبال جهان تبدیل به یک عادت شده است و هر چند روز یکبار خبر جدایی از طلاق یک بازیکن مطرح فوتبال به گوش می‌رسد. اما گران‌ترین طلاق دنیای فوتبال و حتی جهان ورزش، مربوط به رومان آبراموویچ و ایرینا می‌باشد. مالک ثروتمند چلسی با داشتن ثروتی بیش از ۱۴ میلیارد یورو، جزء ۲۰ نفر پولدار جهان است. طلاق رومان و ایرینا به آن جهت گران‌ترین طلاق جهان محسوب می‌شود که آبراموویچ مجبور است ۱/۵ میلیارد یورو از دارایی‌اش را به همسرش بدهد.

این زوج در مسکو از هم جدا شدند و همسر ۳۹ ساله رومان که پیش از این یک مهماندار بوده است، بنا به قانون انگلیس، می‌تواند نیمی از دارایی همسرش را تصاحب کند. باید دید که چه زمانی رومان آبراموویچ، ۵/۵ میلیارد یورو باقیمانده را به ایرینا تحویل خواهد داد؟



تماشاگاه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدی‌زاده

بهار را باور کن

باز کن پنجره را که نسیم
روز میلاد افاقی‌ها را
جشن می‌گیرد
و بهار
روی هر شاخه، کنار هر برگ
شمع روشن کرده‌ست
*
همه چلچله‌ها برگشتند
و طراوت را فریاد زدند
کوچه یکپارچه آواز شده‌ست
و درخت گیلاس
هدیه جشن افاقی‌ها را
گل به دامن کرده‌ست
*
باز کن پنجره‌ها را ای دوست
هیچ یادت هست
که زمین را عطش وحشی سوخت؟
برگها پژمردند؟
تشنگی با جگر خاک چه کرد؟
*
هیچ یادت هست؟
توی تاریکی شبهای بلند
سیلی سرما با تاک چه کرد؟
با سر و سینه گل‌های سپید
نیمه شب باد غضبناک چه کرد؟
هیچ یادت هست؟
*
حاليا معجزه باران را باور کن
و سخاوت را در چشم چمنزار ببین
و محبت را در روح نسیم
که در این کوچه تنگ
با همین دست تهی
روز میلاد افاقی‌ها را
جشن می‌گیرد
*
خاک جان یافته است
تو چرا سنگ شدی
تو چرا این همه دلتنگ شدی؟
باز کن پنجره‌ها را
و بهاران را
باور کن

فریدون مشیری

نمونه شعر کلاسیک

گل عزیز است

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد
عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد
ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد
چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد
گل عزیز است غنیمت شمردش صحبت
که به باغ آمد از این راه و از آن خواهد شد
این تپاول که کشید از غم هجران بلبل
تا سراپرده گل نعره زنان خواهد شد
مطربا، مجلس انس است، غزل خوان و سرود
چند گویی که چنین است و چنان خواهد شد
حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود
قدمی نه به وداعش که روان خواهد شد
حافظ

در کوچه باغ شاپرک

آن قدر مجذوب عطر گل شدم
که به باغ زندگی بلبل شدم
دل سپردم بر صدای پای آب
پر شدم از حس گرم آفتاب
با شقایقها تکلم می‌کنم
زیر لب گل گل ترنم می‌کنم
باز هم مثل زمان کودکی
عشق می‌ورزم به جوجه اردکی
می‌دوم تا کوچه باغ شاپرک
می‌کشم هر جا به بوی گل سرک
دوست دارم بازی پروانه را
جیک جیک جوجه‌ها در لانه را
مست از یک جرعه شبنم می‌شوم
پیش پای بوته‌ای خم می‌شوم
هر کسی که حرف از گل می‌زند
بر لب او چشم من زل می‌زند
تا که یک لاله شکوفا می‌شود
در ضمیرم شور برپا می‌شود
هر کجا که غنچه‌ای گل می‌شود
از دل من تا خدا پل می‌شود
تا که گل بابونه‌ای بو می‌کنم
از صمیم قلب یا هو می‌کنم
من همیشه عاشق گل بوده‌ام
هر کجا گل بود بلبل بوده‌ام
محمد رحیمی - رامهرمز

شبنم سرمست

فکر می‌کردم که از گنجشک‌ها کم نیستم
حال می‌بینم که حتی قدر آن هم نیستم
دور شو از پیش چشم گل فروش پیر، من
دیگر آن دیوانه گل‌های مریم نیستم
پا به جنگل می‌گذارم، آهوان رم می‌کنند
از چه می‌ترسید آهوها؟ من آدم نیستم
هر نسیمی می‌تواند شاخه‌ام را بشکند
بادهای هرزه فهمیدند محکم نیستم
شبنمی سرمست بودم روی گلبرگی سپید
چشم واکردم همین امروز دیدم نیستم
ابوالفضل صمدی

دید و باز دید عید

سایه سنگ بر آینه خورشید چرا؟
خود مانیم، بگو این همه تردید چرا؟
نیست چون چشم مرا تاب دمی خیره شدن
طعن و تردید به سر چشمه خورشید چرا؟
طنز تلخی ست به خود تهمت هستی بستن
آن که خندید چرا؟ آن که نخندید چرا؟
طالع تیره‌ام از روز ازل روشن بود
فال کولی به کفم خط خطا دید چرا؟
من که دریا دریا غرق کف دستم بود
حاليا حسرت یک قطره که خشکید چرا؟
گفتم این عید به دیدار خودم هم بروم
دل از دیدن این آینه ترسید چرا؟
آدم یک دم مهمان دل خود باشم
ناگهان سوگ شد این سور شب عید چرا؟
زننده یاد قیصر امین‌پور

وطن

بگذار از نام بلندت باز بنویسم
از تو برای دیگران یک راز بنویسم
از تو نویی که سرزمین سربدارانی
از شوکت مانند یک سرباز بنویسم
من دوست دارم روز و شب با سادگی از تو
وقتی کلامم می‌شود آغاز بنویسم
بگذار از جیرفت - نی شاپور - از گیلان
از سیستان و مردم اهواز بنویسم
از رودکی، فردوسی و عطار و مولانا
از سعدی و از حافظ شیراز بنویسم
پر می‌شود بال و پر از اوج و سرمستی
وقتی که از شور و شب و پرواز بنویسم
بگذار تصنیف تو را در دل بیاویزم
آنگاه از جنگ و دف و آواز بنویسم
بگذار تا خون وطن در جان من جاری ست
از عشق تو ای خاک سرافراز بنویسم
هر چند در آرایه‌ها هرگز نمی‌گنجی
می‌خواهم از تو باز - با ایجاز بنویسم
قاسم پهلوان - صومعه‌سرا

پیام بهار

شکوفه‌های لب با بهار می‌خندد
هزار غنچه در این لاله‌زار می‌خندد
شب است و پیکر عریان ماه در چشمت
به کاروان گل روزگار می‌خندد
کنار بستر من بوی یاسمن پیچید
ز چاک سینه گل چشم یار می‌خندد
بهار می‌رسد از دره‌های زنبق سرخ
عروس سبزه لب جویبار می‌خندد
خدای عشق در آن سوی قله ملکوت
به ماهتاب پگاه بهار می‌خندد
پیام دلکش رنگین نوبهاران است
جوانه‌ای که سر شاخسار می‌خندد
نیامدی و تمام شبنم غریب گذشت
به چشم پنجره‌ام انتظار می‌خندد
تهران - محمد مجد



شامل نشد بهار...

سه دویبتی از عبدالرسول ماکیان
- اندیمشک

بهار آمد

بهار آمد ردای سبزه بر دوش
همه دشت و دمن را کرده گلبوش
در این فصل طرب، فصل شکفتن
نگردد دیدن یاران فراموش

مث گل

برای من تو زیاتر ز پیشی
بیا آسوده‌ام کن زین پریشی
«مث گل وامیشی وقتی می‌خندی»
مگر با گل تو داری قوم و خویشی؟

پرستو

به اوج آسمون پر زد پرستو
بهاران سبزه گسترده به هر سو
دل چشم انتظارم بر سر رات
نشسته غمگانه، سر به زانو

تیشه

ای همنشین بیستون!
بیا ببین
که سالها...
نشسته‌ام به پای عشق شیشه‌ای
و بی صدا شکسته‌ام
در انتظار تیشه‌ای
جمشید اکبرپور - تهران

شعله‌های آرزو

آن سنگ شعله‌ور
که از پهنای آسمان گذشت
و در دوردست تاریکی‌ها
گم شد
آرزوهای زیادی را
با خود برد
آرزوی پسرک فلج همسایه را
که دوست داشت
با دو چرخه‌ای سبز رنگ
تمام جهان را بگردد
آرزوی دختر چهل ساله‌ای را
که برای ستاره تنهایی‌اش
جفتی در آسمان می‌جست
تا
در دشتی از یاسهای سپید
میهمان حنا و عسل شود
آرزوی زنی با اجاق خاموش
که پسری بزاید با کاکل طلایی خورشید
تا عصای پیری‌اش را بیابد
اما هیچ کس
آرزوی روشن ماندن شهاب را
در تاریکی‌ها ننشید

مریم ترنج

کاروان گل

آسودگی نگاهت
سهم کدام بنفشه بود
که گل نداد
از ترنم جویباری
که رها در نفس
آب بود؟
و سرمستی ات
آواز سرگشته چکاوکی
به نوای شاخه‌ای
از زخمه‌های باد
این خوش خیالی‌ها
فرصت کوتاهی ست
چون کاروان گل
از عبور فصل
باران در آفتاب!
و سرودی
که جویباران
در کوچ بنفشه‌ها
می‌خوانند
این کوچهای تکرار
درنگی ست
که آسودگی‌ات را
در جاری آینه‌ها
به ترنم بنفشه‌ها در باد
جستجو کنی
رضا قاسمی (فراز)
- صومعه‌سرا

هزار دنیای کسی نگردد که بتوانی با او زندگی کنی بلکه دنیای کسی باش که نتوانی بدون او زندگی کنی.



نصیحت به علی دایی عزیز

داوود غرانوش

اشاره:

پیشکسوت ورزش این شماره مجله ما، یک فوتبالیست با اخلاق تیم ملی و باشگاهی و یک دیپلمات قدیمی است. او در مکتب مرحوم دکتر اکرامی در باشگاه شاهین آموزش دیده و به مانند او یک انسان آزاده و رک و صریح است. «جعفر اشرف کاشانی» بازیکن ملی و شاهین قدیم، بسیار حرفها از انحلال شاهین، ضربه زدن برخی از افراد به ظاهر رفیق، تلاشها و زحمات خود برای احیای دوباره شاهین داشت که نمی خواست با بیان آنها اخلاق را پس از سالها بازی گیری در زمین بازی و سیاست خدشه دار سازد او پیشنهاد های بسیاری درباره عدم دخالت دولت در ورزش و خصوصی آن ورزش دارد. با هم حرفهای جعفر اشرف کاشانی را می خوانیم.

یادآوری کنم که در تمام دوران ورزشم - خصوصاً حضور در باشگاه شاهین پولی دریافت نکردم، اما در پرسپولیس بابت ایاب و ذهاب مبلغ یک هزار تومان دریافت می کردم. در تیم ملی نیز پاداش امثال امروز کلان نبود، آنقدر اندک بود که برخی اعضای تیم آن را با اکره قبول می کردند.

بازی خدا حافظی

پس از انحلال تیم فوتبال شاهین، تمام بچه های تیم، دسته جمعی به تیم پرسپولیس منتقل شدیم. تشکیل تیم پرسپولیس و جمع شدن بچه های شاهین خود نیز داستانی مفصل است! با تیم پرسپولیس نیز بارها به مقام قهرمانی و نایب قهرمانی باشگاه های تهران و کشور نائل آمدیم. بنده یکسال عضویت تیم پیکان را داشتم و علاوه بر مقام قهرمانی در جام دوستی، مقام اول را احراز کردیم. در سال ۱۳۵۳ پس از آخرین بازی برای باشگاه پرسپولیس، در بازی خدا حافظی با تیم دارایی بادیانی فوتبال خدا حافظی کرده و با توجه به شغلم - که دیپلمات بودم - برای مأموریت به کشور انگلستان اعزام شدم.

میلیاردها دلار هزینه

در دوران ما با توجه به شرایط اجتماعی و طرز فکر مردم و رعایت اصول آماتوری و وجود افراد جاه طلب، که صرفاً حفظ منافع خود و اطرافیان وابسته را در نظر داشتند، و نیز عدم امکانات ورزشی - که ناشی از فقر حاکم بر کشور بود - ورزش به خاطر پر کردن ساعات فراغت نسل جوان در نظر گرفته می شد و قوانین و مقررات نیز در همین زمینه، تدوین و به مورد اجرا گذاشته می شد. اما امروزه کلید علوم در امر پیشرفت ورزش در اختیار سیاست گزاران امور ورزش کشورها قرار گرفته است. میلیاردها دلار صرف ساختن تاسیسات ورزشی می شود تا از کانال ورزش به اهداف مورد نیازشان برسند.

دولت باید نظارت کند

دولت باید زمینه حضور فعال بخش خصوصی را در ورزش کشور فراهم کند. دولت باید با تدوین قوانین و حمایت از سرمایه گذاری بخش خصوصی و ارائه برنامه هایی - که نیازهای جامعه از آنها لحاظ شده است - ناظر بر فعالیت بخش خصوصی در امر ورزش باشد نه اینکه در آنها دخالت بکند.

عصر طلایی

البته اگر بخواهیم یادی از گذشته کنیم، باید بگوییم

شوروی سابق به میدان رفتن و نخستین بازی رسمی ملی خود را در مسابقات جام ملت های آسیا انجام دادم و تا سال ۱۳۵۴ عضویت در تیم ملی را به عنوان یک وظیفه ملی و میهنی بر عهده داشتم.

انحلال شاهین

در سال ۱۳۴۶ بنا بر عللی، تیم باشگاه شاهین از فعالیت های ورزشی منع شد، البته علت انحلال تیم فوتبال شاهین خود داستانی جداگانه دارد که ناشی از تضاد فرهنگ هانز دمسوولان وقت و ورزش و زمامداران آن زمان تیم شاهین به خوبی مشهود بود. اگر خدا بخواهد و عمری باشد، ان شاء الله در آینده راجع به تشکیل و انحلال تیم شاهین صحبت خواهم کرد تا گوشه هایی از تاریخ ورزش گذشته کشورمان و آدم هایی که تحت لوای اخلاق، حداکثر بهره را از این شرایط برای خود و سایرین می برند، روشن گردد! در تمام تحصیل در دوران دبیرستان علاوه بر ورزش فوتبال در رشته های والیبال و کشتی نیز استعداد های خود را نشان دادم بخصوص در رشته والیبال که پیشرفت بسیاری در این رشته داشتم و بنا بر تصمیم مرحوم دکتر اکرامی، می باید فقط به تحصیل و فوتبال فکر می کردم این رانیز در اینجا

دولت باید برای خصوصی شدن ورزش و باشگاه های ورزشی برنامه دهد و نظارت داشته باشد



این تیم ملی طلایی ایران در سالهای ۴۵ به بعد است: شرفی، جباری، اصلی، ساعدی، افتخاری، گودرز حبیبی، شاهرخی، کاشانی، اسماعیلی، قلیچ خانی، بهزادی، حسن حبیبی، عرب، فرزانی، وفاخواه، لواسانی، کلانی و ظلی به خوبی مشهودند.

معروف شدن چهار صد دستگاه

ضمن ابراز صمیمانه ترین تبریکات قلبی خودم به مردم خوب ایران برای رسیدن سال نو و آرزوی شادکامی و موفقیت در سال ۱۳۷۷ اینگونه خودم را معرفی می کنم: بنده جعفر اشرف کاشانی، پیشکسوت قدیمی فوتبال ایران، متولد فروردین ماه سال ۱۳۲۲ در تهران و محله درخونگاه هستم. البته دوران نوجوانی را در محله چهارصد دستگاه خیابان پیروزی واقع در شرق تهران گذرانده ام. در آن محله، به واسطه توجه و امکانات موجود - که همانا وجود زمین های بسیار خاکی برای ورزش، خصوصاً فوتبال بود - به اتفاق سایر بچه محل های معروف خودم با فوتبال آشنا شده و به تدریج رشد می کردم. مهر ماه سال ۱۳۳۷ بود که تیم فوتبال خرد سال شاهین چهارصد دستگاه تشکیل شد و بنده عضو این تیم شدم. بعدها به مقتضای بزرگ شدن ما، تیم فوتبال بزرگ چهارصد دستگاه نیز به رهبری حسن آقا حبیبی شکل واقعی به خود گرفت که معروف خاص و عام شد.

بخت یارم شد

سال چهارم دبیرستان بودم که مورد توجه مرحوم آقای دکتر اکرامی موسس تیم فوتبال شاهین - که یکی از بهترین تیم های آن زمان تهران و ایران بود - قرار گرفتم. مرحوم اکرامی چون سر صحنه بازیها حضور می یافت و به دقت بازیها را نگاه می کرد، تشخیص داده بود که من به درد عضویت در باشگاه شاهین می خورم و بنا بر این بنده را به سوی این تیم فراخواند که بدین ترتیب بخت و اقبال و خواست خداوند یارم شد.

شاهین سدره راه من

در سال ۱۳۴۳ به تیم ملی دعوت شدم. علی رغم این دعوت خوشایند، مانعی بزرگ نیز سدره راه و حضور بنده در تیم ملی بود و آن عضویت در تیم شاهین بود. تعویض تیم، پوشیدن لباس تیم ملی را به همراه داشت که من ناگزیر زیر بار نرفتم. بالاخره در سال ۱۳۴۷

برای

نخستین بار با تیم منتخب تهران مقابل یکی از تیم های



کوتاه اما خواندنی

بقیه از صفحه ۶۱

محمد
امیری مهر
(بازیگر)

من «هلو» ام



- * به چه چیزی اعتراف می کنید؟
- * اعتراف می کنم که آدم فوق العاده حساسی هستم.
- من با همه روراستم و اگر کسی نارو یزند کاملاً به هم می ریزم.
- * زیباترین جمله ای که تا به حال شنیده اید؟
- * بهشت زیر پای مادران است!
- * چرا ایرانی ها را سخت می شود خنداند؟
- * مشکلات اقتصادی باعث شده زندگی ها بیشتر اخم آلود شود و این خنده را دشوار می کند.
- * با دیدن چه کسی شاد می شوید؟
- * پدر و مادرم
- * از چه کسی خجالت می کشید؟
- * از هیچ کس! چون اصلاً خجالتی نیستم.
- * بهترین عیدی که تا به حال گرفته اید؟
- * عیدی که از پدر بزرگم می گرفتم. روحش شاد باشد.

زهره حمیدی
(بازیگر)

ماهی ۸۰۰ هزار
تومان اجاره
می دهم



- * سالی که گذشت همانی بود که شما می خواستید؟
- * ۸۰ درصد همان شد که می خواستم!
- * خانه شما شخصی است؟
- * خیر متأسفانه من هم مثل خیلی ها اجاره نشینم.
- * آخرین اجاره تان چقدر بود و در کجا؟
- * آخرین اجاره ۸۰۰ هزار تومان بوده در سعادت آباد!

امیررضا دلاوری
(بازیگر)

الماس ها ابدی اند



- * سال که تمام می شود شما یاد چه می افتید و با چه چیز خدا حافظی می کنید؟
- * یاد دوران بچگی می افتم زمانی که مدارس تعطیل می شد و ما کلی ذوق می کردیم. در حال حاضر هم از سال گذشته خدا حافظی می کنم و به استقبال سال نو می روم.
- * الماس ها ابدی اند این جمله لایق چه کسی است؟
- * مادرها.
- * سفر با چه وسیله نقلیه ای را دوست دارید و چرا؟
- * اتومبیل شخصی چون رانندگی را دوست دارم و هم اینکه از مناظر اطراف و طبیعت لذت می برم.

بگویم. ایشان از جمله افتخارات کشورمان در فوتبال است و حضور وی در خارج کشور طی دوران بازیگری و لژیونر بودن ایشان، کشور ما و فوتبال ما را به جهانیان شناساند. امید موفقیت ایشان را از خداوند بزرگ آرزو می کنم. اما یک نصیحت به دایی عزیز دارم و آن این است که مواظب اطرافیانش باشد. تا او را با حرفها و حرکات و اعمال خود زمین نزنند. چون بسیاری از افراد فرصت طلب نمی توانند ببینند که وی در رأس تیم ملی است. او باید از متخصصان خبره و پیشکسوتان نیز بهره ببرد تا در زمینه موفقیت تیم ملی، کامل شود.

عیدانه با جعفر کاشانی

- امسال عید نوروز با خانواده به کجای می روید؟
- کمتر فرصت چنین امر مهمی برایمان دست داده است، تا ببینیم امسال خدا چه می خواهد.
- سفر هفت سین را که حتماً می چینید؟
- این هم مربوط به تصمیم خانم خانه است. ایشان قاعداً آن را انجام می دهند. خانمها چیدن سفره هفت سین را در نزدیکی های سال نو از اهم کارهای خود می دانند.
- آیا فرزندان شما در ایران هستند؟
- یک دختر و پسر در اسپانیا هستند و دیگری در ایران.



سال ۱۳۴۹ - اعضای تیم ملی فوتبال ایران: عرب، کارو حق وردیان، پورحیدری، پروین، حجازی، حسن حبیبی، کاشانی، آشتیانی، کلانی، قلیچ خانی و شرفی.

- حتماً در ایام عید نوروز امسال برای دیدن شما به ایران خواهند آمد؟
- اگر فرصتی برای آنها مهیا شود، حتماً خواهند آمد.
- آیا شما تاکنون از کسی عیدی گرفته اید؟
- بله، کارا در تمام دوران زندگی ام از بزرگان و اقوام عیدی گرفته ام.
- از مریم سان قدیمی و بزرگان فوتبال کشور چطور؟
- هرگز بزرگان فوتبال کشور به من عیدی نداده اند بلکه خودم همیشه عیدی داده ام!

- خاطرهای از عیدهای گذشته را بیان کنید؟
- بسیار خاطره دارم، اما حالا فرصت بازگو کردن آنها نیست. اما شاید در آینده بگویم.
- آیا در عیدهای سال گذشته مسافرت هم رفته اید؟
- بله، بسیار، یاد دارم عید یک سالی با تیم پرسپولیس برای بازی به چند کشور حاشیه خلیج فارس رفته بودم. سال آن نیز ۱۳۵۲ بود. کشورهای مزبور نیز بحرین، قطر و عربستان بودند.

حرف و سخنی؟

به امید روزی که اعضای کمیته فنی فوتبال کشور همه شان فوتبالی باشند، نه سیاسی!

مسوولان گذشته ورزش همه وابسته به دستگاه ورزش بودند و طبق رسوم ایران تظاهر و تعارف می کردند، ولی قلباً با یکدیگر در حال ستیز بودند و همین امر در ورزش مشهود بود ولی برخورد کلی مسوولان گذشته ورزش با توجه به ضعف اقتصادی حاکم بر ورزش، با معنویت سعی در حضور پررنگ در ورزش داشتند. آنان که مرحوم شده اند خدا ایشان رحمت نماید و آنانی که زنده هستند، خداوند از بلیات مصونشان دارد. اما این را باید به یاد داشته باشیم که در گذشته ما همه آماتور بودیم ولی مسوولان تیم ها حرفه ای بودند، چون وقتی که پس از پایان کارم در خارج از کشور، به ایران مراجعت کردم، بنا به اصرار دکتر اکرامی برای احیاء مجدد باشگاه شاهین ۱۶ سال زحمت کشیدم و از هیچ همه چیز ساختم، آنوقت یک عده ای توی کارم گذاشتند. آن وقت بود که فهمیدم مکتب اخلاق یعنی چه؟ چگونه عده ای از معنویات حاکم بر جامعه برای خود و جیب خود استفاده کردند! در هر صورت شاهینی ها با کمک آقای مهندس هاشم زاده - که واقعا پدر جاده سازی ایران است و از مردان خیر - شاهین را ساختیم، اما افسوس که بداند ایشان و بی خردان - که اگر شرح حال آنان بیان گردد، بسیاری از مجهولات ذهنی که از گذشته در اذهان قدیمی هاد را بطنه با انحلال تیم شاهین است، روشن خواهد شد - آنوقت شرح حال بازیگران عصر طلایی ورزش بیشتر برای مردم روشن خواهد شد. مردم باید بدانند چه کسانی به ورزش کشور خدمت کردند و چه کسانی خیانت. ورزش را چه کسانی حمایت کردند و چه کسانی از آن پلی برای رسیدن به پول و موقعیت سوء استفاده کردند.

ورزش عجیب

نوجوانان و جوانان امیدهای آینده کشور عزیزمان هستند. کشورمان شرایط و ویژه ای دارد خصوصاً فوتبال آن. درست است که فعلاً ورزش اول کشورمان فوتبال است، اما این فوتبال بدون در و پیکر، نوجوانان و جوانان را عجیب به سوی خود جلب کرده و می کشاند. نصیحت من به نوجوانان و جوانان این است که از مطالعه و تحصیل غفلت نکنند، چون کشورمان در آینده به وجود آنها نیاز دارد. امیدوارم با به وجود آمدن باشگاههای دارای فرهنگ آکادمیک، رشد و فرهنگ سازی جوانان افزون یابد و نوجوانان و جوانان به عضویت این باشگاههای فرهنگی در آیند که نیاز امروز مملکت ما همانا ایجاد ارتباط میان ملل است. ضمناً نوجوانان و جوانان فوتبالیست، حتماً حرمت پیشکسوتان و بزرگان گذشته را واجب بدانند.

رمز واقعی

رمز موفقیت بنده در ورزش فوتبال و خصوصاً کارم، ابتداء عای پدر و مادرم و بعد نصیحت های بزرگان فوتبال کشور چون دکتر اکرامی و ... بود. بنده همیشه از نصایح بزرگان فوتبال آن زمان بهره ابر دارم که خداوند آنان را سر بلند گرداند. اما نقش پدر و مادر به عنوان یک مدافع و انسانهای خوش قلب و راهنما در زندگی ام بسیار نیکو و شایسته بوده است. آنان برای ادامه ورزش، من را تشویق می کردند و وقتی هم قصد ادامه تحصیل در خارج از کشور را داشتم، با پشتیبانی از این کار، بسیار کمک حال من بودند.

نصیحت علی دایی

در پایان صحبت هایم بهتر است انتخاب علی دایی را به سرمربیگری تیم ملی فوتبال بزرگسالان کشورمان تبریک

بخش و خوشگلم کن!

می گویند بیشترین افراد دچار خودشیفتگی یا خود کم بینی هستند، می گویند اغلب اعتماد به نفس کافی ندارند، می گویند جراحی زیبایی بینی به دلیل وجود ضخامت پوست بینی در نژاد ایرانی یکی از سخت ترین عمل های زیبایی است، می گویند عوارض شدیدی دارد و ...

ولی به رغم تمام این می گویندها...! می بینیم روز به روز از یکسو به تعداد افرادی که با چسب های کوچک بینی خود را پوشانده اند افزوده می شود و از سوی دیگر تابلو های متخصصین جراحی های زیبایی با سرعتی باور نکردنی افزایش می یابد.

بگذریم از اینکه این انحرافات میلی متری بینی میلیون ها تومان آب می خورد و گاهی نیز دوباره سر جایش باز می گردد. حقیقتش وقتی شنیدم ایران مقام اول جراحی زیبایی بینی در دنیا را به دست آورده به این فکر افتادم که حالا این آمار جای افتخار دارد یا تفکر؟

بگذریم، اگر شما هم چند وقتی است که با بینتان مشکل دارید و عمل زیبایی ذهنتان را مشغول کرده است بیاید همراه من سری به این مطب ها بزنید و بدون پرداخت ویزیت های آنچنانی کمی اطلاعاتتان را افزایش دهید، شاید نظر تان تغییر کرد!

نرگس شیرازی

در حالی که سوال ها را برای مصاحبه آماده می کردم مدام این مسئله ذهنم را قلقلک می داد که سرزدن های ناگهانی و بدون معرفی هر چند به پربراری مصاحبه های این چنینی نمی رسد اما هیجان انگیز تر است. در آخر هم نفس عماره کار خودش را کرد! سوال ها را داخل کتو می گذارم و راهی خیابان ها می شوم.

پیدا کردن متخصص جراحی زیبایی کار چندان دشواری نیست.

اما: ویزیت بدون وقت قبلی ممکن نیست!
○ خانم ولی الان که بیماری اینجاست، من هم فقط برای مشورت آمده ام!

○○ گفتم که نمیشه! آقای دکتر تا بعد از عید وقت خالی ندارند اصرار نکنید.

شماره تماسش را می گیرم تا بعد از عید مراجعه کنم. چند قدمی که دور تری می شوم به شماره مذکور تماس می گیرم و جالب اینجاست که برای همان روز ساعت چهار بعد از ظهر به من وقت می دهند!

اگر مطب در طبقه چهارم نبود برای تحویل یک لیخنند کوچک هم که شده بود حتما دوباره باز می گشتم.

چند کوچه پایین تر به تابلوی دیگری بر می خورم. داخل مطب دو نفر نشسته اند. خوشبختانه اینجا بدون وقت قبلی هم ویزیت می کنند و مشاجره قبلی تکرار نمی شود. مطب تقریباً یک ساختمان مسکونی است با آشپزخانه ای کاملاً مجهز و سالن پذیرایی که با دوربین های مدار بسته کاملاً کنترل می شود.

کنار دختر می نشینم که بینی اش را با چسب های کوچک پوشانده و سخت مشغول مطالعه است. به هر بهانه ای که شده سر حرف را باز می کنم.

○ چطور به فکر عمل افتادید؟

○○ گفتم خوشگل تر بشم! البته کمی هم انحراف بینی داشتم.

○ انحراف بعد از عمل کاملاً خوب شد؟

کمی آهسته تری می گوید: خوب شد! این بار دومی است که مجبور شدم عمل کنم، هنوز هم معلوم نیست کاملاً درست شود!

○ دکتر را از قبل می شناختید؟

○○ نه، کاش

عملش را نشانم می دهد و می گوید: خیلی ها با این عمل ها چهره هایشان زمین تا آسمان فرق می کند و اعتماد به نفس بیشتری پیدا می کنند ولی من تنها به عقل خودم شک کردم.

خانم منشی که مشخص است خودش هم زیر تیغ آقای دکتر رفته است دختر جوان را به داخل اتاق فرامی خواند و من را با دنیایی از سوالاتم تنها می گذارد.

چند دقیقه بعد من در یک اتاق کوچک ۱۲ متری روبه روی آقای دکتر نشسته ام. هر چند می دانم قرار نیست اتفاقی برایم بیفتد اما به شدت احساس اضطراب دارم. پنس، تیغ های عجیب و غریب، باند ها و انواع ضد عفونی کننده ها و ... اضطرابم را بیشتر هم می کند اما قبل از آنکه پشیمان شوم و بیرون بیایم آقای دکتر سوال می کند: برای چه کاری تشریف آوردید؟

○ برای بینی ام.

خودم از جوابی که می دهم خنده ام می گیرد.

آقای دکتر تنها سه سوال از من دارد؟

○○ فشار خون دارید؟

○ اگر عصبی باشم.

○○ به داروی خاصی حساسیت دارید؟

○ چند نوع از آنتی بیوتیک.

○○ ناراحتی تنفسی چطور؟

○ یک بیماری قدیمی.

مشغول نوشتن آدرس و شماره تلفن ام می شود، احساس می کنم برای او همه چیز تمام شده است در حالی که یک دنیا سوالات عجیب و غریب در ذهن من پرسه می زند. می گویم: من بیشتر برای مشاوره آمده ام. و چند سوال مهم دارم.

نوشتن هایش که تمام می شود در حالی که گویی می داند می خواهم چه بپرسم می گوید: من در خدمتم.

○ درد هم دارد؟

○○ نه خیلی زیاد، شما تقریباً بیهوش هستید و چیز

زیادی نمی فهمید.

می شناختم و یا حداقل تحقیق می کردم.

آهسته آهسته صحبتان گل می اندازد و از شب قبل از عمل می گوید:

دو شب بود که نمی توانستم بخوابم، تمام مدت آینه جیبی ام در دستم بود و خودم را نگاه می کردم. چند باری به فکر افتادم که تماس بگیرم و انصراف دهم اما آنقدر به خانوادهم اصرار کرده بودم که دیگر جایی برای این کار نمانده بود.

بار اولی که وارد کلینک شدم بیشتر از آنکه نگران درد و ترس عمل باشم نگران بودم مبادا همین چهره معمولی ام را هم از دست بدهم.

فکر می کردم قرار است بیهوش شوم ولی در اتاق عمل متوجه شدم تشخیص متخصصین بی حسی موضعی است، آمپول های بی حسی تزریق شد و تازمانی که دکتر بیاید (یک ساعت تاخیر) من در حالتی بین خواب و بیداری به اجبار به غیبت های اعضای اتاق عمل گوش می دادم.

از آمدن دکتر دقیقه ای نمی گذشت که یکباره درد تمام وجودم را فرا گرفت. گاهی آنقدر شدید می شد که از هوش می رفتم و گاهی احساس می کردم با تمام سلول های بدنم می خواهم فریاد بکشم. زیر عمل دوم که چند باری به زبان آمدم و با صدای بلند اعلام کردم: غلط کردم!

○ بعد از عمل هم درد داشتید؟

○○ درد قسمت خوب ما جرا بود. بعد از عمل به دلیل خونریزی شدیدی که داشتم مقدار زیادی خون بالا آوردم. از آن روز تا به حال صورتم همچنان متورم است، حرف زدنم چندان واضح نیست، یک عطسه کوچک طوری به سستوه می آورد که از زندگی پشیمان می شوم، تقریباً زندگی عادی ام مختل شده است، جایی نمی توانم بروم مبادا سرما بخورم، گریه نمی توانم بکنم، هنوز هم مطمئن نیستم تمام مسائل به اینجا ختم شود و عوارض دیگری نداشته باشد.

می خواهم کمی دلداریش بدهم که عکس قبل از



آخرش چه می شود...

بقیه از صفحه ۲۵

◇ روزتان

بدون آن شب

نمی شود؟

◇◇ روزی که به پدر و

مادرم زنگ نزتم، چون بندرعباس

هستند.

◇◇ دوست داشتش را دوست دارید؟

◇◇ خدا را.

◇◇ همیشه آمادگی آن را دارید؟

◇◇ دعوا.

◇◇ شروع آن هیچ وقت دیر نیست.

◇◇ بهتر دیدن و درک کردن.

◇◇ سعی تان را کردید اما نشد؟

◇◇ در کنار موسیقی تحصیل را هم ادامه بدهم.

◇◇ بد هکار چه کسی هستید؟

◇◇ پدرم.

◇◇ خیلی مراقب آن هستید؟

◇◇ شخصیت.

◇◇ نمی شود به آن اعتماد کرد؟

◇◇ مال و دارایی.

◇◇ با دیدنش طبع تان گل می کند؟

◇◇ کوه.

◇◇ به خاطر آن خیلی خواهش کردید، اما ارزشش

را نداشت؟

◇◇ همسفر.

◇◇ شما برایشان خیلی اهمیت دارید؟

◇◇ خانواده ام.

◇◇ آخرین بار به چه کسی گفتید چشم؟

◇◇ به پدرم. اوایل ماه محرم بود که درگیر کار بودم

و پدرم برای بار سوم تلفن کرد و با غیض گفت: دیگه هیچ

توضیحی نده، بلیت بگیر و بلند شو بیابندرعباس!

◇◇ بیشترین محبتتان به کیست؟

◇◇ خواهر و برادر کوچکترم.

◇◇ با حقوق کارمندی چقدر می توانید دوام

بیاورید؟

◇◇ تاد و رودی اداره.

◇◇ قصد سفر و خواندن در آن سوی مرزها را

ندارید؟

◇◇ هیچ وقت. خانه کوچک پدرم را به خانه بزرگ

پدر بزرگ همسایه ترجیح می دهم.

◇◇ شنیده ایم مداحی هم می کردید؟

◇◇ من هم قاری قرآن و هم مداح هستم و در حال حاضر

هم مداحی می کنم. من سر سفره اهل بیت بزرگ شده ام.

◇◇ گویا شما هم به جرگه رستوران داران پیوسته اید؟

◇◇ بله به اتفاق یکی از دوستانم رستورانی زده ایم

به نام بازار سیاه!

◇◇ آرزویتان چیست؟

◇◇ دوست دارم روزی که در دنیا نبودم دوستانم یک

کار را برایم انجام دهند و آن این که سال اول نبودم در این

دنیا برایم سالگرد بگیرند و سالهای بعد جشن تولدم را

سالگرد بگیرند. تو را به خدا کسی یادش نرود.

و او برای تضمین کارش آلبوم عکس های قبلی را

نشانم می دهد.

در عکس ها تفاوت ها آنقدر فاحش است که برای چند

دقیقه صحبت های دختر جوان را فراموش می کنم.

◇◇ طول دوره درمان چند روز است؟

◇◇ تازه روز که گچ روی آن قرار دارد و به مدت ۴۵

روز هم باید از چسب استفاده کنید و البته در این مدت

جای عمل متورم است.

آقای دکتر تمایل چندانی به پاسخ دادن ندارد و

قبل از اینکه این موضوع را علنا اعلام کند اتاق را ترک

می کنم.

در مسیر برگشت مشغول رفع تضاد میان آنچه دکتر

می گفت و آنچه از بیمار شنیده بودم هستم که صدایی

توجه ام را جلب می کند.

◇◇ ببخشید خانم شما بینی تون رو عمل کردید؟

◇◇ بله، سه سال پیش ولی شما از کجا متوجه

شدید؟

◇◇ گفت و گو میان مسافری پشت سرم است و این

بار بدون مداخله من خودشان بزرگترین کمک را به

من می کنند.

زن جوانی که هنوز روی بینی اش چسب دارد

می گوید: روزی نیست که افسوس چهره گذشته ام را

نخورم. صورتم مثل بادکنک ورم کرده. دکتر گفته بود

۳۰ روز ورم داره الان دو ماه هم بیشتره.

◇◇ عوارض هم داشته؟

◇◇ فقط خور و پف به مشکلاتم اضافه شده.

◇◇ ولی دکتر من همان ابتدا تمام مشکلات احتمالی

را برایم شرح داد. گفت ممکن است دوباره مجبوره

عمل شویم، ممکن است به آن صورت که در رویا هایت

می بینی نتوان کاری کرد، گفت به شدت درد دارد و...

شما باید در مورد دکتر بیشتر تحقیق می کردید!

صحبتشان به بحث های معمولی می کشد و من در

یک ایستگاه پایین تر از اتوبوس پیاده می شوم.

این گزارش را در حالی تنظیم می کنم که تا به

امروز بارها و بارها آینه جیبی ام را برداشته ام و

در آن به آنچه خدا آفریده و آنچه می توانستم

باشم فکر کرده ام. بارها فکر کرده ام که با چه

تغییرات کوچکی می توانم شبیه شخصیت

های معروف شوم، اما در آخر تنها به این

نتیجه رسیده ام که با این تغییرات دیگر شبیه

خودم نیستم!

◇◇ مشکل فشار خون اخلاقی ایجاد نمی کند؟

◇◇ نفس عمیقی می کشد و می گوید اینها مشکلات

من است. شما نگران نباشید.

◇◇ شنیده ام عمل های زیبایی بینی بعد از بهبود کامل

احتمال سرما خوردگی را افزایش می دهد؟

◇◇ من تا بحال به چنین موردی برخورد نکردم.

◇◇ انحراف ها چطور؟ احتمال بازگشت انحراف

بینی هست؟

◇◇ اگر انحراف خیلی شدید باشد درصد کمی احتمال

بازگشت می دهیم.

◇◇ روی حس بویایی هم تاثیر می گذارد؟

◇◇ انشاء الله که اینطور نیست.

◇◇ حفره های بینی بزرگ تر می شوند؟

◇◇ نه به اون صورت.

◇◇ چه خطراتی دارد؟

◇◇ خطر؟ شما خیلی نگران هستید. این عمل یک

عمل بسیار ساده است که من تا بحال بارها و بارها آن را

انجام داده ام و به یکی از مواردی هم که شما می گوید

برنخورده ام. برای اینکه به این چیزها کمتر فکر کنید

بگذارید به صورت عملی نشان دهم این جراحی چه

تغییری در شما ایجاد می کند.

آقای دکتر اینها را می گوید و قبل از اینکه من فرصت

فکر کردن پیدا کنم چند عکس از تمام رخ و نیم رخ می گیرد

و چند دقیقه بعد عمل جراحی در یک محیط گرافیکی

شروع می شود.

آقای دکتر با فشار دادن چند دکمه و حرکت موس در

عرض چند ثانیه کل چهره من را تغییر می دهد.

◇◇ چقدر مطمئن هستید که عمل دقیقاً به همین صورت

باشد؟

در حاشیه:

قبل از اینکه سر زده به

جایی مراجعه کنم برای گرفتن وقت قبلی

با چند شماره تماس گرفتم. در یکی از موارد خانم

منشی بلافاصله بعد از اعلام ساعت کار گفت هزینه

عمل ها بالای یک میلیون نیم هستند. فکر می کردید چنین

سرما به ای در صورتان داشته باشید؟

موضوع را برای یکی از دوستان تعریف می کردم و او می گفت:

نباید به همه دکترا به یک چشم نگاه کرد. سال گذشته من برای

جراحی زیبایی به پزشکی مراجعه کردم و او حاضر به عمل نشد

به این دلیل که از نظر او بینی من هیچ مشکلی نداشت.



برای بدست آوردن چیزی که تا حالا نداشته اید باید چیزی بشوید که تا حالا نبوده اید

دادم. یک ورزشکار باید در سن کم ازدواج کند تا دچار مشکل نشود و خدا نیز بیشتر به وی لطف کند!

● **قرار بود امیر، که حالا برای خودش جوانی شده است، را به منچستر بفرستید. این کار را انجام دادید؟**

پسرم ۳ هفته با منچستر تمرین کرد. بعد از این مدت (در این لحظه یکی از دوستانش می آید. احمد رضا خودش ضبط را خاموش می کند و با دوستش به گفتگو می نشیند، سپس ضبط را روشن کرده و ادامه می دهد) قرار شد که آنجا در مدرسه ای درس بخواند و زبانش را تقویت کند. الان در شهر بریستول زندگی می کند و آنجا تمرین می کند. از ماه شهریور سال دیگر قرارداد حرفه ای با وی امضاء می شود.

● **یعنی یک عابدزاده دیگر در ایران خواهیم داشت؟**

من نمی توانم جواب این سوال را بدهم. خودش باید بخواهد که یک عابدزاده دیگر شود. با وی زیاد صحبت می کنم و تجربیاتم را در اختیارش می گذارم تا بتواند تبدیل به یک دروازه بان بزرگ شود.

● **دختران هم ورزش می کنند؟**

دخترم درس می خواند و کیک و کسینگ نیز کار می کند.

● **به کدام کشور خارجی علاقه دارید؟**

تمام کشورهای خارجی زیبا هستند اما تنها برای تماشا! بهترین جای دنیا ایران است! (نگاهی به سوالات من می اندازد و باخند و شیطنت می گوید: دفتر چه شصت برگ تو تموم نشدش؟ خسته شدم!)

● **خانه شخصی دارید؟**

خیر! در خیابان شریعتی یک خانه اجاره کرده ام.

● **متوسط درآمد شما در ماه چقدر است؟**

(باخنده می گوید) مگر از اداره مالیات آمده ای؟ بهتر است از ورزشکاران پرسید که چقدر درآمد دارند، ماکه درآمد زیادی نداریم!

● **چرا سمت رستوران رفتید؟**

به رستوران علاقه زیادی دارم. به نظر من رستوران داری هم مانند فوتبال است. هم در فوتبال و هم در رستوران باید نظم داشته باشید و اینکه تمام تلاش خود را بکنید تا مردم از شما راضی باشند!

● **اولین رستوران شما در اصفهان بود...**

در اصفهان رستوران را به خواهرم و همسرش و بچه آنها سپردم و فکر کنم که کار اشتباهی انجام دادم! پسرها خواهرم هیچ چیزی نداشت و من خیلی سعی کردم که به وی کمک کنم اما متأسفانه از این فرصت سوء استفاده کرد. به همین دلیل از شراکت با وی کناره گیری کردم. روز آخر به وی گفتم که با این وضعیت چیزی نمی شوی و الان که در کارش موفق نشده به این نتیجه رسیده است که من درست می گفته ام!

● **برای افتتاح رستوران، آقای گلزار حضور داشت.**

هنوز هم به رستوران شما سر می زند؟

بله، چند وقت یکبار می آید. خیلی از بچه های سینما و ورزشکاران به من لطف می کنند و به رستوران می آیند.

● **خانواده خودتان نیز از غذای اینجا می خورند؟**

بله! هر چند روز یکبار غذای اینجا را برای خانواده می فرستم.

● **مشتریان به خاطر غذا به رستوران می آیند یا به**



از من نمی خواهند استفاده کنند چرا که ممکن است محبوبیت من بیشتر شود!

داریم. ما باید بدانیم که جانباز یعنی چه؟ رزمندگان برای چه در جنگ شهید شدند؟ جوان های امروزی باید بدانند که تنها به خاطر حفظ این خاک و ناموس مردم بوده که بسیاری از هموطنان شان آن روز گار در جبهه حاضر شدند و از جان خود گذشتند.

● **خوش شانس هستید یا بد شانس؟**

شانس را قبول ندارم. تنها خودتان باید بخواهید که در کاری موفق شوید!

● **عید یعنی چی؟**

(باخنده می گوید) عید یعنی چی؟! ما عید در سال زیاد داریم، کدام یکی را شما دوست دارید تا آنرا برای شما توضیح دهم!

● **در ایام عید یاد چه چیزی می افتید؟**

یاد دوران بچگی و گذشته!

● **برنامه شما برای عید امسال چیست؟**

در حال درست کردن برنامه هایم برای مسافرت به سوئد هستم تا برای در مان به سوئد اعزام شوم.

● **عیدی برای بچه ها چه چیز می خرید؟**

عید است و هر چیزی که بخواهند برای آنها فراهم می کنم!

● **در خانه هم کار می کنید؟**

اگر وقت کنم حتماً کار می کنم.

● **چند روز پیش که قرار مصاحبه را به خاطر نصب پرده خانه لغو کردید...**

بله! آن روز همسر مرا مجبور کرد که پرده خانه را نصب کنم، هر چند زدن یک پرده که کار محسوب نمی شود!

● **خیلی زود ازدواج کردید، پشیمان نیستید؟**

در بیست و یک سالگی ازدواج کردم و پشیمان نیز نیستم! ازدواج بهترین کاری است که در زندگی ام انجام

بهترین کاری که عابدزاده...

بقیه از صفحه ۱۳

● **فیلم بازی ایران استرالیا را چند بار می بینید؟**

فکر کنم در سال حدود ۳۰ بار این فیلم را می بینم.

● **زمانی که فیلم بازی ایران و استرالیا را مشاهده**

می کنید، چه چیز در ذهنتان می آید؟

آن بازی خاطره بسیار قشنگی برای من است. بعد از ۲۰ سال توانستم به جام جهانی صعود کنیم. شاید در ۱۰۰ سال آینده هم چنین اتفاقی نیافتد. منظورم این است که در آن روز تمام ایرانی ها، چه در داخل و چه در خارج، با هم یکی بودند. با هم شاد شدند و با هم برای مادعا کردند. این پیروزی دست خدا بود و بس!

● **آقای خاکپور در مصاحبه ای گفت: «عابدزاده در**

آن بازی خیلی می خندید، نمی دانم این خنده از ترس بود یا واقعاً راحت بود.» نظر شما چیست؟

من همیشه می خندم ولی آن بازی یک چیز دیگری بود. یک روز داد می زدم، یک روز می خندم، یک روز معلق می زدم! هر کاری انجام می دهم تا روحیه مردم را بالا ببرم! (نگاهی به سوالات من می اندازد و باخنده می گوید: کتابخونه درست کردی؟!)

● **داستان دستکش های شما در جام جهانی چه**

بود؟

به خاطر تبلیغاتی که در جلو و پشت دستکش وجود داشت مرا جریمه کردند که این جریمه را فدراسیون پرداخت کرد.

● **الآن آن دستکش ها را دارید؟**

بله! به عنوان یادگاری در خانه از آن نگهداری می کنم!

● **اگر امروز پیشنهاد همکاری در تیم ملی را به شما بدهند، قبول می کنید؟**

همچنین اتفاقی نمی افتد اما اگر بخواهند حاضر من این کار را انجام دهند. بهتر است آقای فردوسی پور هم یک مسابقه پیام کوتاه بگذارد که آیا عابدزاده باشد یا نباشد؟ در آن هنگام خودتان متوجه می شوید که مردم علاقه دارند که من باشم یا خیر؟

● **از الدعا به خبری ندارید؟**

خیر! من چه کاری به الدعا به دارم؟!

● **مدتی در سینما حضور داشتید.**

متأسفانه اشتباهی انجام دادم!

● **پس چرا سمت سینما رفتید؟ به خاطر اینکه از**

شهرت شما استفاده شود؟

شاید، قرار بود یک فیلم خوب راجع به رویدادهایی که در جنگ به وقوع پیوسته درست کنیم، من نیز خیلی چیزها در این زمینه می دانستم و تصمیم داشتیم که به خاطر زیبا بودن این داستان فیلم بازی کنم، نه به خاطر خنده و گیشه و...

● **نظر شما راجع به جنگ چیست؟**

هر ساله صدا و سیما به خاطر زنده نگه داشتن یاد و خاطره آن روزها، فیلم های فراوانی پخش می کند و حتی ماهفته ای به نام دفاع مقدس





خاطر شما؟

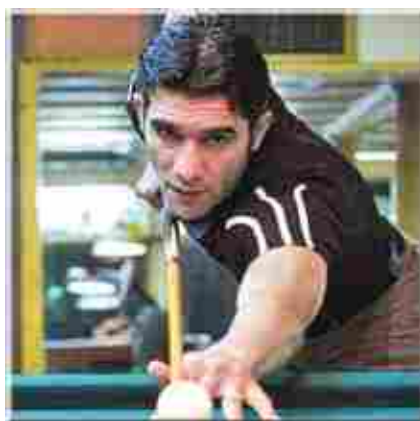
(لبخند می زند و می گوید) به خاطر هر دو!
● به غیر از رستوران چه کاری انجام می دهید؟
کار خاصی نمی کنم.
● شنیده ام که عکاسی دارید...
نه! عکاسی برای من نیست. کار تبلیغات بود، آنها یک پولی به من دادند که عکس را روی سردر مغازه شان قرار دهند و من نیز قبول کردم، همین!
● و جای عقاب...
(با تعجب) جای عقاب؟! جای عقاب چیه؟ جای جدید است؟ شاید به خاطر اینکه اسم عقاب دارد شما فکر کردید که مال من است! (از شاگردش می پرسد: جای به نام جای عقاب داریم؟ و شاگردش می گوید که جای عقاب یک مارک قدیمی است)

● پس در دوی هم شرکت ندارید؟
نه بابا! حرف زیاد است، شما همه آنها را باور نکنید! (با خنده می گوید) چیز دیگری ندارم که خودم از آن بی خبر باشم؟!
● هنوز بلیزر خودتان را دارید؟
بله، الان دچار مشکل شده است و در تعمیرگاه هست.

● چرا این ماشین را عوض نمی کنید؟
ماشین راحتی است، امنیت دارد و کارهایم را به راحتی با آن انجام می دهم.
● می گویند که اهل تجمل نیستید، به همین دلیل آن را عوض نمی کنید...
فرقی نمی کند. یک روز همراه خانم با همین ماشین رفته بودم خرید. یک نفر مرا پشت بلیزر دید و گفت: «بین چقدر بد بخت است که یک ماشین خراب و داغون زیر پاش انداخته!» من از ابتدا همین شکل بودم، الان نیز دوست دارم که این شکلی باشم. هر روز نمی توانم رنگ عوض کنم. آدم اصلش را باید درست کند!

● تونی شو ماخر را می شناسید؟
بله، دروازه بان سابق تیم ملی آلمان!
● خبر دارید که چه کاری انجام می دهد؟
(با خنده می گوید) نه! من که در آلمان زندگی نمی کنم! فاصله من هم تا آنجا آنقدر زیاد است که نمی توانم به آنجا بروم و بفهمم که چه کاری انجام می دهد!
● درباره بیماری شما خیلی حرف و حدیث است. خودتان در این زمینه توضیح می دهید.
بله! مردم حرف زیاد می زنند.

● اصل داستان چه بود؟
عابدزاده سالم یک دفعه دچار این بیماری شد...
من هنوز هم سالم هستم! این بیماری مادرزاد است. یک رگ از کف پایه مغز می رود (بادست آن رگ را به من نشان داده و ادامه می دهد) رگ پای راست من دچار مشکل شد و خون را خیلی کم به مغز می رساند.
● قبل از اینکه این حادثه برای شما پیش بیاید، خبرنگار داشتید که این بیماری را دارید؟



هر روز نمی توانم رنگ عوض کنم. آدم اصلش را باید درست کند!

نه، یک دفعه این اتفاق افتاد.
● می گویند که در میهمانی بودید...
(با شوخی به من نگاه می کند و می گوید) میهمانی نبودم! در خانه بودم. از تمرین برگشته بودم و خیلی خسته بودم. سردرد شدیدی داشتم. این سردرد به حدی بود که برای آرامش سرم را به دیوار می کوبیدم! بعد هم که بیهوش و به بیمارستان منتقل شدم!
● گفته می شود که عابدزاده ۳ روز خوب است و ۳ روز بد. درست است؟
(تعجب می کند، سپس با خنده می گوید): یعنی چی؟! به شما تبریک می گویم چرا که این حرف جدید بود، تا به حال نشنیده بودم! (از کارگر رستورانش می پرسد: مجید، من این شکلی هستم؟) شایعات فراوانی پشت سر من است!
● لکه های سیاهی روی دست شما دیده می شود، این لکه ها به خاطر چیست؟
به خاطر حساسیت به داروهایی که مصرف می کنم، این لکه ها روی دست من به وجود آمده است!

● شما بیشتر لباس های سیاه و سفید می پوشید، چرا؟
علاقه خاصی به این ۲ رنگ دارم، دلیل خاصی ندارد!
● سوالات من به پایان رسید.
(در حالی که از روی صندلی بلند می شود، با خنده می گوید) خدا را شکر، مغزم سوت کشید، شما این همه سوال را از کجا آوردید؟ (سپس از مغازه خارج می شود)



بکن باوئر خون آشام



فرانتس بکن باوئر، قیصر فوتبال جهان، چهره پنهان خود را آشکار کرد. قیصر درباره چهره پنهانش می گوید: «از دوران کودکی همیشه فکر می کردم که یک خون آشام هستم و به همین دلیل در مراسم بالماسکه همیشه لباس خون آشام به تن می کردم. پسرهای بد و شیطان بیشترین لذت را در این لباس ها خواهند داشت و من نمی دانم اگر از جنس بشر نبودم، چه می شدم اما اگر خدا مرا خون آشام خلق می کرد، فکر کنم که به هیچ وجه از آن نوع زندگی خسته نمی شدم.»

هانری، ساز بفروش در چه یک



تیسه ری هانری، مهاجم سرشناس فرانسوی و باشگاه بارسلونا، علاقه فراوانی به ساخت و ساز دارد. این علاقه از زمانی که در فرانسه فوتبال بازی می کرد در وی وجود داشت و پس از اینکه به انگلیس منتقل شد، علاقه به ساخت و ساز در وی افزایش یافت. وی چندین ساختمان مجلل در فرانسه ساخته است و در آخرین روزهایی که در آرسنال عضو بود، تصمیم به ساخت سه برج گرفت. این برج ها در حال ساخت هستند و هانری از راه دور بر روند ساخت و ساز برج هایش نظارت دارد.

پشت صحنه حضوری روبرتو در بایرن



بازگشت زی روبرتو به بایرن مونیخ برای بسیاری از فوتبال دوستان جای سوال داشت! همانطور که جدایی وی از بایرن برای علاقه مندان فوتبال سوال برانگیز بود. زی روبرتو در زمان اولین حضورش در بایرن، همیشه دوست داشت که در شهر مونیخ یک رستوران تأسیس کند اما هرچقدر که تلاش کرد نتوانست جای مناسبی پیدا کند. پس از آنکه زی روبرتو نتوانست در شهر مونیخ مکان مورد نظرش برای تأسیس یک رستوران شیک را پیدا کرد، با بایرن مونیخ قرارداد امضا کرد تا با یک تیر دو نشان بزند و هم رستورانش را داشته باشد و هم حقوق گزافی از بایرن دریافت کند.

در بازی، برود مطرح است، باقی حاشیه است.

هانری که اتکل

۴۴۰۹۴۸۴۷
۴۴۰۹۶۲۶۲
۴۴۰۷۳۵۸۴

تالار پذیرائی آرکیده



آماده پذیرایی از میهمانان و
مجالس شما حتی در منزل

قهاوندی - مسلمی

بزرگراه آیت الله کاشانی اول شهر زیبا



قنادی تیفانی



بیش از ۴۵ سال سابقه کار

شبهای شادی با کیک و شیرینی های تیفانی

WWW.TIFFANY BAKERY.Com

تیفانی
در تهران و ایران
هیچ شعبه ای
ندارد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۶۰۴۲۹۷۹ - ۶۶۰۳۳۸۱۶ فاکس: ۶۶۰۳۸۹۳۳

چگونه بهترین نتیجه را بگیریم؟
NEW ENGLISH FILE
با رویکرد IELTS و
TALK TIME

زبان سارا

مؤسسه
فرهنگی
آموزشی



با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
و با مجوز سازمان مدیریت و برنامه ریزی کشور جهت آموزش کارکنان دولت

مدیران دولتی و کارفرمایان محترم:

می توانند آموزش زبان مدیران و کارکنان خود را به ما بسپارند.

همچنین، کتابهای آموزشی زبان انگلیسی (کودکان و بزرگسالان)، بسته های آموزشی، دیکشنری، پوستر
فلش کارت، فیلم، CD و VCD آموزشی، اخبار، بانک مجلات روز دنیا، نواز کاست

برگزارکننده آزمونهای بین المللی اتاق بازرگانی لندن (LCCIEB) در ایران

لیست نام کلاسهای زبان:

- آزمون ورودی: ۷۷ و ۲۳ اسفند ماه ساعت ۱۴ الی ۱۸
- آزمون تعیین سطح دوره های آمادگی FCE, CAE, IELTS: ۲۲ اسفند ماه ساعت ۱۴ و شروع ترم ۱۷ و ۱۸ فروردین ماه
- آزمون بین المللی ELSA: ۱۴ اردیبهشت ماه ساعت ۱۰ صبح

برنامه کلاسها

- دوره های عادی سه روز در هفته
- دوره های مخصوص شغلین یک روز در هفته (پنجشنبه یا جمعه)
- دوره های فشرده پنج روز در هفته در حداقل زمان - ۸ ماه
- و کلاسهای قرار داجی در ادارات
- کلاسهای فیلم و لایو توار و مکالمه موضوعی Discussion
- دوره های آمادگی آزمونهای بین المللی IELTS, TOEFL, FCE, CAE, CPE

با تخفیف ویژه برای دانشجویان،
خانواده معظم شهدا، جانبازان، آزادگان
و افراد یک خانواده

آموزش: امور قرار داده ها و انتشارات: خیابان انقلاب وصال شیرازی پلاک ۷۵، تلفن: ۶۶۶۶۶۶۱۲ - ۶۶۶۶۸۲۰۵ فاکس: ۶۶۶۶۶۱۵۲
دفتر مرکزی مؤسسه: خیابان وصال شیرازی، نبش خیابان طالقانی پلاک ۸۰، تلفن: ۶۶۶۶۶۶۵۱ - ۶۶۶۶۶۶۵۰
شعبه صادقیه و سارخان: ۴۴۰۹۱۶۶۲، شعبه شهرک غرب و بلوار دریا: ۸۸۶۹۹۵۱۱ - شعبه رسالت و نارمک: ۲۲۵۰۸۸۴۸ - ۲۲۵۰۶۷۱۲
شعبه سیدخندان: ۸۸۶۶۶۶۴۴ - ۸۸۶۶۶۶۴۵



رایا فرهودی



هلیا بنویدی



میلاد اسماعیل پور



سید معراج میر کریمی



مهدی حیدرپور



محمد حسین نوروزی



علیرضا عطایی



علی اماموردی



جیانا (معصومه) کنارنگ



مانده (فاطمه) حسینیان



ملیکا برادران



درین ضیاء

۷		۴	۳	۵	
۵	۶	۸			۲
	۳		۹	۱	۸
۸			۴		۹
	۵	۱	۸		۲
۲	۴	۶	۸		
۳		۵	۷	۸	۹
	۵	۷	۴	۱	
۸			۳	۶	۵

چندول سه دره ۳۳۱۹
اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و
ستون و مربع های کوچک ۳×۳
طوری قرار دهید که هر عدد
فقط یکبار درج شود.

طراح جد ولها: داود بازخو

		۹		۳	۲
		۷	۸	۲	
۹		۲			۵
		۶	۹	۷	
	۷	۱		۹	۳
۳		۷	۱	۴	۸
۲	۴	۵			۹
			۷	۸	۲
		۲			۵
			۶	۹	۷
	۷	۱		۹	۳
۳		۷	۱	۴	۸

برندگان جدول ۳۳۱۰

برنده مقاطع:
مهنار حمزه پور - تهران
برنده شرح در متن:
بهیه غیاث آبادی فراهانی - اراک
برنده سودوگو:
امیر حسین قدس - تهران

چندول تکرار

اعداد ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه های خالی هر مجموعه گذاشته بطوریکه
جمع اعداد برابر با جمع های داده شده در جدول باشد

۱۴	۲۰	۵	۱۰	۱۸	۱۵	۱۸	۱۶	۲۱	۶	۱۵	۲۱	۱۲
۱۷	۱			۲	۲۳		۲			۶	۱۱	۸
۲۴		۲			۴۵	۷			۵			۱
۱۰	۴	۳۶		۴	۱	۲		۳	۱۱	۲۰	۷	
۹	۲		۱	۱۴	۱۱	۳		۷	۲۵	۴	۱۶	۲۰
		۲۸	۷	۳	۷	۱۲	۲		۱۰	۱۲	۱	۳
		۱	۱۰	۵	۱	۱۵	۱۶	۵	۳	۱۵		۴
	۲۵		۱		۳		۱۴	۱۷	۶	۲۵	۱۸	۴
	۳۱	۱۲		۲	۲۴	۵	۱۲	۱۸	۱	۵	۷	۱۰
۱۵			۸	۱۶	۳			۱۰	۳۰	۹	۴	۳
۷		۴	۲۸	۴		۷		۱۵	۲۱		۶	۲۷
۲۶	۷		۱	۲		۲۸	۱۵	۶	۱۵	۴	۱۹	۱۲
	۸	۱۰	۴		۱۵	۷	۱۹	۱۹	۳		۱۸	۴
۲۰		۶		۱۷	۱			۱۱	۱۹		۴	۱۶
	۳	۱۱		۱	۷	۱۰	۴	۳		۳	۲	۹
۱۲	۱			۲۷	۴		۵		۲	۱۹		۹
۹			۳	۲۸	۵		۴		۲۱	۵	۱	۸



بعد جهانگردی

جدول ویژه گردشگری

اول ایرانگردی



افقی:

۱- سرزمین شیران - از توابع شهر ارومیه - کودک
فیل ماقبل تاریخ - شریک دار ۲ - نت چهارم - جانشین
بعضی ها آن را هم در بساط ندارند - طرب و شادی
اسم ترکی - من و تو ۳ - از دیدنی های شهر شیراز
از جاذبه های طبیعی و بسیار دیدنی در روستایی به
همین نام در استان همدان - پلی دیدنی و قدیمی در
اصفهان ۴ - او - حرف ندا - اندازه، قد و بالا - مرض
و ناخوشی - هم اکنون - دل آزار کهنه ۵ - از کنده بلند
می شود - بستر - قلعه کوچک میان قلعه بزرگ - جای
ایستادن پیشنهاد در مسجد - مسافرخانه بین راهی ۶ -
آرام و سازگار - خستگی، رنج - اصرار و پافشاری کردن
- پایه و اساس - از دلفک های دربار قاجاریه ۷ - لاستیک
اتومبیل - مساوی - وسط، بین - رها و آزاد - زورق و
بلم - مایع حیات ۸ - مرتجع فلسفی - از قلاع معروف
در شهرستان خوی - کاخی باشکوه در شهر اصفهان
- عقل و ادراک ۹ - عید و ییتنامی ها - ظرفی شیشه ای
- شامه نواز - کشور تبار - از اقوام ایرانی - آباد و
برقرار ۱۰ - آواره و سرگردان - تکان شدید - منسوب
به شانس - از جزایر زیبای ایران در خلیج همیشه فارس
- زمین پر آب ۱۱ - نفرین و بدگویی - فلکه - جایگاه
عکس - فاکسی میل - کشور مبارک ۱۲ - باران اندک
- از دمل های چرکین - تکرارش در بازکن است - از
تقسیمات کره زمین - حرف ششم الفبای انگلیسی -
حرف صریح ۱۳ - اثر معروف خواجه کرمانی - مسجد
بسیار معروف در شهر اصفهان - قلعه بختک در این شهر
قرار دارد ۱۴ - صدمتر مربع - سه کیلو - جای مرطوب
و نم دار - حرف همراهی - مهربانتر - ساز چوپان ۱۵ -
سالخورده و مسن - ارشاد و راهنمایی کردن - صندلی
راحتی - حیوان مکار - مادر باران ۱۶ - بیهوده گویی
- همراه تب آید - انباشته شدن - شدیدتر - در امان
بودن ۱۷ - میوه تازه به بازار آمده - خاندان - موجود
در رحم - حرف تعجب خانم ها - چشمداشت - نقش
تئاتری ۱۸ - قیمت، بها - همان پل خواجو است - پلی
دیگر در شهر اصفهان - از لوازم سفر ۱۹ - شهری مذهبی
و کهن نزدیک تهران - شرح و توضیح - مایه پیشرفت
بعضی ها - از میوه های خوشمزه و پرزدار - رود اروپایی
- آیین ۲۰ - رازها - سپهر و گردون - فالگیری - ید
- به تنهایی ۲۱ - خودستایی - ترسیده - گریبان و یقه
- کاونده - قمر زمین ۲۲ - اگر - معصیت - دوردهان
- نامی برای خانم ها - هرگاه - حرف فاصله ۲۳ - نام
قدیم اش خیابان بوده - از کاخ های معروف و دیدنی در
شهر ایلام - از زمان پیدایش تمدن
بشری تا پایان حیات بشری به این
نام بوده و خواهد بود
۲۴ - واحد بازی

عمودی:

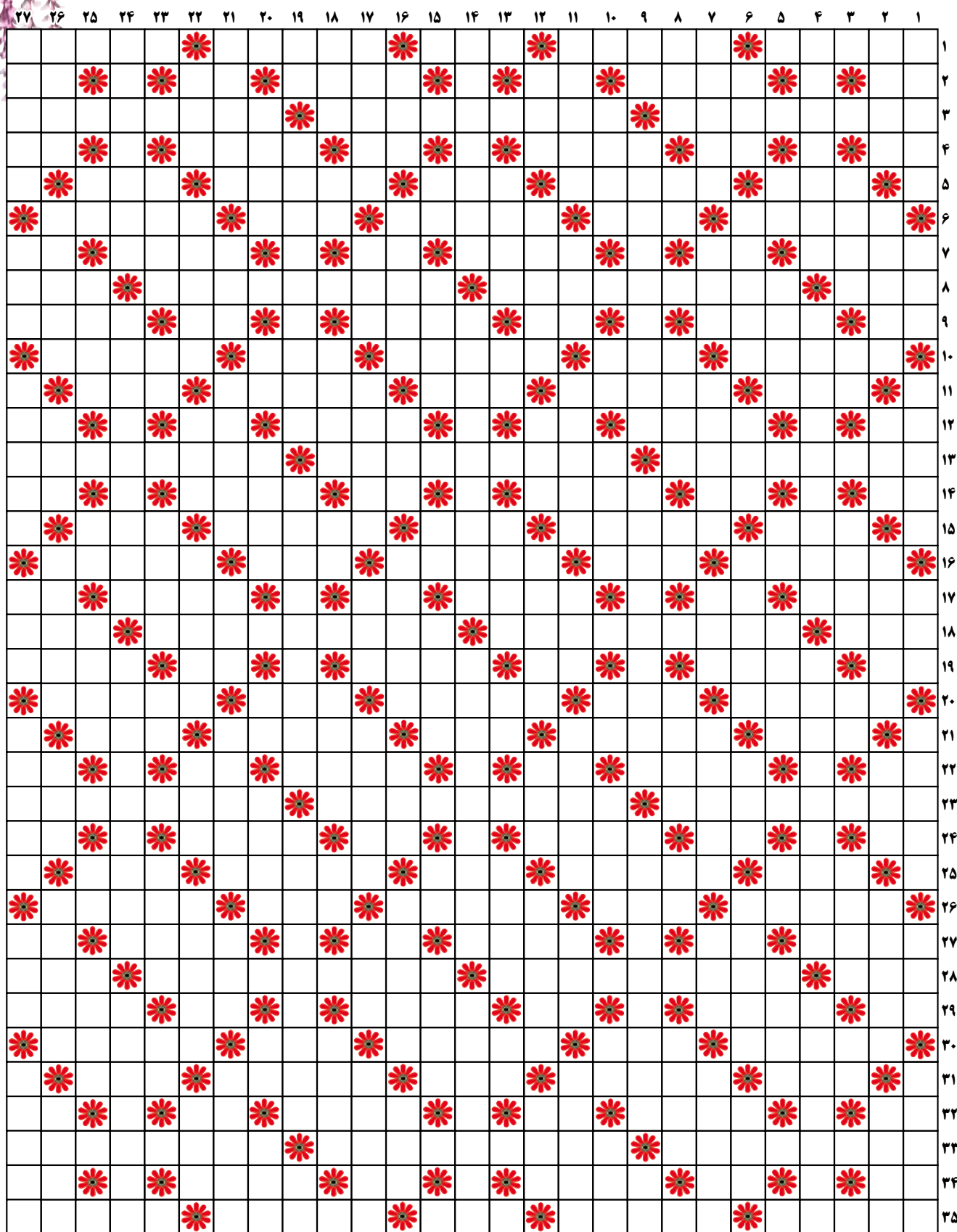
تنیس - لنگه - رسم یا نقشه فرنگی - نت منفی - نام قدیم
سربازان روسی - قدیم دهی بود نزدیک تهران ۲۵ -
بعضی ها از آن کوه سازند - مکان کشت خرزهره و هندوانه
- بی احترامی کردن - ترازنامه - مسن و سالخورده ۲۶ -
مرکز استان کردستان - به شهر بادگیرها معروف است
- در آسمان بجویدش - نفرین کردن - شاه میوه ها
۲۷ - از بخش های تابعه در استان سیستان و بلوچستان
- عزیز عرب - وقتی چنین باشد حاجتی به بیان ندارد
- آب عرب - در فارسی به معنی خواندن و نوشتن
است - هیئت، شکل ۲۸ - شهر امید و آرزو - بزرگترین
نقاش ایرانی، خالق تابلوی تالار آیین - برجی دیدنی
در شهر شاهرود - منفک و سوا ۲۹ - از پسوند های
شباهت - نوعی ازدواج - از علایم جمع - روشن و تابان
- عدد ماه - جمع ماده ۳۰ - آتش برافروخته - ترشروی
- بی سواد و عامی - میان، پشت - آدمی، بشر ۳۱ - لوله
تنفسی - منطقه ای خوش آب و هوا در شمال مین مان
- بوف - خسارت - شکوه و عظمت ۳۲ - از گروه های
خودباخته در غرب - سیاره ای که در آن هستیم - حرف
انتخاب - بزرگی، عظمت - حرف درد و رنج - درخت
انگور ۳۳ - از دیدنی های شهرستان ماکو - از آثار
دیدنی در شهر مشهد - از اماکن مذهبی معروف شیراز
۳۴ - گوشت ترکی - مکان - از شهر های آذربایجان
شرقی - بالا آمدن آب دریا - باخته - رمق آخر ۳۵ - از
شهر های ساحلی و زیبار شمال کشور مان - نایاب - از
کشیدنی ها - منطقه ای دیدنی و خوش آب و هوا در تالش
- از شیرینی ها.

کین - بعضی ها برقرار ترجیح می دهند - از حروف ندا
- پهناورترین قاره جهان ۹ - پایان روز - از قلاع دیدنی
در شهر ارومیه - دیدنی شهر نائین از توابع اصفهان - از
پل های معروف شهر سامان شهر کرد - تکرارش مادر بزرگ
است ۱۰ - کسی که حضور نداشته باشد - ویتامین انعقاد
خون - جداکننده - کجاست - قفل بازکن - گنج بتونه -
ساختمان ۱۱ - جایی که در آن امنیت نباشد - جای طبابت
- عالم مادی - از دروس ریاضی - اولی سازنده ساختمان
و دومی طمع زیاد است - خواهر پدر - از شهر های تابعه
استان هرمزگان ۱۲ - شهری بی در و دروازه - از پادشاهان
کیانی و فرزندان کیکاووس - سپیدی صبح - تنومند و قوی
جثه - دشوار - آب بسیار زیاد حاصل از باران شدید یا
ذوب شدن برفها - آموختنی لقمان ۱۳ - پیشوای مذهبی
- سفید - ارادتمند - نت سوم - هتک کننده - ردیف
۱۴ - محل جنگ شاه اسماعیل صفوی و سلیم عثمانی
از آثار بسیار دیدنی و جذاب شهر اصفهان - کاخ بسیار
معروف و دیدنی در شهر تهران - از دیدنی های شهر
طیس ۱۵ - ناراست - حبیب خداست اگر با انصاف باشد
- اثر چربی - کرم ابریشم می تند - گروه هم آوازی - دسته
و گروه تیهکاری ۱۶ - نظر دوختن - پی در پی - نزدیک
شدن - بزرگترین عارف و صوفی جهان - جاو مکان
- همراهی - ذره بنیادین ۱۷ - تا وقتی که - برهنه و عریان
- ناگزیر - نوعی رشته خوراکی - کاه دود - از مصالح
ساختمانی - مبادله کردن ۱۸ - دستور - آزاده دشت
کربلا - نوعی سال - حرف تعجب - برادر مادر - پهلوان
- روحانی مصری ۱۹ - رنگ موی فوری - از جاذبه های
دیدنی شهر تبریز - از دیدنی های طبیعی در شمشیران
- مرکز فرماندهی حسن صباح - از چاشنی های غذا
۲۰ - صحنه ای از یک فیلم که در یک نوبت و بدون قطع
فیلمبرداری شده است - مبل شکسته - مقصود - لنگه در
- فصل برگریزان - علامت مفعولی - باسواد ۲۱ - آبرگیر
- کشتن - بوی خوش - از مواد بیهوشی - در حال ناله
کردن - از حشرات - زخم دستکاری شده ۲۲ - همراه
دشت هم آید - پشت سر - مانند و شبیه - امانتی - ناشتا
- از ابزار هندسی - شرمنده ۲۳ - نرم و روان کننده
- پیشوند نداری - درستکار و امانتدار - زیاد نیست
- سرپوش زمستانی - اثر رطوبت ۲۴ - از آثار قدیمی و
دیدنی شهر قوچان - از آثار باستانی و دیدنی شهر صحنه
- دیدنی جذاب و باستانی در سرپل ذهاب - از مساجد
معروف و قدیمی شهر تهران ۲۵ - کار بچه گانه - لقب
خیانتکار - فزونی - بخشی از بدن بین کردن و شکم
- از اجزا صورت - بسیار بخشنده ۲۶ - داستان - قنات
- قسمتی از پا - سرود و آواز - از اقوام ایرانی - خدا
- روکش دندان ۲۷ - انجمن - ماه شب چهارده - گلابانگ
مسلمانی - اثر چربی و روغن - گیاهی که نام دیگر آن
تلخک است - خاطره - کتاب مقدس کلیمیان.

طراح: داود بازخو



به نفر اول پانصد هزار ریال، به نفر دوم سیصد هزار ریال و به نفر سوم دویست هزار ریال هدیه داده خواهد شد



افکار افراد متفکر خود بخود می آید.

● از دست ندهید

مهرآوه شریفی نیا:

اهل چانه زدن نیستم



گفت و گو: الهه گودرزی

در سینمای ایران بازیگرانی هستند که از یک خانواده هنرمند پا به عرصه بازیگری گذاشته‌اند. از گلشیفته فراهانی و باران کوثری گرفته تا مهرآوه شریفی نیا و لیلا حاتمی. که به حق هم هر کدامشان با تکیه بر استعداد و توانایی خود حضوری ارزشمند و قابل تامل در این عرصه دارند. گذشته از اینکه مهرآوه شریفی نیا تا به امروز با بازی جذاب و دلنشینش بر این نکته صحنه گذاشت که بازیگری در پوست و گوشت و خونس موج می‌زند.



❖ گفت: خودت را فراموش کن و یک آدم فقیر و بدبخت باش و پیوسته این موضوع را در ذهنت مرور کن.

❖ نقش یک زن باردار برای شما که مجردید و تجربه مادر شدن را ندارید، چطور بود؟

❖ حس جالب و قشنگی را به وجود آورده بود و به دلیل مراحل بارداری من سه سبزه شکم‌بند داشتم و وقتی شکم‌بند آخر که در اصل تداعی کننده ماههای آخر بود را بستم، واقعا حس کردم یک مادر هستم و نوع راه رفتن، حرف زدن، نشستن و برخاستنم تغییر کرد و حتی بچه‌های گروه به شوخی مرا زن باردار صدا می‌کردند.

❖ چقدر شبیه مادر تان هستید. یک شباهت فوق‌العاده و در عین حال دلنشین.

❖ بله خیلی‌ها این را می‌گویند و حتی نوع ابراز احساساتمان به هم شبیه است.

❖ از اینکه در کنار مادر ایفای نقش می‌کردید چه حسی داشتید؟

❖ یک جور اطمینان قلبی برایم بود. او به شیرین‌ترین شکل ممکن نقشش را در بازی کرد. من به بازی او اطمینان کامل داشتم.

❖ جرح و تعدی‌هایی که گریبانگیر این مجموعه شد شامل بازی‌های شما هم بود؟

❖ بله در قسمتی از مجموعه من در توالی پارک کنار یک دختر فراری می‌خواهیدم و سکانس تکان‌دهنده‌ای بود که در زمان پخش حذف شد. گویا عده‌ای اعتقاد دارند نشان دادن این مشکلات برای جامعه زود است و من تعجب می‌کنم زمانی که فیلمنامه این مجموعه نوشته شد و مسوولان آن را خواندند چطور جرح و تعدیل نکردند و بودجه و هزینه زیادی برای ساخت آن در نظر گرفتند، اما پس از ساخت این همه زیر تیغ رفت. به نظر من اگر درباره زنان بی‌سرپرست و بی‌خانمان سریال می‌سازیم، دلیل آن نیست که جامعه سالمی نداریم، بلکه می‌خواهیم با همفکری در پی رفع این مشکل باشیم.

❖ به نظر شما سینمای ایران در سال جدید چه

برای بازی داشتم، اما کارگردانهای آن، مورد تاییدش نبودند و با حضور من مخالفت می‌کرد و همیشه به من می‌گفت با کسی کار کن که چیزی به تو اضافه کند و بتواند موجب ارتقای سطح کاری و علمی تو شود.

❖ گویا در ابتدا قصد نداشتید در این کار حضور داشته باشید؟

❖ زمانی که بازی در این مجموعه به من پیشنهاد شد، سال آخر دانشگاه بودم و در پی به‌ثمر رساندن پایان‌نامه‌ام و به همین دلیل قصد نداشتیم بازی کنم اما با تلاش مضاعف توانستم هر دو را در کنار یکدیگر داشته باشم.

❖ کارگردان مجموعه از آشنایان شماست؟

❖ آشنا که نه، از دوستان خانوادگی است!

❖ گویا جمله‌ای پدر تان گفته که بیشتر باعث شده ایفای این نقش را بپذیرید؟

❖ بله پدرم گفت اگر قصد داری در عرصه بازیگری حرفی برای گفتن داشته باشی مهشید بهترین نقش و فرصت است، خوب فکرت را بکن ولی من معتقدم که این کار را از دست نده.

❖ چقدر شخصیت شما به مهشید نزدیک است؟

❖ من حدود ۸ ماه درگیر این کار بودم، اما هیچوقت جرأت نمی‌کنم خودم را با مهشید مقایسه کنم و چنین شرایطی تا به حال برای من به وجود نیامده. من تا به امروز در رفاه کامل زندگی کرده‌ام، اما او با وضعیت خاصی که داشت انسان وارسته‌ای شد و فقر توانست او را از مسیر اصلی زندگی‌اش دور کند. من معتقدم انسان بدون این باورهای می‌شکند.

❖ دوست دارید در عرصه بازیگری به چه چیزی دست پیدا کنید؟

❖ مثل مهشید مردم دوستم داشته باشند و رابطه‌مان صمیمانه باشد، محبوبیت خیلی شیرین است.

❖ پدر تان درباره بهتر ایفا شدن نقش تان چه گفت؟

❖ مهرآوه شریفی نیا چقدر از این که فرزند آریتا حاجیان و محمدرضا شریفی نیاست احساس رضایت می‌کند؟

❖ بسیار احساس خوب و خوشایندی است و از این که فرزند دو هنرمند هستم، افتخار می‌کنم.

❖ متولد چه سالی هستید و وضعیت تاهل تان چگونه است و تحصیلات تان چیست؟

❖ ۱۳۶۰ تهران، مجردم! و کارشناس موسیقی از دانشکده هنر هستم.

❖ اولین باری که جلوی دوربین رفتید؟

❖ هشت ساله بودم که با بازی در فیلم «دزد عروسکها» بازیگری را تجربه کردم. تجربه‌ای زیبا و دلنشین در کنار مادرم. در واقع من از همان دوران کودکی با بازیگری رفیق و با او بزرگ شدم.

❖ اگر پدر و مادر تان بازیگر نبودند، باز هم به این مسیر کشیده می‌شدید؟

❖ نمی‌دانم، شاید.

❖ در عرصه بازیگری از مادر بیشتر کمک می‌گیرید یا پدر؟

❖ از هر دو. یک کار خوب را هر دو تایید و بعد مرا تشویق به بازی در آن می‌کنند و اگر کاری شرایط مناسبی نداشته باشد هر دو مرا از حضور در آن کار منع می‌کنند.

❖ برای بازی در مجموعه ساعت شنی از سوی چه کسی دعوت شدید؟

❖ هم از طرف پدرم و هم کارگردان.

❖ پس پدرت می‌دانست ساعت شنی کار خوبی می‌شود؟

❖ پدرم چون در این حرفه آدم باتجربه و کارکشته‌ای است اگر کسی را تایید کند، حتم دارم کارش جذاب و حرفه‌ای است. من بعد از بازی در فیلم سینمایی «زیر پوست شهر» پیشنهادهای زیادی



یک ریال هم...

بقیه از صفحه ۲۹

تفریح شما در زمان جوانی چه بود؟

پورحیدری: (با خنده می گوید) زیاد جوانی می کردم اما با توجه به شرایط کاری کمتر به مکان های عمومی می رفتیم.

با کدام یک از هم بازی هایتان بیشتر صمیمی بودید؟

پورحیدری: با اکثر دوستان مانند آقایان حجازی، قرباب، جباری. آن زمان مسائل مالی در میان نبود و تمام دوستی هارنگ و بوی خاص خودش را داشت.

در حال حاضر با کدام یک از دوستانتان رفت و آمد دارید؟

پورحیدری: در حال حاضر با آقایان قرباب و پرویز مظلومی

و آقای عبداللّهی...

خانم شجاعی: (با خنده) به سن شمانمی خورد که این اطلاعات را داشته باشید!

پورحیدری: بله! عمو نصی! هم بازی بودیم و خیلی هم با یکدیگر رفیق بودیم و هستیم! امروز هم با یکدیگر در ارتباط هستیم.

از امکاناتی که برای خانواده تان فراهم کردید، راضی هستید؟

پورحیدری: تمام این امکانات را با کمک همسرم فراهم کردم. شاید امکانات خاصی نداشته باشیم اما راضی هستم!

شهرت چه سختی هایی دارد؟

پورحیدری: هر جایی نمی توانیم برویم. با خانواده نمی توانیم به رستوران و سینما و... برویم!

بر خورد مردم در خیابان با شما به چه صورت است؟

خانم شجاعی: دوران مختلفی را پشت سر گذاشتیم و در این دوران برخوردهای متفاوتی دیدیم. در مجموع منصور آدم محبوبی هست و مردم برخورد خیلی خوبی با ما دارند.

حدود ۳۰ سال است که سینما نرفته اید، درست است؟

پورحیدری: بله! تنها مکان عمومی که به آن سر می زنم، ورزشگاه است.

به چه دلیل؟

پورحیدری: خوب مردم خیلی لطف به ما دارند و این لطف فراوان برخی مواقع باعث اذیت من و خانواده ام می شود.

آرزوی شما چیست؟

پورحیدری: آرزوی من این است که ورزش ماصاحب برنامه شود. استعداد های فراوانی در ایران وجود دارد که اگر برای شکوفایی آن ها برنامه ریزی صحیحی انجام دهیم، حتما در سطح جهان موفق می شویم.

از وقتی که در اختیار ما قرارداد دید تشکر می کنیم و آرزوی موفقیت برای خانواده ورزشی شما داریم.

امسال چقدر عیدی می خواهید بدهید؟

پورحیدری: امسال سعی می کنم که عیدی بگیرم! مخصوصاً از بچه هایم (با خنده)

شما و آقای پورحیدری عیدی جداگانه به فرزندانان می دهید؟

خانم شجاعی: بله، هم عیدی و هم کادوی تولد جداگانه ای به آن ها می دهیم.

عیدی کارگرها چقدر است؟

پورحیدری: فکر می کنم که یک برج حقوقشان!

خانم شجاعی: من در محیط کارگری نیستم و نمی دانم که چقدر عیدی دریافت می کنند؟

معمولاً برای عید چه خرید هایی انجام می دهید؟

پورحیدری: خریدی که هر خانواده ایرانی در عید انجام می دهد ولی و لخر جی نمی کنیم!

امسال خرید عید انجام نداده اید؟

خانم شجاعی: (با خنده) شما که همراه خود هفت سین آورده اید و احتیاجی نیست که ما خریدی انجام دهیم! امسال به قدری قدراسیون فوتبال دهنم را درگیر کرده است که به فکر خرید عید نبودم.

امسال عید تعطیل هستید؟

پورحیدری: امسال ۳ روز تعطیل هستیم. در این ۳ روز به تهران می آیم و به بزرگترهایم سر می زنم و سال نو را به آن ها تبریک می گویم.

با گرانی در بازار چه می کنید؟

پورحیدری: واقعاً سخت است! من و همسرم به دلیل اینکه کار می کنیم خیلی دچار مشکل نمی شویم اما نگران مردمی هستیم که مشکلات مالی دارند. چند روز پیش داشتم فکر می کردم که مردم با این مشکلات فراوان چگونه زندگی خود را می چرخانند؟

فروشنده گان که در هنگام خرید شما را می بینند، چه عکس العملی نشان می دهند؟ به شما تخفیف می دهند؟

پورحیدری: آن ها به من خیلی محبت دارند و اکثرشان به من تخفیف می دهند (با خنده ادامه می دهد) اما کسانی هستند که دو برابر از من پول می گیرند!

شما در جایی گفته اید که آلوده ورزش شده اید...

پورحیدری: برداشت بدی نکنید. این آلودگی خوب است.

اگر سمت ورزش نمی رفتید، چه کاری انجام می دادید؟

پورحیدری: بستگی به شرایط داشت. شاید سمت کار پدرم می رفتم. یک زمانی نیز کارهای حسابداری اش را من انجام می دادم.

عیدی می تواند به هنرمندان بدهد؟

به هر شکل ممکن از ارائه و پخش سی.دی های غیر مجاز فیلم های در حال اکران و در نوبت اکران جلوگیری کند و نگذارد با این کار سینمای ایران نابود شود.

دوست دارید در سال ۸۷ کدام خاطره برای شما تکرار شود؟

دنبال چیزهای تکراری نیستم، دوست دارم مسائل تازه برایم به وجود بیاید، واژه های جدید، آدمهای جدید، نقشهای جدید.

بدترین و بهترین مکان دنیا از نظر شما کجاست؟

استوایه دلیل آب و هوای گرمش. من همیشه از این آب و هوا اصراری ام و بهترین مکان کانون گرم خانواده!

اگر بخواهید اعتراف کنید...

کاری خارج از اصول اخلاقی انجام نداده ام که مجبور به اعتراف باشم!

وقتی برای خرید شب عید می روید چقدر بر سر قیمت چانه می زنید؟

همیشه ترجیح می دهم در روزهای نزدیک به عید خرید نکنم، چون هم گران است و هم شلوغ و نمی توانی در آرامش به خرید دلخواهت نزدیک شوی و هیچ وقت هم بر سر قیمت چانه نمی زنم.

فکر می کنید شبیه به چه میوه ای هستید؟

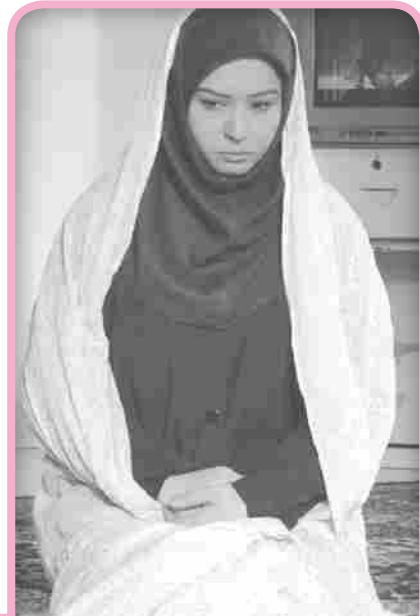
گوچه سبز را خیلی دوست دارم امانمی دانم شبیه آن هستم یا نه!

درباره دید و بازدید های نوروز چه نظری دارید؟

به نظرم زیاد جالب نیست که در طول سال به نزدیکان و دوستان سرزنش کنید، اما در روزهای عید در حد یک دیدار چند دقیقه ای و فشرده همه را ببینی. به نظر من هر وقت که برای کسی احساس دلنگی کردی باید دیدار را تازه کنی.

کار جدید و آماده پخش هم دارید؟

بله دو کار جدید دارم. فیلم عروس زندان به کارگردانی پرنس زاهدی و فیلم کابوس به کارگردانی سیروس مقدم.





گفتگو با بهنوش بختیاری بازیگر طنز تلویزیون



روزگار سادگی را از تو می گیرد

اشاره: گرچه ساخت آثار طنز و کمدی در کشور ما سابقه طولانی دارد و کمدین های زیادی نیز در این عرصه حضور داشته اند، اما اکثر این کمدین ها مرد بوده اند و در بین خانم ها، کمتر بازیگری را سراغ داریم که به عنوان بازیگر آثار طنز و کمدی معروف شده باشد، بهنوش بختیاری جزو معدود بازیگران زن در چند سال اخیر است که به عنوان بازیگر مجموعه های طنز تلویزیونی معروف شده و تاکنون او را در تیپ های متفاوتی مشاهده کرده ایم. گفتگوی ویژه نوروزی مان را به گفتگو با بهنوش بختیاری اختصاص داده ایم. امید است که مورد توجه قرار بگیرد.

گفتگو از: محمد طاهری

بود و می توانست یک بخش از جذابیت کار باشد. چه بسا همین طور هم شد. خیلی ها او را دوست داشتند و حتی الان که مراد را خیابان می بینند می پرسند حال شاسخین چطور است؟ بچه ها که خیلی او را دوست داشتند. من خیلی فکرهای قشنگی برای شاسخین داشتم و مطلب های زیادی برای او نوشتم. افسوس که بعضی عوامل باعث شد خلاقیت و ابتکار من به مرحله انجام نرسد!

□ گویا خیلی دوست دارید کار عروسکی بکنید؟
□ بله، خیلی دوست دارم. اما نه به این شکلی که مر سوم بوده و حالت تکراری پیدا کرده است. من برای عروسک فکرهای دیگری دارم و تک و توک عروسک هایی که در تلویزیون دیده ام و بازه بودند خیلی برایم جالب بوده اند. من عاشق بچه ها هستم و اگر دست خودم بود، برای خودم یک پا عمو پورنگ بودم!

□ پس خیلی علاقه دارید که برای کودک کان برنامه بسازید؟

□ بله و عجیب است که مخاطبان کودک من، خیلی زیاد هستند و جالب است هر جا که می روم بچه ها مثل اینکه علاقه شدیدی به من داشته باشند. دنبال راه می افتند و احساس می کنم وقتی یک بچه اینطور با من ارتباط برقرار می کند، مسوولیت سنگینی دارم. پس باید خیلی مراقب حرکات و رفتارم باشم تا یک وقت خدای نکرده بچه ها چیز بدی را از من یاد نگیرند، ولسی به هر حال من یک پا عمو پورنگ هستم!

□ خودتان هم اهل دیدن برنامه کودک هستید؟
□ خیلی. من هنوز هم کارتون می بینم و خیلی دوست دارم، ولسی کارتونهایی که قبلان نشان می دادند، خیلی قشنگ تر بود. من کارتون رامکال و دکتر ارنست و حنا دختری در مزرعه و بچه های مدرسه والت و بامزی را خیلی دوست داشتم. این کارتونها خیلی فضای معصومانه ای داشتند و برای انسان احساس غریبی به وجود می آوردند. من نوستالژی عجیبی به دوران کودک دارم.

□ خنده دارترین فیلمی که دیدید چه فیلمی بود؟

□ امسال چقدر درگیر مجموعه چهارخونه بودید؟
□ حدود هشت ماه.

□ از دید شخصی، کار خودتان چقدر به دلتان نشست؟
□ نبود در صدد. البته شاید خودخواهی باشد، ولی نقش پرستور را در چهارخونه خیلی دوست داشتم. البته نمی توانم بگویم که بهترین نقشم بوده است. من نقش لیلون را در شب های برره خیلی دوست داشتم. و حتی سایر کارهایی را که با مهران مدیری، مهدی مظلومی، رضا عطاران و... انجام داده ام دوست دارم.

□ در مورد کل کار نظر تان چیست؟
□ نمی توانم نظر قطعی بدهم. من شخصاً انسانی هستم که برای کارهایم زحمت زیادی می کشم و آرام آرام راه بازیگری را طی می کنم تا اینکه به آن سقفی که مرااضی کند برسم که البته فکر نکنم به آن دست پیدا کنم!

□ بهترین خاطره شما از چارخونه چه بود؟
□ در کل خیلی به ماخوش گذشت. صبح ها در یک کافی شاپی که پایین لوکیشن بود، صبحانه خیلی خوبی می خوردیم، ناهار و عصرانه را هم آنجایم می خوردیم و خیلی بر ایمان لذت بخش بود. البته آخر های ضبط سریال، خسته شده بودیم و من آن موقع بعد از اینکه صبحانه می خوردم، احساس می کردم که دیگر نمی کشم و حتی از رختخواب هم نمی توانستم بیرون بیایم و با مشکلاتی مثل آماده نبودن متن و... هم باید کنار می آمدم. هر کس که جای ما بود شاید همان دو ماه اول کم می آورد. چیزی که ما را سرپا نگه می داشت، عشقی بود که در ماریشه دوامده بود و اینکه خلاصانه و بدون توقع آنچنانی کار می کردیم.

□ شاسخین را از کجا پیدا کردید؟
□ در سریال قرار بود که من یک عروسک از آلمان برای همسرم بیاورم و به این فکر افتادم که شاسخین هم برای خودش نقشی داشته باشد. البته متن زیادی برای شاسخین نوشته نمی شد. به دلیل اینکه خانم مریم امیر جلالی می گفت که من دوست ندارم با شاسخین بازی کنم. و این برای من خیلی عجیب بود چرا که خب آن یک عروسک

□ بهنوش بختیاری خودش را چگونه معرفی می کند؟
□ لولک و بولک را دیده اید؟ شاید معجونی از آن دو تا باشم!

□ پس خودتان را خیلی شیطان و بازیگوش می دانید؟
□ نه زیاد، هر انسانی جنبه های مختلفی دارد و اصلاً نمی شود یک صفت مطلق را برای او در نظر گرفت. انسانها تحت شرایط روحی و اجتماعی، حتی نوع حرف زدنشان تغییر می کند. تازه ما در جامعه ای هستیم که نباید خودمان باشیم و باید در هر جمعی خود را باار و حیات آنها وفق بدهیم. جامعه ما جامعه ای نیست که انسانها بتوانند خودشان باشند و مرتب نگران قضاوت این و آن هستند. حتی اگر یک خصلت ثابت در انسان وجود داشته باشد، در کشاکش این مسائل اجتماعی گم می شود.

□ هیچ وقت به این فکر نکردید که رفتار تان از سستنان جلوتر یا عقب تر است؟

□ اینکه ستم چقدر است، اصلاً برایم اهمیت ندارد. به نظر من انسان واقعی هر چه ستمش بالاتر می رود سعی می کند معصومیت و کودکی روحش را از دست ندهد.

□ استراحت بعد از چند ماه کار پر فشار چه طعمی دارد؟

□ البته الان هم درگیر یک پروژه هستم و آنقدر هاسرم خلوت نشده است، ولی اگر این مورد را در نظر بگیریم، طعم استراحت را آنطور که در خانه خیلی راحت بنشینم و پایم را دراز کنم، نجشیده ام! آنقدر خرده کاری در زندگی وجود دارد که هیچ وقت قرار نیست تمام شود. یک روز وقت دکتر داریم، یک روز رادیاتور شوفاژ خراب است، شیر آشپزخانه چکه می کند، پدر فلانی فوت کرده است و باید برای عرض تسلیت برویم، فلانی ازدواج کرده است. باید برای تبریک برویم آن کاری که عشق و میل درونی ما باشد، پیش نیامده است و به عشق و کیفی که خودم آرزویش را دارم نرسیده ام!





و روح در من دمیده شده، روح خوبی در من دمیده شد. این موضوع شانس من است و اصلاً هم اکتسابی نیست. دومین چیزی که خدا به من داده، والدین خوب است امیدوارم که پدر و مادرها همیشه برای بچه هایشان باقی بمانند. و آنهایی هم که از دنیا رفته اند، روحشان شاد باشد. من همیشه بهترین آرزوها را برای پدر و مادرها داشته ام، چون تنها کسانی هستند که از جان و دل و بدون توقع انسان را دوست دارند و بسیار قابل احترام هستند.

□ چه چیز را برای همیشه کنار گذاشتید؟

□□ خیلی چیزها، از جمله یک سری روابط دوستانه و بی دلیل را. دوستی هایی که در عمق آن رفاقت ناب نیست. مورد دیگری که کنار گذاشتم، جواب دادن به کسانی که نمی دانم که هستند و بعضی وقت ها تماس می گیرند. بعضی وقت ها تلفن یک عالمه زنگ می خورد و افراد ناشناسی خواهش می کنند که با آنها حرف بزنم. من هم دیگر جوابشان را نمی دهم. منظورم مزاحمان تلفنی است.

□ در زندگی تان مدیون چه کسانی هستید؟

□□ همه چیز نسبی است. به صورت مطلق فقط مدیون خدا هستم. البته انسانهایی هستند که از صمیم قلب به من محبت می کنند. در همین کار باز یگری خیلی ها به من کمک کردند. مثل خانم حمیده خیر آبادی یا آقای اسماعیل میهن دوست ...

□ به نظر تان پول خوشبختی می آورد؟

□□ نه. پول فقط رفاه می آورد و الزاماً به این معنی نیست که رفاه خوشبختی بیاورد.

□ اگر یک روز از زندگی تان مانده باشد چه کار می کنید؟

□□ می نشینم و یک دل سیر گریه می کنم. بالاخره من زندگی را دوست دارم و نمی خواهم بمیرم!
□ زمان تحویل سال چه کار می کنید؟

داریم! ولی باید در هر شرایطی مراقب باشیم که رفتار بدی از ماسر نزنند، بخصوص اینکه به خاطر احترام خاصی که برای مردم کشورم و انسانهای اطرافم قائل هستم، همیشه سعی می کنم حتی در بدترین شرایط بهترین برخورد را داشته باشم. گرچه انسان نمی تواند دل همه را به دست بیاورد، ولی تصویری که من میل به دیده شدن است که ما باز یگر شده ایم و خیلی نمی توانیم بگوییم که از شهرت بدمان می آید.

□ نقطه ضعف تان چیست؟

□□ تا دلتان بخواهد نقطه ضعف دارم. معروف ترین آنها آشفتگی فکری است که نمی گذارد بر طبق برنامه ریزی حرکت کنم. گاهی هم که می خواهم برنامه هایم را ردیف کنم، باعث می شود که دچار افسردگی یک هفته ای بشوم. البته سعی دارم این موضوع را حل کنم.

□ زود عصبانی می شوید؟ در چارخونه مدام پشت دستان را تکان می دادید و می گفتید، این اعصاب من است!

□□ نه خیلی کم. آن که شما دیدید پرستو بود که خیلی عصبانی می شد، من شاید فقط سالی یکبار عصبانی بشوم، ولی تازگی های کم مقدار حساس تر شده ام. من معتقدم که وقتی سن و سال کم کم بالا می رود به جایی می رسی که به جای اینکه عکس العمل نشان بدهی، بیشتر بایستی تفاوتی همراه با خنده و کنش نشان می دهی.

□ آرزویتان در ده سالگی چه بود؟

□□ من آرزو داشتم که از لحاظ اخلاقی انسان خیلی خوبی باشم، یا اینکه مهماندار هواپیما یا گل فروش بشوم!

□ به شانس اعتقاد دارید؟

□□ آنقدر به شانس اعتقاد دارم که می گویم، اگر آدم خوش شانسی باشی خیلی به مغز احتیاج نداری!

□ مهم ترین شانس زندگی تان چه بوده است؟

□□ من خیلی احساس خوشبختی می کنم. اول اینکه خدا به من لطف کرده و یک ذات خوب داده است. فقط این را می توان لطف خدا دانست که وقتی من جنین بودم

□□ فیلم های خنده دار زیاد دیده ام. در میان آثار خارجی، من فیلم های وودی آلن را خیلی دوست دارم. چون یک نوع خنده تلخ را به ارمان می آورد که برایم جذاب تر است تا اینکه بخوام به لودگی های یک فیلم کمدی پیش پا افتاده بخندم. حتی گاهی اوقات، دیدن یک فیلم کمدی اروپایی که از نظر دیگران ممکن است خنده دار نباشد را دوست دارم. مانند کمدی های سوئدی و انگلیسی که خیلی سرد و تلخ است، ولی عمق شوخ بودن روزگار را نشان می دهد. من به آن جنس فیلم ها بیشتر می خندم. کمدی مطلق در روحم من جواب نمی دهد. از میان فیلم های ایرانی هنوز وقتی فیلم اجاره نشین ها را می بینم احساس لذت می کنم. یا فیلم هایی مثل دختر شیرینی فروش یا تو کیو بدون توقف یا حتی مجردها. جالب است که در سریال های خودم مثل شب های برره، گاهی اوقات خودم هم به خنده می افتادم.

□ پس خیلی روحیه شادی دارید. درست است؟

□□ بله. من همیشه دنبال موضوعات خنده دار هستم و در کوچه که راه می روم، دنبال یک سوژه می گردم تا خنده ام بگیرد. اصولاً انسانی هستم که دنبال چیزهای مفرح و شاد هستم!

□ اطرافیان شما را به چه صفتی می شناسند؟

□□ اطرافیانم خیلی چیزها در مورد من می گویند که در من نیست! مثلاً می گویند تو خیلی آدم صاف و ساده ای هستی. که البته من احساس نمی کنم که آدم صاف و ساده ای باشم! چرا که روزگار سادگی را از تو می گیرد. ولی چیزی که دیگران می گویند و قلباً هم به آن اعتقاد دارم، این است که خیلی رئوف هستم.

□ رانندگی تان چطور است؟

□□ خیلی معمولی است. البته الان ماشین ندارم. چون اوضاع ترافیک تهران جان به لب می شوم و اعصابم در ترافیک به شدت به هم می ریزد. چون یا جلوی آدم می پیچند، یا جای پارک پیدا نمی کنی. اینها اعصابم را خرد و انرژی ام را تخلیه می کند. به همین خاطر تصمیم گرفته ام که ماشین نداشته باشم.

□ اولین پولی که از راه باز یگری به دست آوردید چقدر بود؟

□□ صد هزار تومان. برای کار «مرگ در سکوت» به کارگردانی شهریار پارسی پور در سال ۷۵.

□ سرگرمی مورد علاقه تان چیست؟

□□ سرگرمی که واقعاً آن را دوست داشته باشم، مطالعه زبان خارجه است. هم فرانسوی و هم انگلیسی. بعد از آن دیدن فیلم. شاید اگر پنج سال پیش این سوال را از من می پرسیدید، می گفتم که دوست دارم در جمع دوستانم باشم.

□ الان زبان فرانسه را کاملاً بلد هستید؟

□□ ای، همچین! البته انسان هیچ وقت زبان خارجی اش کامل نمی شود. به دلیل اینکه وقتی در محیط نباشی، نمی توانی کاملاً به آن زبان مسلط باشی، ولی تاحدی که گلیم خودم را از آب بیرون بکشم، انگلیسی و فرانسه ام خوب است.

□ رابطه تان با شهرت چطور است؟

□□ شهرت مثل دندان لقی است که تو مدام به آن زبان می زنی و هم دوست داری بیفتد و هم دوست داری نیفتد! یک چنین لذتی دارد! گاهی وقتها دوست دارم که مرا شناسند و در خلوت خودم راحت باشم. بالاخره ماهم دل

بقیه در صفحه ۹۸



در هفت سین دلم جای سعادت خالی است...

تا چشمم بهش افتاد، دلم بر اش سوخت. از خودم بدم می یومد، از خودم عقم می گرفت. مامانم خیلی تنها بود. به زن درمونده و بی کس و کار که با این کار داشتم حامی و نون آورش رو هم از ش می گرفتم. مامانم که شکایت نامه رو خوندم باورش نمی شد، گریه می کرد. قسم می خورد که به من کمک می کنه. التماس می کرد به خاطر تارا و سهیل کوتاه بیام. من سهیل و تارا رو دوست داشتم. تارا همیشه و در همه حال کمک کرده بود. دلم نمی خواست مادر و خواهر و برادرم جور منو بکشن.

واسه من یکی توی این دنیا جایی نبود. یا اگر هم بود اونجا، دیگه تو خونه مون نبود. بابای تارا دو سه شبی نیومد خونه. بعدش تا چند وقتی کاری به کارم نداشت. قهر بودیم. نه سلامی و نه احوالپرسی. هیچی و هیچی. حتی غذا منو اتاقم به تنهایی می خورد. دو سه ماهی راحت بودم تا اینکه دوباره همه چی رو شروع کرد. خودش سلام کرد و من جواب دادم. کم کم دوباره مامانو مجبور کرد بشقاب منو بیاره سر سفره. باز دوباره شوخی می کرد، گاهی هم محض سر به سر گذاشتن و ابراز محبت پدرانه به من نزدیک می شد.

تحمل دیدنش رو نداشتم. اما خودم گذشت کرده بودم. به خاطر مادرم توی کلاتری نوشتم و امضاء کردم که هرچی درباره ی ناپدریم نوشته بودم همش به خاطر وهم و خیالات نوجوانی بوده و تاثیر قصه هایی که به خوندنش خیلی علاقه داشتم. اینم همون جایم یاد دادن که بنویسم بلکه، گناهکار واقعی با این بخشش متنبه بشه، اما چی شد...

هیچ... این بار او به محض اینکه فرصتی پیدا می کرد منو تو تاریکی شب، یا توی روز وقتی مامانم بچه ها نبودن، گیر می انداخت، تا می توانستم از اش فرار می کردم حتی به عنوان یه دختر چشم و گوش بسته، نمی توانستم نسبت به سرنوشت سیاهی که اون واسم خوابش رو دیده بود بی تفاوت باشم.

بالاخره یه روز او مد که مامانم بچه ها خونه نبودن. تازه از مدرسه پامو به خونه گذاشتم و رفتم تو اتاقم که لباسمو عوض کنم. صدای سنگین پاهای او منو به خودم آورد. به سرعت برگشتم پشت سرم رو نگاه کردم. او با آن چشمهای خون گرفته و چهره ی هراسناش مثل گرگ گرسنه منتظر همین لحظه، بین دو لنگه ی در اتاق کمین کرده بود. صدای نفس های تند و افتادن چفت در اتاق ناگهان مرا به خود آورد، لحظه ای نگذشت که از پنجره خود را به حیاط انداختم و پا برهنه به کوچه دویدم. او فریاد می زد و منو به طرف خود می خواند. اما من در خانه را باز کرده و بی محابا

هم واسه ی فرار باقی نمونده... مامانم و سهیل توی اون یکی اتاق بودن من و تارا توی اتاق کوچیکه. از وقتی که ترس من از اون بیشتر شده بود، تارا هم بفهمی نفهمی حالیش شده بود، اون دیوی که توی خواب و بیداریم مثل بختک سایه انداخته، پدر خودش.

مردی که ۱۵، ۱۴ سالیه که شوهر مادرمه. دلم نمی خواست خواهر کوچیکم از این فکر زجر بکشه اما اون او نقدر مهربون بود که به روم نمی یاورد. بعدها فهمیدم علت چرت زدنای تارا اسر کلاس درس من بی خوابی شبانه که کنار دستم کشیک می ده تا کنه من از سایه باباش بترسم یا دغدغه های دایمی اون و من بالاخره یه شب جدی بشه و کار دستمون بده. اما وقتی اون شب نتونستم داد بزنم وقتی سعی می کردم و دست و پا می زدم تا بلکه از میون دستهای قوی بابای تارا خودم رو خلاص کنم، به شدت به خواهر کوچیکم لگد زدم و اون که تازه خوابش برده بود مثل سربازی که سر پست چرت زده و یه دفعه از طرف مافوقش غافلگیر شده، جیغ بلندی کشید و از جاش پرید.

همون موقع بود که من تونستم نفس راحتی بکشم چون سیاهی از اتاق ما به سرعت برق و باد دور شده بود.

بعد از اون شب تکلیفم رو فقط در فرار می دیدم و بس. جز این راه دیگه ای پیش رو نبود از راه مدرسه رفتم خونه ی یکی از دوستانم. یکی دو روزی اونجا بودم. قضیه رو واسه ی مادر دوستانم گفتم. و او از شوهرش که افسر بود کمک گرفت. اون منو راهنمایی کرد تا از ناپدریم شکایت کنم. نمی دونستم این کار درسته یا نه، هرچی باشه من یه عمر تو خونس پیش بچه های خودش زندگی کرده بودم، یه عمر سر سفره اش نشسته بودم و بهش بابا گفته بودم. اصلاً گه این کار رو می کردم بعدش تکلیف مامانم و تارا و سهیل چی میشد. اما نه اگه شکایت نکنم یعنی اینکه یا باید به این گناه تن می دادم یا باید خودمو می کشتم یا واسه همیشه از خونه فرار می کردم.

اما من که جایی رو بلد نبودم. من که آشنایی نداشتم تا حمایت کنم. اگر شکایت نتیجه می داد اون وقت من و تارا و داداشم، می توانستیم بدون ترس و نگرانی زندگی کنیم. من درس می خوندم و کار می کردم و خودم به جوری به مامان کمک می کردم... باورش سخت بود و لسی برای اولین بار دلم می خواست به خودم فکر کنم، یادم بره صلاح بقیه چیه، اون که صلاح من بود این بود که زودتر خودمو از دست اون شبح خونگی خلاص کنم.

رفتم شکایت نامه رو نوشتم. واسه تحقیق فرستادن در خونه ی ما، مامانم هراسون دل نگران از راه رسید.

اسم «مستانه» ست. هفده ساله از مازندران برای شما ایمیل می زنم. خیلی دوست دارم باهاتون صحبت کنم و داستان زندگیمو براتون تعریف کنم. منم مثل شما دختر فراریم. منم مثل شما به خاطر فرار از گناه از خونه زدم بیرون. من شماره تلفن خونه ی یکی از دوستانمو براتون می فرستم اگه وقت کردین زنگ بزنین...

خیلی خوشحالم کردین زنگ زدن. اصلاً باورم نمی شد یه روزی بتونم با شما صحبت کنم. دلم می خواست بهتون بگم، خیلی خوبه که درباره مشکلات جونا می نویسن، خیلی خوبه که یه نفر هست که این چیزارو ببینه و راستش رو بنویسه. اما اکثر دخترایی که قصه شونو نوشتن به هر دلیلی که از خونه فرار کردن، متأسفانه دنبال گناه رفتن، یعنی اونا واسه خواسته دلشون، خودشون رو به آب و آتیش زدن، اما وضع من فرق داره. منم یه دختر فراریم! با این تفاوت که من هم مثل شما به خاطر فرار از گناه، از خونه مون بیرون زدم.

من خودم دوستای زیادی دارم که هیچ مشکلی توی زندگیشون نیست یا لااقل مشکل حادی ندارن ولی قدر زندگی شونو نمی دونن. من دو ساله بودم که پدر و مادرم از هم جدا شدن. حضانت من رو مادرم توی دادگاه از بابام گرفت و من موندم پیش مامان. اما مامان کسی رو نداشتم تا کمکش کنه. چند ماه مامان به عقد مردی دراومد که خودش دو سه باری ازدواج کرده و همسرانش رو طلاق داده بود و از اونا چند تا بچه داشت.

تا بچه بودم، خیلی چیزارو نمی فهمیدم اما کم کم که بزرگ می شدم با این که پدری بالای سرم نبود تا محبتش را احساس کنم، ولی از محبت مودیان و متفاوت مردی که قرار بود جای خالی پدرم رو برام تو زندگیم پر کنه، چندش می شد. تموم نوازش هاش یه جور دیگه بود. جوری که خوشم نمی یومد بهش نزدیک بشم. خوشم نمی یومد منو مثل بچه هاش بغل کنه. از ش می ترسیدم، و این ترس روز به روز باعث می شد اونو نسبت به من جری تر کنه و منو روز به روز نسبت به او متنفر تر.

کم کم که بزرگتر شدم و قد کشیدم، رنگ و شکل یه دختر تازه رسیده رو پیدا می کردم بیشتر و بیشتر از نگاههای تیز و برهنه او می ترسیدم. چشم های او مثل سایه منو تعقیب می کردن و دایم در گوشه و کناری از خانه به دام می انداختند.

تا این که اون شب و حشتناک حس کردم زندگیم تموم شده، حس کردم دیگه حتی راهی

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۷

تاسرانجام پس از چهل سال به آنچه که می خواستم رسیدم؛ قضیه از این قرار بود که عارف در یک معامله تجاری بزرگ و سنگین، دچار ضرر هنگفتی شد، به آن شکل که اگر می خواست ضررش را بدهد، باید بخش اعظمی

از ثروتش را از دست می داد، لذا پس از یک ساعت گفتگو با من این نقشه را کشیدیم که ابتدا عارف تمام ثروت و دار و ندارش را - زمین و خانه و کارخانه و پول نقد و... - به نام من بکند و سپس اعلام ورشکستگی نماید و آنگاه که آنها از آسیاب افتاد، به هر کدام از طلبکارانش حدود یک چهارم تا یک سوم طلبشان را بدهیم و رضایتشان را بگیریم و موقعی که شکایتها تمام شد، همراه با همه بچه ها و عروس و دامادها برای همیشه به خارج برویم و... مرحله اول نقشه مان عالی و همانطور که عارف می خواست اجرا شد، اما هنگام آغاز مرحله دوم که رسید، این من بودم که نقشه ام را به اجرا در آوردم، نقشه ای که سالها قبل فکرش را کرده بودم. نقشه ای که در همه این سالها روزی صد بار فکرش را کرده بودم. نقشه ای که به خاطر اجرای درست آن از سوی دوست و آشنا و فامیل و غریبه و فرزند و... و... و از سوی همه به بی غیری و بی عاطفگی متهم شدم. خیلی فاکر می کردند من عقد ثروت و پول داشتم که همه گذشته هایم را فروموش کرده بودم. خیلی ها تصورشان این بود که من ظلمی را که در حق ام شده بود از یاد برده ام و... اما نه، من در همه این سالها تحمل کردم تا آن فرصت ایده آل را که ثانیه به ثانیه در موردش فکر می کردم یافتم و... و انتقام خودم و پدر و مادرم را گرفتم، درست همان لحظه ای که عارف دار و ندارش را به نام من زد و خوشحال و خندان از پله های محضر پایین آمد، مرا از ماشین بیرون انداخت، به خانه راهش ندادم و دو روز بعد هم چند فقره چک سفیدی را که عارف بهم داده بود تا به کمک آنها بتوانم از طلبکارانش رضایت بگیرم، علیه خودش به اجرا گذاشتم و با ارقام نجومی که روی چک نوشتم، عارف را [که دو بار تا الان سکنه کرده است] طوری به زندان انداخته ام که حالا نتواند حتی با وثیقه آزاد شود؛ این کمترین انتقام من از این حیوان است!

*

مهرگل بانو، پیرزن موی سپید قامت خمیده حرفهایش را که تمام کرد رو به مهتاب کرد و گفت: «غیر از این دختر، فعلاً همه بچه هام و چند تا از نوه هام منو به خاطر ظلمی که به عارف کردم بایکوت کردن، اونها باینکه می دانند اون حیوان چه ظلمی به من کرده، اما باز هم میگن «گذشت کن» اما من این کار را نمی کنم... من سالها عقده این روز را به دل داشتم، عقده آن شبی را که شوهرم به من گفت: «بابه تجاوز چند خارجی تن بده، یازن من بشو»! حالا آیا حق ندارم از او انتقام بگیرم؟! *

نظر شمارا نمی دانم، من اما؛ حق را به «مهرگل» می دهم، کافیست لحظه ای چشم خود را ببندید و «شب حجله» او را به یاد بیاورید و ببینید می توانید گناه عارف را نادیده بگیرید؟! والسلام.

راستی: عیدتان باز هم مبارک



وسط کوچه منتظر رسیدن مادر موندم. نیم ساعت از سرگشتگی من نگذشته بود که مادرم از راه رسید، نگرانی و تشویش مرا که دید به خود لرزید.

- چیزی شده مستانه جون...

زبانم بند آمده بود. می لرزیدم. مادر سر تپای منو ورناندا کرد و نگاهش روی پاهای برهنه ام خشکید و دوباره وحشت زده به من زل زد.

- نکنه باز... یعنی دوباره مزاحمت شد؟! *

می خواست اما نشد...

- چیزی نشده...

- نه، نه... نتونست... من فرار کردم...

مادرم اون شب به خاطر حمایت از من خیلی کتک خورد. من هم از شلاق ها و کتک های ناپدریم بی نصیب نموندم. همون شب تصمیممو گرفتم و از خونه زدم بیرون. اونجا دیگه جای من نبود...

نفس عمیقی کشید. به نظر می رسید بار سنگینی را که بر شانه هایش داشت، زمین گذاشت. من دل نگران بودم که پایان حکایت او چقدر به گمان من نزدیک است؟

- بعد از اون شب من از خونه فرار کردم... چند باری هم دوباره برگشتم اما فقط وقتی برمی گشتم که او در خانه نبود.

- حالا کجاست؟

- با مامان رفتن سفر، پیش فامیلش در جنوب... منم پیش بچه ها هستم پیش تارا و سهیل.

- وقتی از خونه بیرون می زنی چی؟

- می یام خونه ی همین دوستم. خونه ای خوب و مومنی داره. اونا منو پذیرفتن. چاره ای ندارم. اگه بخوام سالم بمونم، اگه بخوام گناه نکنم و به درسم ادامه بدم جای امن دیگه ای ندارم. هیچ فامیل و دوست و آشنای دیگه ای هم نیست که بهش پناه ببرم. فعلاً که خدا اینا رو وسیله ی نجاتم قرار داده. خدا رو شکر درسمو می خونم. آرزوم اینه که توی کنکور سال دیگه قبول بشم، بتونم کار کنم و مستقل زندگی کنم.

سوالی از آغاز تا پایان حکایت مستانه ذهنم را مثل خوره می خورد. اما اجرات پرسیدنش را نداشتم. ته دلم آرام بود که او دختر استوار و مقاومی است. از آن نمونه دختران نادری که شناخت شخصیت و تفکرشان در عین پیچیدگی بسیار دلنشین است.

ولی او انگار منتظر طرح پرسش من بود...

می تونم بپرسم که...؟

- نه، نه، شکر خدا هیچ اتفاقی تا حالا نیفتاده.

خیلی دلم می خواست باهاش صحبت کنم و بگم که اگه آدم بخواد، می تونه در برابر همه ی مشکلات بایسته و خودش رو حروم نکنه.

اگه آدم بخواد می تونه از میون همه ی راهها، بهترینشو انتخاب کنه خدا هم حتماً به آدم کمک می کنه...

جملات آخر او مرا یاد ایمیل دختری ۲۳ ساله انداخت که از یکی از شهرهای مرزی برایم ایمیل گذاشته بود و ملتمسانه خواسته بود که با او تماس بگیرم.

با او تماس گرفتم و او هر آنچه به خاطر سادگی و هوس جوانی بر سرش آمده بود را صادقانه برایم بازگو کرد. اگر چه با دختران زیادی همچون او از نزدیک صحبت کرده ام و یا تلفنی به درد دلشان گوش سپرده ام، اما هنوز هم دلم برای بعضی از آنها بی که با تمام معصومیتشان فریب خورده و هنوز هم عمق فاجعه را درک نکرده اند، می سوزد. او می گفت حتی با وجود عمل خلافی که مرتکبش شده، خدا فراموشش نکرده و تا امروز آبروش را پیش اطرافیان خریده است.

مستانه در آخرین کلامش اگر چه مایوس از امروز بود اما با ایمان به روشنی فردا، بار دیگر تکرار کرد:

- منم یه دختر فراری ام. اما با این تفاوت که مثل تو از ترس آلوده شدن به گناه فرار کردم. خیلی دلم می خواد می تونستم مطمئن باشم که تحویل سال نورو در کنار خونوام، خواهر و برادر و مادر و البته پدری مهربان و دلسوز سر سفره ی هفت سین بگذرونم. اما هیچ معلوم نیست عید رو کجا باید سر کنم؟! «در هفت سین دلم جای سعادت خالی ست» این جمله رو سال ها پیش از زبان معلم ادبیاتم شنیدم و حالا سالهاست که معنی جای خالی سعادت رو در دلم با تمام وجودم حس می کنم.

زیباترین شکوفه های بهاری نثار تان

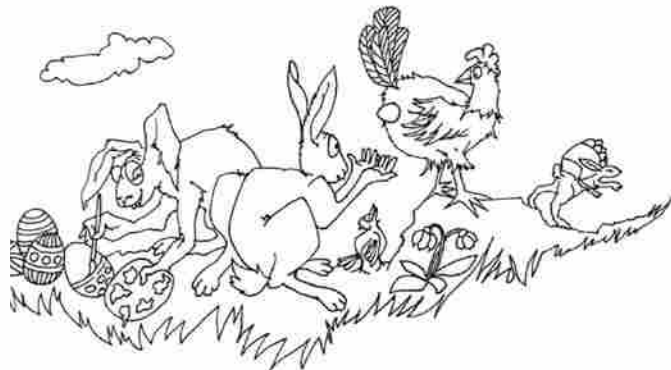
التماس دعا
مینا (گلبرگ)



زیر نظر:
سیروس گنجوی



کاسبی شب عید با (۱۰) اختلاف!



داستان پلیسی مصور!

آیا شما می‌دانید گروهیان "اسمیت" چگونه موفق شد تبهکار اصلی را از میان آن سه نفر، شناسایی و بازداشت کند؟

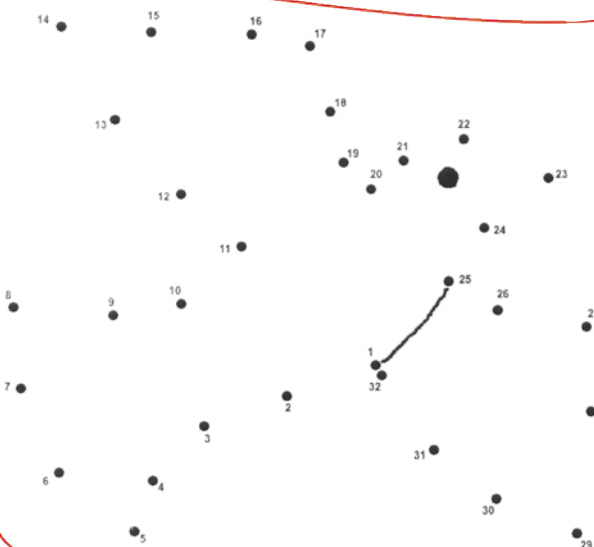


با یک خط رسم کنید

آیا می‌توانید بی‌آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید، این تصویر را با یک خط رسم کنید؟ توجه داشته باشید که خطوط نباید یکدیگر را قطع کنند و همین‌طور، از روی یک خط نمی‌توان دوبار عبور کرد. برای آسانی کار، نقطه شروع را برایتان مشخص کرده‌ایم.

نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید در پشت این نقطه‌ها چه تصویری پنهان شده است، شماره‌ها را از یک تا ۳۲ به یکدیگر وصل کنید. این تصویر زیبا، فرارسیدن بهار را در ذهن تداعی می‌کند!



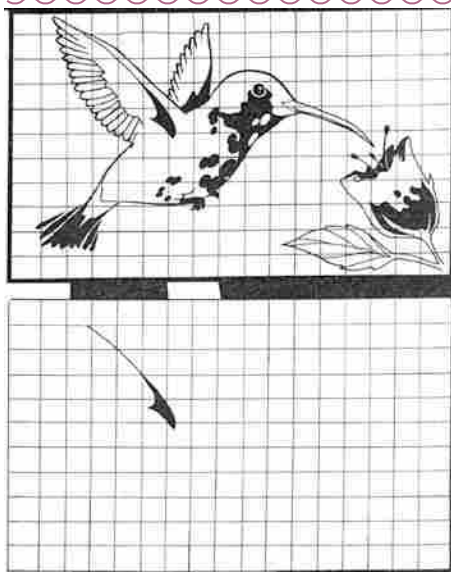
میوه‌های عوضی!

این آدم کوچولو، وقتی به این درخت رسید، از تعجب انگشت به دهان ماند، زیرا بر روی یک درخت، انواع و اقسام میوه‌ها را مشاهده کرد. آیا می‌توانید بگویید کدام میوه‌ها، مربوط به این درخت نیست؟



هفت اشتباه نقاش!

نقاش حواس پرت، هنگام کشیدن این تابلو، مرتکب دست کم هفت اشتباه شده است. آیا می توانید با کمی دقت، این اشتباهات را پیدا کنید؟ برای راهنمایی شما می گوییم که یکی از اشتباهها مربوط به خانه A۱ باشد که خرگوش را در آشیانه پرندگان نقاشی کرده است. بقیه را خودتان پیدا کنید.



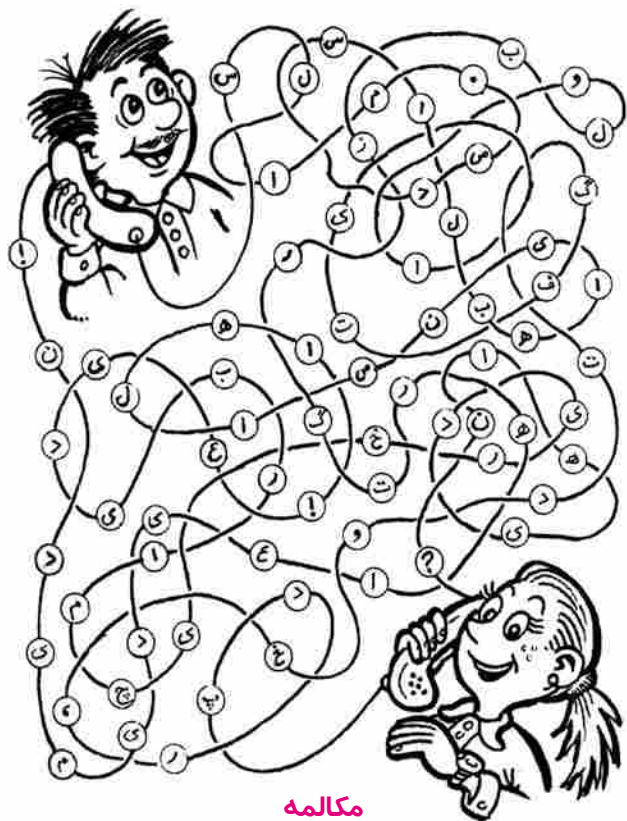
این هم برای فرزند
دلبد شما

نقاشی کنید

با توجه به خانه های
شطرنجی که به عنوان
راهنما در اختیار شما
گذاشته شده، تصویر
بالا را در قسمت پایین
نقاشی کنید و سپس
رنگ بزنید.

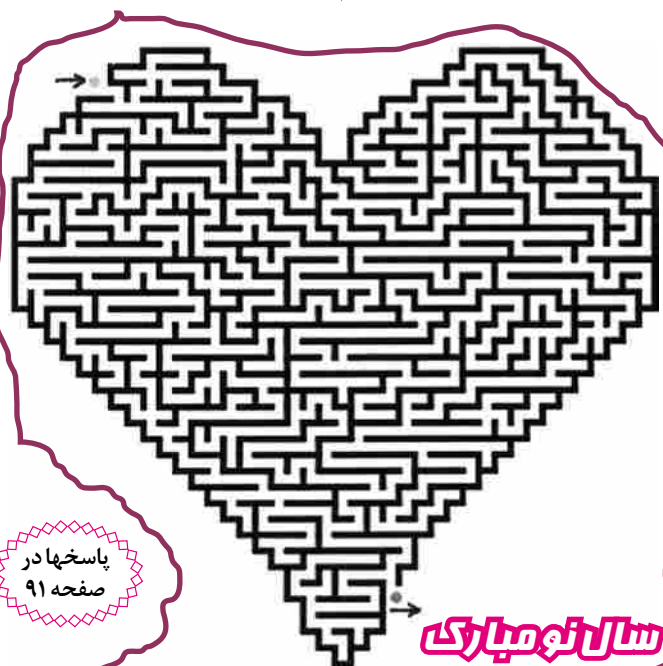
درباره مسابقه پوستر وسط مجله

به تعدادی از خوانندگان که بتوانند از میان شخصیت های موجود در دو صفحه
وسط مجله تعداد بیشتری را شناسایی و با ذکر نام کامل آنها برای دفتر مجله ارسال
نمایند، جوایزی به قید قرعه اهدا خواهد شد.



مکالمه

با ردیابی سیم تلفن هر کدام، به مکالمات این دو نفر که پدر و دختر هستند پی
خواهید برد. آیا می توانید کشف کنید آنها به هم چه می گویند؟ از سیم گوشی پدر
شروع کنید و حروفی که در مسیر با آنها برخورد می کنید کنار هم قرار دهید تا جمله ای
به دست آید. سپس به همین ترتیب، سیم تلفن دختر را مورد ردیابی قرار دهید.



سال نو مبارک

ماز قلب!

بهار، فصل عشق و آشتی و دوستی است. در سال نو باید کینه ها را از دل بیرون
انداخت و محبت و صمیمیت را جایگزین آن ساخت. آیا می توانید از نقطه ای واقع
در قسمت بالای این قلب که با علامت پیکان مشخص شده وارد شده و از قسمت
پایین آن خارج شوید؟ توجه داشته باشید که نباید خطوط را قطع کنید و یا از یک
مسیر، دوبار عبور نمایید. اگر این کار را در مدت ۱۵ دقیقه انجام دهید، یک آفرین
از ما طلب دارید!

شجاعت یعنی، همزمان به دنبال بزرگترین رنج و بزرگترین امید خود رفتن.

پنجه

ثروتمندترین ستارگان دنیا

آیا می دانید ثروتمندترین زنان دنیا چه کسانی هستند و ثروت آنها چقدر است؟ به نظر شما شغل آنها چیست؟ ما آنها را به شما معرفی می کنیم و به وضعیت تاهل و تعداد فرزند و شغل آنها نیز اشاره می نماییم.

ایرا ونیفری

اولین زن ثروتمند جهان که ارزش خالص دارایی او ۱/۵ میلیارد دلار می باشد. او ۵۲ ساله است و مجرد می باشد. ضمناً او یکی از موفق ترین مجریان تلویزیونی است.



جی.ک. رولینگ

خالص دارایی این نویسنده که خالق داستانهای هری پاتر می باشد، یک میلیارد دلار است. او یک بار ازدواج کرده و طلاق گرفته است و دارای سه فرزند می باشد و هم اکنون ۴۳ سال سن دارد.



مارتا استوارت

مقام سوم ثروتمندترین زن جهان از آن این خانم ۶۴ ساله است. او طراح دکوراسیون داخلی است که یک فرزند دارد و بعد از یک ازدواج ناموفق طلاق گرفته است. ارزش خالص دارایی او ۶۳۸ میلیون دلار است.



مدونا

این خواننده ۴۹ ساله متاهل که سه فرزند دارد مقام چهارم را در بین زنان ثروتمند به خود اختصاص داده است. ارزش دارایی او ۳۲۵ میلیون دلار می باشد.



سلن دیون

و اما خواننده معروف فیلم تایتانیک که متاهل و دارای یک فرزند است در سن ۳۸ سالگی دارایی به ارزش خالص ۲۵۰ میلیون دلار دارد.



ماریا کری

این خواننده مجرد با اینکه مقام ششم را به خود اختصاص داده ولی اولین نفر و جوانترین زن مجرد ثروتمند است. او ۳۶ سال دارد و خالص دارایی اش ۲۲۵ میلیون دلار ارزش دارد.



جانت جکسون

او خواهر مایکل جکسون و جزو مشهورترین خوانندگان زن است. جانت مجرد و ۴۰ ساله می باشد و ۱۵۰ میلیون دلار ارزش خالص دارایی او است.



جولیا رابرتس

هشتمین زن ثروتمند جهان و اولین هنرپیشه زن ثروتمند، ۳۹ ساله و متاهل و دارای ۲ فرزند می باشد. ارزش خالص دارایی او ۱۴۰ میلیون دلار برآورد شده است.



جنیفر لویز

خالص دارایی این هنرپیشه و خواننده ۱۱۰ میلیون دلار ارزش دارد. او ۳۸ ساله و متاهل می باشد و فرزندی ندارد.



جنیفر آنیستون

مقام دهم از آن یک هنرپیشه سینما و تلویزیون است که ۳۷ ساله و مجرد بوده و ارزش خاص دارایی اش ۱۱۰ میلیون دلار می باشد.



کیت مری و آشلی اولسن (دوقلوهای اولسن)

این دو مجرد، جوانترین هنرپیشگان ثروتمند در بین زنان هستند که فقط ۲۰ سال داشته و ۱۰۰ میلیون دلار ارزش خالص دارایی شان می باشد.



برتینی اسپیرز

این خواننده معروف مطلقه دارای دو فرزند می باشد. او ۲۵ ساله است و ۱۰۰ میلیون دلار ارزش خالص دارایی او است.



جودیت شیندلین

سیزدهمین زن ثروتمند جهان ۶۴ سال سن دارد و دارای ۵ فرزند می باشد. او متاهل و مجری تلویزیون است. ارزش خاص دارایی او ۹۵ میلیون دلار تخمین زده شده است.



ساندرا بولاک

ارزش خالص دارایی این زن ۴۲ ساله ۸۵ میلیون دلار می باشد. او هنرپیشه است و متاهل می باشد و فرزندی ندارد.



کامرون دیاز

این هنرپیشه معروف در مقام پانزدهم جای دارد. او ۳۴ ساله و مجرد است و ارزش دارایی او ۷۵ میلیون دلار می باشد.



گیزل بونچن

شغل او مانکن و مدل می باشد و ۲۶ ساله و مجرد است. ارزش خالص دارایی او ۷۰ میلیون دلار برآورد شده است.



الن دی گینی ریس

۶۵ میلیون دلار ارزش خالص دارایی از آن یک مجری تلویزیونی است که ۴۸ سال سن داشته و مجرد می باشد.



نیکول کیدمن

و اما این هنرپیشه معروف در مقام هجدهمین زن ثروتمند جهان جای گرفته است. او ۳۹ ساله و متاهل است و دارای ۲ فرزند می باشد. ارزش دارایی او ۶۰ میلیون دلار است.



کریستینا آگولیرا

شغل این زن خوانندگی است. او متاهل و بدون فرزند است و در سن ۲۶ سالگی دارای ۶۰ میلیون دلار دارایی می باشد.



رنی زلوگر

یک هنرپیشه ۳۷ ساله مجرد که با ۴۵ میلیون دلار ارزش خالص دارایی در مقام بیستمین زن ثروتمند جهان قرار گرفته است.



نوشته‌های ناب



* کسانی که گستاخی آن را ندارند که «شهادت» را انتخاب کنند «مرگ» آنها را انتخاب خواهد کرد

دکتر علی شریعتی

* ستاره با تمام کوچکی‌اش بی‌قرار بود که در ظلمت شب خودی نشان دهد، اما خورشید با تمام سخاوتش پش‌ابر پنهان بود!

سیده مریم حسینی

* عشق در لحظه پدید می‌آید و دوست داشتن در اقتدار زمان، این اساسی‌ترین تفاوت میان عشق و دوست داشتن است.

ستاره دنباله‌دار

* از رنجهای بی‌شمارم، از تازیانه‌هایی که زمانه بی‌رحمانه بر پیکرم می‌نوازد، از تنهایی‌های کشنده‌ام و دستهای مهربان ولی همیشه خالی‌ام، برایت نمی‌نویسم، مبادا که حتی برای لحظه‌ای به بزرگی «عشق» شک کنی!

نازنین آریا فرد

* دوستی را که به عمری فراچنگ آورند، نشاید به دمی بیازارند

گلستان سعدی - رضا اسکندری

* جهان میدان جنگ است، بی سلاح نباشید
* آن هنگام که رود بی تابی می‌کرد و دل سنگ‌ها را می‌شکافت، نمی‌دانست که در دریا گم می‌شود.

آرزوی سپید

* گاهی یک گذشت معادل یک زندگیست!

سکوت مبهم و بی‌انتها

از تو

دوستدارم همیشه از تو بنویسم، بی آنکه در جستجوی قافیه باشم، بی آنکه واژه‌ها را انتخاب کنم، می‌خواهم ساده بنویسم از تو، از تو که هنوز می‌دانم دوستم داری و هر سپیده دم یک سبد مهربانی از تو هدیه می‌گیرم، اگرچه گاهی از یادت غافل می‌شوم، اما تو دلگیر نمی‌شوی و مرا می‌بخشی. از تمام تاریکی‌هایی که خود برای خویش تنیده‌ام صدایت می‌زنم، از تمام حنجره‌هایی که با نام تو فریاد می‌شوند صدایت می‌زنم، از تمام زره‌زره وجودم و از لحظه لحظه زندگیم صدایت می‌زنم، می‌خوانمت تا بخوانیم، می‌خواهمت تا بخوایم، بخواه تا برای تو باشم و با تو باشم.

پرندۀ معصوم و کوچک

* افراد موفق همیشه پیروز و بدون شکست نیستند، بلکه انعطاف پذیرند.

مریم از ساری

* زندگی همچون قطاریست در حال حرکت، گاهی نیش ترمزی می‌گیرد و کسی را سوار می‌کند و گاهی نیز با نیش ترمزی فردی را پیاده می‌کند.

صبا مهربانی‌فر

* یکی از دشوارترین کارها برای هر فرد آنست که بر روی سطح یخ زده و مرطوبی زمین بخورد و وقتی بلند می‌شود خدا را شکر کند.

الهام شیخ الاسلامی

* با اندیشه آشفته دانش آموختن در گردباد آتش افروختن است.

علی بیجن

* عشق را از کویر بیاموز که دریا بودنش را به آفتاب هدیه کرد.

سیده مریم حسینی

* بزرگترین ضعف انسان دست کم گرفتن خود است.

معصومه کاظمی

* دل آدمها به اندازه حرفشان بزرگ نیست، اما اگر حرفشان از دل باشد می‌تواند انسانی بزرگ را بسازد.

آرزو رحیمی مقدم

بقیه از صفحه ۵۹

۱۳/۱۱/۸۶ - پشت شیشه برف می‌بارد...

زن جوانی در خیابان نصیحت می‌کند: تا جایی که می‌توانی تلاش کن، نتیجه مهم نیست، مهم این است که بدانی تمام تلاشت را کرده‌ای.

راننده‌ای که از من سبقت می‌گیرد، چند دقیقه بعد در جواب سوال می‌گوید: صبور باش، دیر رسیدن بهتر از هرگز نرسیدن است.



و داخل پمپ بنزین، متصدی تلمبه‌ها می‌گوید: زندگی یک قانون بیشتر ندارد: هرچقدر پول

بدهی همان قدر آش می‌خوری!

۱۱/۱۲/۸۶ - چند روز مانده به آغازی دیگر.

در حالی که در دفتر مجله فرصت سرخواراندن نمانده است و چند روزی از مهلت تحویل مطالب ویژه می‌گذرد من در خیابان‌ها، پارک‌ها، صف‌های اتوبوس و... به دنبال نصایح شما هستم.

پشت چراغ قرمز، راننده وانت در جوابم می‌گوید:

پنج روزی که در این مرحله فرصت داری

خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست.

زنی که مقصدش چند خیابان پایین تر است را سوار می‌کنم عوض کرایه نصیحتی می‌شنوم: لازم نیست در حین رانندگی هم کار کنی، کمی هم به فکر استراحت باش!

جالبترین نصیحتی که شنیدم از مردی متکدی پشت چراغ قرمز بود: برو کار می‌کن مگو چیست کار! چند دقیقه ای از شنیدن این نصیحت متحیرم که سرانجام به محض سبز شدن چراغ رادیو پیام آخرین نصیحت را به همه می‌کند البته من مجبور می‌شوم ۲۰ دقیقه این شعر را تکرار کنم تا در فرصتی بتوانم آن را یادداشت کنم:

یادمان باشد از امروز جفایی نکنیم
گر به سنگی بشکستیم صدایی نکنیم.
دوستداری نبود بندگی غیر خدا
بی سبب بندگی غیر خدایی نکنیم.

قبل از اینکه بخوام نقطه پایان را بگذارم می‌خواهم بگویم: زندگی فرصت تجربه همه چیز را نمی‌دهد از تجربه هم بیشتر استفاده کنیم چرا که به قول حافظ: قدر وقت را شناسد دل و کاری نکند
بس خجالت که از این حاصل ایام بریم.



نویسنده: سیدین به لذت‌های بزرگ باید از لذت‌های کوچک گذشت

پاسخ با هوش خود لکچر پرویدی

بقیه از صفحه ۴۹

با یک خط رسم کنید



داستان پلیسی مصور!

برای آنکه در میان آن سه نفر، تبهکار تنها کسی بود که کیف دستی با خود حمل می‌کرد. (به تصاویر ۱ و ۲ رجوع شود).

هفت اشتباه نقاش!

۱A (خرگوش) - ۵A (شانه) - ۸B (خوک تخم نمی‌گذارد) - ۵B/C (ارابه چرخ ندارد) - ۶C (زرافه به جای اسب) - ۳D (سگ جدول حل می‌کند!) - ۲E (الاغ در حال نواختن آلت موسیقی!)

میوه‌های عوضی! گلابی - گیلان - انگور

مکالمه نوروزی

پدر: سلام. صد سال به این سالها! عیدی برام چی خریدی هان؟

دختر: پدر، خودت گفتی که اول بزرگترها عیدی میدن!

کاسبی شب عید با (۱۰) اختلاف!



ماز قلب!



نقطه به نقطه

کشفای طلایی



می خواستند. توی بساطش همه چیز بود: غرور، حرص، دروغ، خیانت، جاه طلبی و... هر کس چیزی می خرید. و در ازایش چیزی می داد. بعضی ها تکه ای از قلبشان را می دادند. و بعضی پاره ای از روحشان را. بعضی ها ایمانشان را می دادند. و بعضی آزاد گیشان را. شیطان می خندید. و دهانش بوی گند جهنم می داد. حالم را به هم می زد. دلم می خواست همه نفرت را توی صورتش تف کنم. انگار ذهنم را خواند.

موزیانه خندید و گفت: من کاری با کسی ندارم، فقط گوشه ای بساطم را پهن کرده ام و آرام نجوای کنم. نه قیل و قال می کنم و نه کسی را مجبور می کنم چیزی از من بخرد. می بینی! آدم ها خودشان دور من جمع شده اند. جوابش را ندادم. آن وقت سرش را نزدیک تر آورد و گفت: البته تو با اینها فرق می کنی. تو زیرکی و مومن. زیرکی و ایمان، آدم را نجات می دهد. اینها ساده اند و گرسنه هوس... به جای هر چیزی فریب می خورند.

از شیطان بدم می آمد. حرف هایش اما شیرین بود. گذاشتم که حرف بزند و او همی گفت و گفت و گفت. ساعت ها کنار بساطش نشستم تا این که چشمم به جعبه ای عبادت افتاد که لابه لای چیزهای دیگر بود. دور از چشم شیطان آن را برداشتم و توی جیبم گذاشتم.

با خودم گفتم: بگذار یک بار هم شده کسی، چیزی از شیطان بدزدد. بگذار یک بار هم او فریب بخورد. به خانه آمدم و در کوچک جعبه عبادت را باز کردم. توی آن اما جز غرور چیزی نبود. جعبه عبادت از دستم افتاد و غرور توی اتاق ریخت. فریب خورده بودم، فریب دستم را روی قلبم گذاشتم، نبود! فهمیدم که آن را کنار بساط شیطان جا گذاشته ام.

تمام راه را ردیدم. تمام راه لعنتش کردم. تمام راه خدا خدا کردم. می خواستم یقه نامردش را بگیرم. عبادت دروغی اش را توی سرش بکوبم و قلبم را پس بگیرم. به میدان رسیدم، شیطان اما نبود. آن وقت نشستم و های های گریه کردم. اشک هایم که تمام شد، بلند شدم. بلند شدم تا بی دلی ام را با خود ببرم که صدایی شنیدم، صدای قلبم را. و همان جایی اختیار به سجده افتادم و زمین را بوسیدم. به شکرانه قلبی که پیدا شده بود...

تا کریسمس چند روز بیشتر نمانده بود و جنب و جوش مردم برای خرید هدیه کریسمس روز به روز بیشتر می شد. من هم به فروشگاه رفته بودم و برای پرداخت پول هدایایی که خریده بودم، در صف صندوق ایستاده بودم. جلوی من دو بچه کوچک، پسری ۵ ساله و دختری کوچکتر ایستاده بودند. پسرک لباس مندرسی بر تن داشت، کفشهایش پاره بود و چند اسکناس را در دستهایش می فشرد. لباس های دخترک هم دست کمی از مال برادرش نداشت ولی یک جفت کفش نو در دست داشت. وقتی به صندوق رسیدیم، دخترک آهسته کفشها را روی پیشخوان گذاشت. چنان رفتار می کرد که انگار گنجینه ای پر ارزش را در دست دارد. صندوقدار قیمت کفشها را گفت: «۶ دلار».

پسرک پولهایش را روی پیشخوان ریخت و آنها را شمرد: ۳ دلار و ۱۵ سنت. بعد رو به خواهرش کرد و گفت: «فکر کنم باید کفشها را بگذاری سر جایش...»

دخترک با شنیدن این حرف به شدت بغض کرد و با گریه گفت: «نه! نه! پس ماما تو بهشت باچی راه بره؟»

پسرک جواب داد: «گریه نکن، شاید فردا بتوانیم پول کفشها را در بیاوریم.»

من که شاهد ماجرا بودم، به سرعت ۳ دلار از کیفم بیرون آوردم و به صندوقدار دادم. دخترک دو بازوی کوچکش را دور من حلقه کرد و با شادی گفت: «متشکرم خانم... متشکرم خانم»

به طرفش خم شدم و پرسیدم: «منظورت چی بود که گفتی: پس ماما تو بهشت باچی راه بره؟»

پسرک جواب داد: «مامان خیلی مریضه و بابا گفته که ممکنه قبل از سال نو به بهشت بره؟»

غرور

دیروز شیطان را دیدم. در حوالی میدان بساطش را پهن کرده بود؛ فریب می فروخت. مردم دورش جمع شده بودند، هیاهو می کردند و هول می زدند و بیشتر

باریکتر از مو



سمیه داود بیگی

زندگی

زندگی یک بوم نقاشی است که در آن از پاک کن خبری نیست. پس زندگی را به تمامی زندگی زندگی کن. در دنیا زندگی کن بی آن که چیزی از آن باشی. همچون نیلوفر باش در آب.... زندگی در آب، بدون تماس با آب!



زندگی به موسیقی وابسته تر است تا به ریاضیات، ریاضیات وابسته به ذهن است و زندگی در ضربان قلب ابراز وجود می کند. زندگی سخت ساده است!

خطر کن، وارد بازی شو چه چیز را از دست می دهی؟

با دست های تهی آمده ایم، و با دست های تهی خواهیم رفت نه، چیزی نیست که از دست بدهیم. فرصتی بسیار کوتاه به ما داده اند تا سر زنده باشیم، تا ترانه ای زیبا بخوانیم، و فرصت به پایان خواهد رسید.

آری، این گونه است که هر لحظه غنیمتی است. مرگ!

تنها برای کسانی زیباست که، زیبا زندگی کرده اند! از زندگی نهرا سیده اند... شهامت زندگی کردن داشته اند.

کسانی که عشق ورزیده اند، دست افشانده اند و زندگی را جشن گرفته اند. پس؛

هر لحظه را به گونه ای زندگی کن که گویی واپسین لحظه است و چه کسی می داند؟

شاید آخرین لحظه باشد!





فیتله، مجلس تعطیل!

شایعه است که از یک معلم مدرسه پرسیدند به چه دلیلی معلم شدی؟... چون مثل ما شوخ طبع بود گفت: راستش به ۳ دلیل: تیر، مرداد، شهریور!... و متأسفانه ما نه معلم شدیم، نه نماینده مجلس! می پرسید چرا نماینده مجلس؟... زیرا که ختم مجلس هفتم هم در پایان هفته گذشته اعلام شد. ختم موقت در سال ۸۶ و گر نه هنوز سه ماه دیگر تا پایان کار این مجلس باقی مانده است. در حقیقت تعطیلات نوروزی نمایندگان مجلس از هم اکنون آغاز شد تا ۱۹ فروردین که بلیت اتوبوس و قطار غیرنوروزی گیرشان بیاید و باسلام و صلوات به خانه مردم برگردند.

این تعطیلات گسترده که تمام شود؛ چون بعد از اعلام نتایج انتخابات مجلس هشتم است، فلذا از نظر علم ریخت شناسی کاریکاتور - که البته همچون عالم مثل در آن مناقشه نمی باشد - نمایندگان محترم به دو صورت محتمل زیر به مجلس برمی گردند که ببین و نپرس:

۱- بلب و لوچه ای اویزان: صورت مثالی و کاریکاتوری نمایندگان عزیزی که به هر علت از ملت رای نگرفتند و نمی توانند چهارسال دیگر در مجلس، حضور به هم رسانند.

۲- بلب و لوچه ای میزان: شکل و شمایل ظاهری مجلسیان محترمی که موفق به اخذ رای از حوزه انتخابی خود نشده اند و مطمئن اند که صندلی قرمزشان کماکان محفوظ است و می توانند شدیداً به مردم خدمت کنند.

البته ما این دو حالت را به زعم باطل خود مان تصویر کردیم. قیاس به نفس فرمودیم. وای بسا که از قیاس مان خنده آید خلق و نمایندگان خلق را!... چه، وقتی قصد قربت و خدمت در میان باشد؛ هر پست و مقام و صندلی بی که می خواهد باشد، باشد. بینی و بین الله، لافرق بینهم.

● شاهد مثال:

ما برای نفس خدمت آمدیم

نی پی ایجاد فرصت آمدیم
هر کسی از ظن خود شد یار ما

درنبار هیچ سر از کار ما
شاید باتوجه به همین نامشخص بودن وضعیت بعد از تعطیلات نمایندگان فعلی مجلس است که آقای باهنر، نائب رئیس حاضر در مجلس فعلی و نامزد حضور در مجلس بعدی، در غیاب آقای حداد عادل، باهمان زبان لطیف و شوخ طبعانه ایشان از نمایندگان مجلس در آخرین روز کاری آنها در سال ۸۶ خواست که با دقت کافی و وسایل و مدارک خود را از روی میز هاشان جمع کنند؛ چون بعد از تعطیلات که در مجلس حضور می یابند، ممکن است بعضاً که رای نیاورده اند، خیلی دل و دماغ این جور کارها را نداشته باشند!

● یکی از نمایندگان دم در مجلس: آی گفتی!..... ای مجلسیان، راه و لایات کدام است؟

● در حاشیه: خدا اراصد هزار مرتبه شکر که حجم لایحه بودجه (عین دوران کمبوجیه) کم بود و وقت زیادی

از نمایندگان نگرفت. علی القول خود دولت محترم، چنان کیفیت بودجه ارائه داده شده شفاف بود که هرکس یک مختصر سواد خواندن و نوشتن هم داشت، از آن سر در می آورد. فلذاست که نمایندگان عازم تعطیلات و ولایات محروسه انتخاباتی هم فی المجلس، ظرف پنج روز ترتیب بودجه کشور را دادند و با تصویب سریع السیر لایحه اش نگذاشتند وقت زیادی گرفته شود.

● بیت زمان دار:

دور بودجه گذشت و مجلس هم
هر کسی پنج روزه نوبت اوست!

بفرمایید میوه ارزان!

رئیس اتحادیه میوه فروشان اعلام کرده است: «بهای نارنگی عید امسال ارزان تر از پارسال خواهد بود.»

● نظر یک میوه خر:

بر این مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ماست

● در مقام آرزو: واقعا چی می شد اگر در این خبر، جای «رئیس اتحادیه میوه فروشان» و «نارنگی»، به ترتیب با «رئیس اتحادیه انبه سازان» و «مسکن» عوض می شد؟

● در مقام توضیح: واقعا عالی می شد اگر این طور می شد. می شد حکایت همان بنده خدایی که ماست توی آب دریا می ریخت تا دوغ درست کند. جماعت لیخندی زدند و گفتند: باین کارت دوغ درست نمیشه. آهی از سر حسرت کشید و گفت: ولی اگر بشه، چی میشه!.....

به هر حال نباید ناشکری و ناسپاسی کرد. ما مردم قانع پیشه ای هستیم. به ارزان شدن نارنگی هم راضی می باشیم. کاجی به از هیچی است. به هر تقدیر، نمردیم و بالاخره یک چیزی نسبت به نرخ سال قبلش ارزان شد. تازه، در راستای خیار و سیب هم اعلام شده که این میوه هانیز به اندازه کافی در انبارها ذخیره گردیده و با هیچ تفاوت قیمتی برای خرید عید مردم به تدریج - طوری که حسن نکنند - وارد بازار خواهند شد. کجاند آن عناصر مساله داری که مدام مساله افزایش نرخ تورم را نسبت به سال قبل مطرح می کردند؟ پس این ۲۰ درصد ارزان تر شدن نارنگی عزیز در قیاس با سال گذشته یعنی چه؟.....

● یک سعدی مساله دار:

تنگ چشمان نظر به میوه کنند
ما تماشا کتان بستانیم

● یک بعدی مساله دار:

میوه خر هانظر به میوه کنند
ما تماشا کتان جنس ارزانیم
امسال باین توصیف، علی القاعده نوروز پر میوه ای خواهیم داشت. به کوری چشم زمستان شد یا سردمان که ناجوانمردهانه قصد داشت میوه های زیادی را دچار سرمازدگی کند. کاری که با برخی از سبزی های قابل خوردن کرد؛ اما کماکان..... آه..... من چه سبزم امروز! و چه انداز نه من خوشحال است/ میوه ارزان شده است/ همه ارزانی ما: من، تو، او، ما و شما و ایشان...../ کمپلت ممنونیم. اگر حافظه ام یاری کند، شاعری در این رابطه یک چیز خیلی زیبا و قشنگی گفته است که حیغم می آید آن را برای شما باز گو کنیم. ایشان می فرماید:

تابهار دلنشین آمده سوی چمن

می شود سیب و خیار و غیره ارزان، غم مخور!
● درگیری فلسفی: علیرغم تعریف زیادی که از شعر قشنگ بالا کردیم، من ماندم که پس چرا در عمل، یک مصرعش کو تا ه از کار در آمده و یک مصرع دیگرش بلاتشبیه عینو کش تنبان کلاسیک بلند؟!.....

نمی دانم اشکال از دلنشینی بهار گلزار است یا که از ارزانی نارنگی و سیب و خیار؟!..... (هر چه هست، عیب و

ایراد از ماست. لطفاً شما به گیرنده های خود دست نزنید!).

● پیشنهاد عیدانه: امسال به هنگام پذیرایی لازم از میهمانان همیشه در صحنه نوروزی، باخاطر و خیالی راحت و آسوده می توانید بگویید: «بفرمایید میوه ارزان!»

● مزایای این کار: این عمل پیشنهادی در عمل ۲ مزیت مهم دارد:

۱- میوه موجود بدون هرگونه دغدغه

اقتصادی خاص، به راحتی پایین رفتن هلو از گلو، پایین (وبلکه پایین تر) می رود.

۲- باین عمل، به طور ضمنی و تلویحی و در راه رضای خدا، تبلیغ سیاست های راهگشای دولت تورم پایین کش هم می شود. (و این یعنی که با یک تیر، دو نشان زد. و بلکه ۳ نشان. چرا که بدین وسیله از اسراف تیر نیز جلوگیری به عمل می آید که یکی دیگر از سیاست های دولت محترم می باشد.)

شوخی هوایی آخر سال!

بازی بازی، با هوایما (دم شیر سابق!) هم بازی؟! مگر پرواز با هوایما هم مثل بازی فوتبال است که شوخی بردار باشد؟ یک فوتبالبست محترم و ارجمند با استفاده از شهرتش هیچ اشکالی ندارد که سراز عالم سینما هم در آورد و فیلم بازی کند، یا در عرصه آواز و موسیقی، حنجره اش را وقف پنجره گوش ملی مردم کند و یا حتی به محض احساس حس شاعری، مجموعه اشعار زیبا و جادار و مطمئنش را به صورت دفتری گالینگور با جلد زرکوب روانه بازار کند؛ اما حق ندارد دل مردم را خالی کند. خالی کاری که نشد کار!

● زبان حال یک مورچه:

چگونه شکر این نعمت گزارم

که زور مردم آزاری ندارم
فلذاست که مانیز به سهم خود در عامل شوخ طبعی، شوخی بیجای اخیر یکی از فوتبالبست های تیم پیروزی را در داخل هوایمای تهران - شیراز شد یا محکوم می کنیم و از دادگاه صالحه خواستار اشد مجازات با تخفیفات لازمه برای ایشان هستیم.

این که یک فوتبالبست معلوم الحال از پدید یار مبارک و میمون شوخ طبعی استفاده نادرست کند و درست در زمانی که هوایمای حامل تیم پیروزی و سایر مسافران عزیز، در وسط زمین و آسمان معلق می باشد و همه دستشان به هیچ جا بند نیست، پوشاک داخل کابین کادر پرواز شود و اعلام کند که: «هوایما در حال سقوط می باشد»، اصلاً خنده ندارد بلکه بر احوال آن شخص باید گریست. هر چند به مسافران هوایما گفته باشد که خونسردی خودشان را حفظ کنند.

● پیشنهاد فوری: کاش فی المجلس در وسط راه تهران - شیراز با چتری چیزی از هوایما پیاده اش می کردند و البته قبل از «پیاده شدن» اش از او می خواستند که خونسردی خود را حفظ نماید!

● نظر کارشناسی: بعضی از کارشناسان شوخ طبع معتقدند که این شوخی فوتبالبست مورد نظر در هوایمای مذکور شاید به خاطر همزمانی قضیه با انتخاب «مهندس علی دایی» به سمت مربیگری تیم ملی فوتبال بوده باشد. احتمال می رود که طرف خیال کرده، روی زمین سایر اهل فوتبال دارند شوخی می کنند، یا خودش گفته که ما هم همینجاری هوا یک شوخی از خودمان صادر کنیم. حال آن که موضوع اول کاملاً جدی است. باور نمی کنید، زنگ بزید از اطلاعات فرودگاه... ببخشید اطلاعات فوتبال ۱۸ برسید! پرسیدن عیب نیست، سوال کردن عیب است.

قصیده نوروزی

سعید سلیمانپور (بوالفضول الشعرا)

"توبهار آمد و آورد گل و یاسمن"
خرج این عید در آورد همی دخل من!
پیشتر زانکه رسد کوبه ی مهمانان
نشد اینکه بگریزم به دشت و دمن
تابجنیم، یهو بر سرمان شد آوار
خیلی از پیر و جوان، خرد و کلان، مرد و زنا
تونگو بهر چنین یورش سختی قبلا
کسل فامیل هماهنگ شده تلفنا (!)
اکرم و اعظم و گلچهره و منظر خاتون
صفدر و قنبر و حاج محسن و مشدی حسنا
عینهو لشکر تاتار بیاورده هجوم
عسگر گنده شکم در جلوشان صف شکنا
بر در خانه رسیدند و به رویش خواندند:
"عید رادر سفر ستم و کنون در ترنا"
قلی سور چران اذل و جان زد فریاد
گویا رستم یل گشت یهو نعره زنا:
"کای فلانی د بجنب، این همه تاخیر مکن
باز کن در که قدیمی شده این فوت و فنا"
عاقبت باز نمودیم و هجوم آوردند
له شد از بنده دم در، عضلات بدنا
بچه ها بر سر من ریخته، فریاد زدند:
"رد کن این عیدی ما، بی چک و چانه زنا"
"پانصدی" دادم و گفتند: "عمو، شرمند
دو تو من هست مظنه، نه که پانصد تومنا"
الغرض از شکموهای قدر قدرت شهر
گشت تشکیل به ناگاه یکی انجمنا
دیدم از جعبه ی شیرینی و ظرف آجیل
پر شود جیب و سپس کیف، ز بعد دهننا
شکم آن قسدر ورم کرده ز انباشتنگی
دو سه دگمه شده وا، خود به خود از پیرهننا
گفتم آرام و متین: بهر خدا رحم کنید
نه بر این مفلس بد بخت، که بر خویشتنا
متنی نیست مرا بر همگی تان بالله
میهانید و حبیبان حق ذوالمننا
لیک در موقع خوردن ز خدا یاد آرید
پر خوری نیست به جز وسوسه ی اهرمننا
هر چه گفتم نشنودند و دولی خوردند
تا از این راه در آمد یهویی کفر مننا
عاقبت داد زدم: ای همه از بیخ عرب
خوردن العید، لکم، دلهره الخرج لنا؟
چه کسی گفت که با میوه و آجیل حقیر
خوشتن را خفیه سازید به طرز خفنا
سهم هر شخص دو قاچ و سه نفر یک میوه
نه که هر شخص جداگانه شود پوست کنا
سال دیگر نخرم میوه و شیرینی عید
چارپایه بخرم با دو سه متری رسنا
شوم آونگ و از این هنگ خلاصی یابم
آن زمان که شود آزاد روانم ز تننا
همه گفتند که عید آمد و شادی افزود
لیک بر بنده نیفزود به غیر از محنا
بوالفضولا! بنگر حوصله ی تنگ مرا
ول کن این لحن سوسولانه ی تن تن تننا
گرمونوچهری از این دست بهاری می دید
دیگر از عید ندادی همه داد سخنا
گفتم ای یار ز نوروز مکن این همه داد
جای دیگر بطلب منشاء شر و فتنا
چشم و همچشمی و اسباب تجمل شده اند
جمله تحریف گر رسم و رسوم و سننا
کاش و صد کاش که با خرج تراشی هامان
افترا جات (!) نیندیم به جشنی کهننا!

سیزده بدر

اسدالله فهندژ - شیراز

شد سیزده عید و مرا سوی ددر کرد
با یک لگد از خانه و کاشانه بدر کرد
این روز تماما همه را (خرد و کلان را)
آواره ی دشت و دمن و کوه و کمر کرد
با اسب و الاغ و اتول و پای پیاده
هر شخص به یک گونه از این شهر سفر کرد
دیدم نفری را که بود روی دو چرخه
ترکش زن او بود که از شهر گذر کرد
شخص دگری اهل و عیالش توی فرغون
هل داده و هی ظلم به پشت و به کمر کرد
یک عده چو آهو به دل دشت پریدند
آسوده ز گرگی که به این گله نظر کرد
مرغان زبان بسته به صحرا شده بریان
دیدم به سر سیخ یکی بره ی نر کرد
در دشت چه دلها که به هم رد و بدل شد
این قلو به او داده و او هدی جگر کرد
گر عمه ی ترشیده ی من سیزه گره زد
دامی است که در راه یکی پیر پسر کرد
ای آنکه شدی دست به دامان طبیعت
باید نظری نیک به این دشت هنر کرد
یعنی که نباشی خل و جل مثل «فهندژ»
بابی هنری، عمر عزیزی که هدر کرد!

عید آمده

عید آمده تا بار دگر فکر دگر کرد
سالی که شده کهنه ز سر دست به سر کرد
باید که در این سال جدید ایده نو داشت
از کله خود فکر پلاسیده به در کرد
باید که تکانید ز نو خانه خود را
بعد از همه زور زدن فکر کمر کرد
هم خانه تکانیده و هم خویش تکان داد
یک خرده انرژری ز تن خویش هدر کرد
باید همه امسال بسازیم و بدویم
کمتر هوس راحتی و فکر ددر کرد
تا آنکه در این سال به هر چه نیفتیم
باید که ز هر چاله و هر چوله گذر کرد
هر چیز شود پاره به آن وصله نو زد
البته زهر وصله ناجور حذر کرد
هم دختر خود را به سر بخت فرستاد
هم فکر جدیدی سر رفتار پسر کرد
باید پدری را که زنش مرده زنی داد
گر مادرمان بیوه شده فکر پدر کرد!
یک سال دگر چون اجل ماشده نزدیک
باید ز اجل بیشتر احساس خطر کرد
کاری بکن امسال «فهندژ» که بگویند
الحق و والانصاف فلانی چه هنر کرد!



حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafi@gmail.com

بیا تا برویم!

محمد جاوید

موسم گشت و گذر هست بیا تا برویم
تا که بنزین سفر هست بیا تا برویم
چون که از جانب اقوام در این تعطیلات
باز امکان خطر هست بیا تا برویم
باز امسال برای جُل و آوار شدن
خانه ها تحت نظر هست بیا تا برویم
گرچه در راه خطر هاست ولی ماندن تو
باعث خون جگر هست بیا تا برویم
گر شبیخون بزند خاله و یا عمه قزی
ماندنت عین ضرر هست بیا تا برویم
حال و مالت ز شبیخون همه محفوظ شوند
این سفر سکه زر هست بیا تا برویم
گر که خواهی بگریزی زیبای شب عید
چاره اش رفتن در (۱) هست بیا تا برویم
گرچه صد لیتر تو را تاده بالا ببرد
باز هم مانع شر هست بیا تا برویم
راحت از فکر هتل باش که در آبادی
دشت یا کوه و کمر هست بیا تا برویم
چادری باید و پیک نیکی و یک زیرانداز
فکر کن «سیزده بدر» هست بیا تا برویم
کوه و صحرا و درو دشت و بیابان خدا
مایه ی حظ بصر هست بیا تا برویم
گفت «جاوید» به همسر که بالای امسال
گویا عمه قمر هست بیا تا برویم
لیک افسوس ز نش گفت که گاوت زابید
عمه جانت پس در هست، بیا تا برویم!

پی نوشت:

۱- رفتی در: همان در رفتن خودمان!

قصه دراز

راشد انصاری

شبیه غنچه ای که نیمه باز است
لبش از وصف کردن بی نیاز است
به موهای سرش کاری ندارم
چرا که قصه اش خیلی دراز است!





رستین سرخیل



ایلیا اکبری



دنیا رضانیان لنگرودی



مینا بروجردی



فرهاد قلی زاده



مهدی سرخه زاده



امیرحسین تیموری



محمد اسماعیل زاده



شکوه های زندگی



کامران خطیبی



محمد حسین فرجی



صدف سبزگان



ماریا رضایی



نیلوفر جعفری



نسترن قربانی



انسیتو ترمیم مو مه آرا

بدون عمل جراحی و بدون دخالت در امور پزشکی

ترمیم مو با جدیدترین و کاملترین سیستمهای بین المللی



با موهای طبیعی: رویال - هاروارد - تین اسکن - ترکیبی - نامرئی - هیرکلاب
جدیدترین و کاملترین سیستم انحصاری مه آرا - و بافت عقب کش منحصر به مه آرا

بخصوص برای اشخاص آلوپسی و شیمی درمانی

ترمیم مو، با موهای طبیعی (برای جای شکستگی، سوختگی، بخیه و کلا ضایعات مختلف) به طور مجزا

- ✓ ترمیم آبرو با دو سیستم جدید (مرئی و نامرئی) بدون
- ✓ تاتو با موهای طبیعی
- ✓ بلند کردن موهای کوتاه با موهای طبیعی به روش
- (موقت و دائم) با ۵ سال گارانتی
- ✓ نصب انواع مژش بدون دستکاد بدون دکله و بدون
- میچگونه رنگ شیمیایی
- ✓ انواع بافتهای آفریقایی و اروپایی با مهره و بدون مهره
- و بافتهای انحصاری عقب کش مه آرا

ویژه بانوان



ویژه آقایان

<http://www.tarmim-moye-mahara.mihanblog.com>

E-mail: tarmim-moye-mahara@yahoo.com

نشانی: میرداماد - بعد از میدان محسنی - جنب دبیرس تریکو - ساختمان

۱۰۹ - طبقه ۳ - واحد ۷

ساعت کار: ۹ صبح تا ۵ بعد از ظهر
پنجشنبه ها ۹ تا ۱۳ (با وقت قبلی)

تلفن: ۲۲۲۵۹۰۰۹

۰۹۳۵۰۵۷۷۱۰۰۲ ۰۹۱۲۰۱۷۸۲۰۰۹

عفو کردن گناه و خطا خود انتقام ملایمی است

سال بعد شما

تنها به ظاهر خود بسنده نکنید، چرا که رفتار و گفتار می تواند بسیار ماندگار تر باشد. وجود رنگ سیاه نشانه سکوت، بالا رفتن ضریب تحمل و در عین حال روشن نبودن فاصله مشکلات با شماست، اما هر چه هست زیبا و پرباهت است.

تیر

دوست خوبم! در سال جدید فرصت بسیار شگفت انگیزی خواهید یافت تا خود را از مشکلات زندگی به ظاهر متمدن رها سازید، چرا که طی روزهای گذشته با تمام توانی که داشتید به سادگی در رویارویی با مشکلات و سختی ها ناتوان می شدید، در حالی که اگر با دقت بنگری به به راحتی می توانید آنها را برطرف سازید، پس توصیه من به شما این است که ابتدا اندوخته های ذهنی خود را تجزیه و تحلیل کنید و سپس خود را برای مسائل غیر قابل پیش بینی آماده سازید و بدانید مساله تعیین کننده آن نوع برخورد شما می باشد.

در مورد نگرانی که نسبت به مسائل مالی دارید هم باید بگویم که بهترین و بزرگترین ثروت داشتن آبرو می باشد که امیدوارم آن را کوچک نپندارید و در این میان از یاد عزیزان غافل نشوید تا آنها نیز انتظارات شما را برآورده سازند و زندگی زیبایی را که می خواهید پی ریزی نمایید. اما در مورد مسائلی که می خواهید دیگران از آن مطلع نشوند هم بهتر است دیوار بخش خصوصی زندگی خود را با دقت ببینید و بابت تفاوتی مسائل را بفرج تر نکنید چرا که شما زندگی آرامی را در سر می پرورانید و امیدوارم به آن برسید.

نکته بعدی در مورد موفقیت کارتان است که باید در سال جدید چشم انداز رشد مثبت آن را شناسایی کنید تا دچار اشتباه نشوید و از ریسک های عمیق مالی بپرهیزید چرا که احتمال خطای شما زیاد است و در این میان نمی توانید روی مهارت های گذشته خود حسابی باز کنید. زرد کبود، یعنی غم و شادی داخل هم و آنچنان در هم که گویی جدا نشدنی اند و پی در پی، اما وجود در رنگ می تواند نشانه زیاد بودن نعمت و لطف حضرت دوست هم باشد.

مرداد

امیدوارم به این باور برسید که روزهای دلتنگی و تنهایی تمام شده و می توانید در کنار عزیزان روزگار خوشی را سپری کنید و این به شرطی است که قدر این روزها را بدانید و برای ماندگار شدن نشان تلاش کنید و خود را بی هدف در مشکلات غوطه ورنسازید و تا می توانید ببخشید که این کار، بزرگی می آورد و مسیر رسیدن به آرزوهایتان را هموار می سازد.

دوست خوبم! رسیدن به تمامی خواسته ها همیشه ممکن نیست، ولی این را بدانید که اگر به نیمی از آنها هم دست یافتید باز هم شناسن با شما یار است پس از زیرکی خود در این بخش کمک بگیرید و فاصله ها را به وصال تبدیل کنید و دقت کنید که در سال جدید هیچگاه وقار و شأن خود را در خطر خدشه دار شدن قرار ندهید، چرا که با این کار خود را تا ابد مدیون و جدان بیدارتان می کنید و عذاب را اندوخته ذهن خود می سازید، پس هر آنچه را که بوده کنار بگذارید و یقین داشته باشید که می توانید دوباره متولد شوید و همه چیز را از اول شروع کنید و عادت های غلط را دور بریزید و استرس را در ریشه بخشکانید و لذت زندگی آرام و بی دغدغه را بیخشید و تجربه کنید چرا که شما تمامی داشته های لازم را دارا هستید، پس جسورانه به جنگ نقاط کور زندگیتان بروید و بزرگی و عظمت وجودتان را به خود و دیگران اثبات کنید.

اما در مورد افراد اطراف شما که باعث آزرده گی خاطرتان می شوند باید بگویم که همگی این مشکلات برطرف می شود و اوضاع و احوال بر وفق مراد دلتان خواهد شد اگر بخواهید. وجود رنگ نقره ای، یعنی نقره سخت و اغواکننده و پردرد، اما بروز ندهند. رنگ نقره ای خیلی به ندرت و در سالیان سال در محدوده شخصی بروز می کند، قدرش را بدانید!

شهریور

دوست خوبم زندگی ساده تر از آن است که وقت خود را صرف نگرانی و تشویش های پیچیده کنیم، گذشته از آنکه تمامی سختی های شمارو به پایان است و می توانید در این روزها نفس راحتی بکشید و خود را از هر آنچه که آزارتان می دادرها سازید و بدانید که مثل همیشه از دیگران متمایز خواهید بود و این خیلی طبیعی است که با و حیات آنها سازگاری نداشته باشید، ولی آنچه مهم است رضایت و راحتی خود و اعضاء نزدیکتان می باشد که امیدوارم از آن غافل نشوید.

دوست عزیزم فقط کافی است لبخند را در شروع و پایان هر کاری به لب داشته باشید و آنرا حفظ کنید و از کج خلقی جدا بپرهیزید، چرا که روحیات مثبت درونتان را ویران می کند. در مورد مسائل مالی شما هم باید بگویم که اوضاع بر وفق مراد دلتان خواهد شد و می توانید تمامی برنامه های رویاییتان را عملی سازید و نگرانی به دل راه ندهید و به خدا توکل کنید و از رنج ها گله نکنید که هیچ رنجی بی حکمت نمی باشد.

فروردین

خوب می دانم روزهایی را پشت سر گذاشته اید که خودتان هم آنها و اموری که فقط شما تعیین کننده آنها بوده اید را تایید نمی کنید، ولی حالا به این واقعیت رسیده اید که آینده را خودتان مشخص می کنید و تنها تعداد اندکی از عوامل تاثیر گذار در آن تصادفی می باشند و بخصوص این روزها که خوب می دانید در چه نقطه ای ایستاده اید، پس حداقل برای تثبیت آینده خودتان هم که شده برنامه ها را مشخص کنید و از سردرگمی دوری بجوید و دیگران را مقصر ندانید، چرا که هیچ کس شما را به انجام کاری نمی تواند مجبور کند، مگر خود بخواید، بنابراین به جای شکایت های بی پشتوانه آسنتین همت بالا بزنید که اگر کوتاهی کنید روزهای سرنوشت سازی را از دست خواهید داد.

دوست خوبم! با متهم کردن اطرافیان به بی مهری خودتان را رها کرده اید و نمی دانید که در دل آنها چه می گذرد و چه انتظارات برآورده نشده ای از شما دارند و حفظ ظاهر می کنند، در حالی که من توصیه می کنم جبهه گیری را کنار بگذارید و سال پیش رور برای خود از درون متحول سازید که غیر از این هم از شما انتظار نمی رود. نکته مهم بعدی این که در عشق خود صادق باشید و بدانید که نشان دادن خود واقعی و داشتن صداقت نه تنها از بزرگی شما نمی کاهد، بلکه ناکامی های موجود را نیز از میان می برد.

حضور رنگ بی رنگی در اطراف شما یعنی امکان حل کردن هر رنگی وجود دارد و این فقط یعنی افزایش ظرفیت و زیاد شدن نعمت، شاد باشید!

اردیبهشت

با تمام وجود به شما یادآوری می شوم که خوشبخت و باذکاوت هستید و امکانات بسیاری را در اختیار دارید که می توانید از آنها استفاده بپزیرید، اما پیدا نیست، چرا امروز و فردا می کنید؟ دوست خوبم! فقط کافی است مروری بر گذشته خود داشته باشید تا دریابید که نمونه ای از افراد موفق هستید و آنجاست که هوشیارانه رضایت قلبی را به خودتان هدیه خواهید داد و باید که دست پر از مهرتان را در دست یار همیشه همراهمان قرار دهید تا عملاً ببینید که از عهده انجام هر کاری می توانید برآید، پس مسیر زندگیتان را به آنگونه ای که جوانه های آن بیرون زده، طی کنید و به هیچ کس اجازه دخالت در امور خصوصی خودتان را ندهید، چرا که این کار برای شما چون سمی مهلک عمل می کند.

نکته بعدی این که قدر خنده های همیشگی خود را بدانید و برای تامین خواسته های روحی خود کوتاهی نکنید که این کار باعث کامل تر شدن محیط امن اطراف شما می شود و با تکیه به آن می توانید به راحتی تمدید قوا کنید و روح بلندتان را جلا دهید.

مساله بعدی، پیرامون محیط کارتان است که لازم است تغییرات اساسی در آن شکل دهید و بیشتر از آنچه می گویند، به چیزهایی که نباید گفته شود دقت کنید و خود و دیگران را از تکرار مکررات برهانید و جان دوباره ای به عشق دهید و این چیزی است که غیر از شما از دیگری نمی توان انتظار داشت!

نیلی آسمان، زیباترین پیغام تندرستی و پاکی است، اما یک مشکل اساسی وجود دارد و آن اینکه لکه های کوچک نشان دهنده نگرانیست! حالا چه نگرانی، خودتان می دانید!

خرداد

بباید قول بدید که روزهای سال پیش رویتان را دیگر به بازی نگیرید و به این باور برسید که هر شرایطی به تدبیر و زمان خاص خودش نیاز دارد، پس ابتدا هدف را مشخص کنید و بعد تصمیمات حاشیه ای را اتخاذ نمایید و از تلاش برای رسیدن به اهداف اقیانوس مشترک زندگی نهراسید، چرا که اعماق آن بی نهایت آرام و بی نظیر است و ارزش مبادله روزهای زندگی را دارد.

دوست خوبم! بپذیرید که هدایای ارزشمندی را دریافت کرده اید ولی نمی دانم چرا قدر نزدیکی خود به حضرت دوست را نمی دانید. کاش باور کنید که بسیاری از مردم در حسرت چنین شرایطی به سر می برند، البته پیرامون مسائل شما نکته ای باید اضافه کنم که صوری کنید و دل دوستان خوبتان را به دست آورید و بدانید که دل شکستن نه تنها مشکلی را حل نمی کند، بلکه انرژی های منفی را قدرت می بخشد، پس حواستان را خوب جمع کنید بخصوص در زمان بررسی مسائل تعیین کننده خانوادگی که متاسفانه در این مورد بسیار اضافه بار آورده اید.

در مورد نگرانی های شما هم باید بگویم که هر سنی فرصت های جدید مخصوص به خودش را به همراه دارد و لازم است با چشم باز به وقایع بنگرید تا دریابید رضایت از زندگی کار چندان سختی نیست!

نکته مهم بعدی هم اینکه برای متمایز بودن از دیگران





که می تواند مقدمه بسیاری از خوبی های محض باشد که انتظارشان را داشتید. نکته پایانی هم این که برای جلب اعتماد دیگران لازم است ابتدا به خود اعتماد کنید و بدانید که وجود رنگ آبی در اطراف شما خوبی محض و انرژی مثبت است و بس!

دی

در سال جدید لازم است که ابتدا خواسته هایتان را اولویت بندی کنید و راه رسیدن به آنها را خوب بررسی کنید و تنها در این صورت است که به خودتان فشار نمی آورید، حتی اگر در اول راه رسیدن به آرزوهایتان باشید.

در ماه های گذشته سکوت سنگینی را داشته اید که امیدوارم در سال جدید با گفتگو و تکیه بر رفتار و گفتار صادقانه فضای آزار دهنده را بزدایید و سعی کنید روش ایجاد هر آنچه را که نیاز دارید بیاموزید، چون بسیاری از آنچه را که می خواهید بخوبی نمی شناسید.

در مورد افکارتان هم باید بگویم که لازم است آنها را به سمت مثبت هدایت کنید تا بتوانید بر آنها کنترل داشته باشید و روزها و شبهای استثنایی و به یاد ماندنی را تجربه کنید و خوشبخت بودن خودتان را بر زبان جاری سازید که این می تواند رضایت قلبی حضرت دوست را هم به همراه بیاورد که جوانب و انشعابات بسیاری دارد.

در ضمن شما همراه و هادایتگر خوبی برای مشورت و همفکری دارید که نباید غرورتان باعث ایجاد فاصله بینتان شود.

نکته پایانی اینکه، رمز موفقیت اصلی شما محبت است، حتی به کسانی که هیچ محبتی در حق شما نکرده اند، چون زندگی کو تاوتر از آن است که به خصوص مت بگذرد. وجود پرابهت رنگ سرخ هم جنبه جنگجویی و هم سرازیر شدن انرژی مثبت است، شما کدام یک را انتخاب می کنید؟

بهمن

همانطور که خودتان هم می دانید بسیار عزیز و دوست داشتنی هستید، پس بخاطر اشتباهات کوچک گذشته خود و اطرافیان را سرزنش نکنید، چرا که در روزهای آینده ممکن است این وسایل و ابزار را در اختیار نداشته باشید. پس قلب شکسته دوست را بدست آورید و باخنده های شیرین خود خستگی هارا بزدایید و قدر یکدیگر را بداند و ساده و بی ادعایی بروید تا بتوانید راههای صعب العبور را طی کنید و در این راه از تردید و دودلی بپرهیزید. نکته بعدی این که در این ماهها کارهایتان را با هم و همزمان انجام دهید و این گونه رفتارها را با توجه به انجام وظیفه پی نگیرید، بلکه آنها را دقیق بررسی کرده و به انجام برسانید. نکته بعدی این که اجازه ندهید نفس شما برایتان تعیین تکلیف کند و بجای داشتن انتظار پاداش از دیگران، خود پاداش خوبی هارا پیشاپیش بدهید تا تفاوت غرور و اعتماد به نفس را در خود در یابید و قدرتتان را در حل مشکلات بیازمایید، چرا که باید به تنهایی از عهده انجام آنها بر آید.

نکته پایانی این که انتقاد پذیر باشید تا غافلگیر نشوید. وجود رنگ بنفش در راه بودن یک میهمان ناخوانده و خیر و برکت را نوید می دهد و در عین حال می تواند مشکلات جنون آور را هم به همراه بیاورد، انتخاب با شماست!

اسفند

مهمترین توصیه من به شما این است که در سال جدید قبل از خورشید برای سخن گفتن باد و ست پلک بکشاید و به تنهایی رنج هارا به دوش بکشید و از خدا بخواهید هر آنچه را که آرزوی معقول است و از خشم و غرور دور باشید که دقیقاً تمامی امکانات خوشبختی را حضرت دوست یکجا در اختیار شما قرار داده است.

البته لازم است که در چنین شرایطی خود و جسم و روحتان را متعادل نگه دارید و صادق باشید که هیچ کس جز خودتان از واقعیت باخبر نیست.

نکته بعدی اینکه باید بگویم به خواسته های غیر منصفانه خود پاسخ «نه» بدهید و این رمز کوچک، اما با اهمیت را جدی بگیرید تا دست نیاز به سوی کسی دراز نکنید و بهانه های جوراجور را کنار بگذارید که در غیر این صورت خود را گول می زنید.

در ضمن مسائل کاریتان را جدی بگیرید که به نظر من محل کارتان منزل اول شماست زیرا ممکن است که درآمد آنچنانی نداشته باشید اما می تواند مسائل منفی بهره داشته باشد که این خود نوعی زیان است و بهم ریختگی در پی دارد، پس مقاومت نکنید و تواضع به خرج دهید و منصفانه قضاوت کنید که بیشتر اوقات حق با آنهاست و با توجه به زودرنجیتان از شنیدن این سخنان امیدوارم دلخور نشوید، چون دوست آن است که حقیقت را بگوید.

نکته پایانی هم این که سعی کنید به دنبال مچ گیری از کسی نباشید و گاه بر رفتار دیگران چشم ببندید و ببخشید، تا بخشیده شوید. همراه بودن با رنگ خاکستری نشان از بی تفاوتی و اضافه بار آوردن شما می دهد، ولی مطمئن باشید کمی تلاش و اعتماد به نفس می تواند همه چیز را زیر و رو کند.

دوست خوبم، به سخنان من اطمینان کنید و قدر شریک زندگیتان را بدانید و به حریم خصوصی خود احترام بگذارید که این موضوع بسیار مهم می باشد و بدانید که دیگران نیز از مصمیم قلب پاسخگوی محبت های شما خواهند بود و باین روش می توانید محدودیتهای موجود را از بین ببرید.

نکته مهم بعدی، این است که نیازهای پنهان زندگیتان را با موشکافی شناسایی کنید و آنها را بر طرف سازید و این کار تنها با هم صحبتی خردمندانه میسر می شود. وجود رنگ سبز نشان از پذیرش واقعیت و آرامش درون دارد، موفق باشید.

مهر

بالاخره باید به این باور برسید که شما جزء انسانهای خاص روزگار هستید و دیگران در مورد رفتار مثبت شما با حسرت اعلام نظر می کنند و با توجه به این مسأله که خود هم آن را می دانید، نباید مغرور شوید و نسبت به اطرافیان بی تفاوت بمانید.

در مورد اشتباهات سال گذشته شما هم باید بگویم که هر چند آنها هیچکدام جدی نبوده اند، ولی پیدانیست، چرا خود را سرزنش می کنید که توصیه می کنم بجای اینکار از آنها عبرت بگیرید و بدانید که هیچ کدام از داشته ها ماندگار و پایدار نیستند، مگر عمل نیکو، پس لذت انجام این کار را به روزهای دیگر موکول نکنید و در این روزها به خود و دیگران سخت نگیرید و چشمتان را بر مسائل پیش پا افتاده ببندید و بدانید پول آن خوشبختی که شما به دنبالش هستید مهیانیست، بلکه بسیاری از مسائل جدید را به همراه دارد که شما از آنها بی خبر و بیزارید، پس کمی تأمل داشته باشید و از زیاده خواهی پرهیزید که زندگی شما جزء آرزوهای دست نیافتنی بسیاری از اطرافیان است.

در مورد بی اعتنائی شما نسبت به آن شخص خاص هم باید بگویم که بهتر است تجدید نظر کنید و از انتشار انرژی منفی دوری جوید و احساسات مهرآمیز خود را تقویت کنید تا نتیجه معجزه آسای آن را ببینید.

نکته پایانی هم اینکه در سال جدید حتماً برای خود سرگرمی مناسبی دست و پا کنید و بدانید که رنگ سفید اطراف شما هم خوشحالی به دنبال دارد و هم غفلت و این بستگی به نوع انتخاب شما دارد.

آبان

دوست خوبم! برای رسیدن و برآورده شدن هر آنچه که آرزو دارید با تمام وجود دست به دعا بردارید و از حضرت دوست بخواهید زیرا او تنها کسی است که بد و منت می بخشد و مهربانی خاصی دارد.

امکان تغییر و جابجایی خوبی برای شما مهیاست که در صورت اعتقاد و اقدام به نتیجه خوبی می رسید. در سال جدید مراقب باشید تا بر اعصاب خود بیشتر تسلط یابید و کمتر پرخاشگری کنید، چرا که باعث فاصله گرفتن عزیزان از شما می شود.

در مورد انتظارات اعضاء خانواده و یا عزیزان نزدیک هم باید بگویم که متأسفانه در گذشته کوتاهی کرده اید، ولی در این روزها می توانید با اعتماد به نفس جبران کنید و محیط شادابی را پایه بریزید که نزد یکانتان غیر از این را انتظار ندارند. گذشته از اینکه با بکار بستن این شیوه جدید خود هم به آرزوهای همیشگی تان خواهید رسید.

دوست عزیزم! بعضی از اقداماتی که برای تحول و رضایت شما لازم است احتیاج به هزینه ندارد و فقط روحیه و همت می خواهد و بس، که شما دارید، چون در غیر این صورت عذاب وجدان رهايتان نمی کند.

در مورد نصیحتی که آن را مرتباً می شنوید و عمل نمی کنید باید بگویم که نحوه بیان آن شاید مورد رضایت شما نباشد، ولی بطور یقین نتایج آن به نفع همگان است، پس شکل ظاهری آن را کنار بگذارید و با تمام وجود بپذیریدش.

وجود رنگ زرد در اطراف شما نشانه قوت قلب، مهربانی و امید برای دریافت هدیه ای خداوندی است و در صورت بی توجهی ترس و دوری از آرزوها را به دنبال دارد!

آذر

نگران عشق و علاقه ای هستید که با قاطعیت می گویم یک عمر دوام دارد و شما بی دلیل دلواپس مسائل جزئی آن شده اید و بهتر است که انرژی مثبت خود را در جای دیگری صرف کنید و اختلاف های جزئی را نادیده بگیرید که اینها شیرینی های ناشناخته زندگی هستند.

نکته بعدی این که اعتراف به اشتباه باعث ایجاد فضای جدیدی می شود که خودتان هم به آن پایبند هستید، پس خالصانه عمل کنید تا پژواک زیبای آن را بشنوید.

توصیه بعدی من به شما دقت در مورد اشخاصی است که به نظرتان بی تأثیر و بیای آزار می آیند، در حالیکه ممکن است به مرور مهمترین تأثیرها را بگذارند، پس آنها را جدی بگیرید و همانطور که نتیجه اشتباه گذشته را امروز جبران می کنید، جبران اشتباه امروز را به فردا موکول نکنید. و بابت این کشف به خودتان بیالید و تلاش نمایید تا با هر آنچه که باعث دلخورتان شده خدا حافظی کنید.

در ضمن مسوولیتی را عهده دار می شوید که لازم است آن را به نحو احسن انجام دهید، چرا



نازنین معصوم جاری



نسیم (سمیه) حسینی



امیر حسن مقصودی



یونس عزیزی نقد علی



نگار اکبری



نیما اکبری



علی اصغر
اسماعیل زاده



امیر احسان
تیموری آسفچی



سادات الزهرا هادی زاده



معین خواجه پور



سید محمد حسین
روح الامینی



هانیه السادات
روح الامینی

بقیه از صفحه ۸۵

روزگار سادگی را از تو می گیرد



- معمولاً نزد خانواده هستیم.
- برنامه تان برای عید چیست، جایی نمی روید؟
- دقیق نمی دانم، ولی احتمال دارد که مسافرت بروم.
- دوست دارید که به کجا مسافرت کنید؟
- من فرانسه، اسپانیا و ایتالیا را خیلی دوست دارم و علاقه دارم که به آنجا مسافرت کنم، ولی هنوز نرفته ام! مدتی انگلستان بودم و فضای آنجا را خیلی دوست داشتم، مخصوصاً که به لحاظ معماری نیز کشور زیبایی است. هر چند که هوایش اغلب ابری است، در داخل کشور هم سرعین، بوشهر و آبادان را خیلی دوست دارم.
- خودتان اصالتاً مسجد سلیمانی هستید، درست است؟
- بله. البته من در تهران به دنیا آمده ام.
- با چقدر پول می توان عید را خوش گذراند؟
- به خدا با پول خرج کردن های افراطی نمی توان خوشی را برای خود خرید. پول فقط یک واسطه است، ولی اگر بلد باشیم، چطوری خرج کنیم با چهار صد، پانصد هزار تومان هم می توان ایام عید را به خوشی گذراند.
- انسان ولخرجی هستید؟
- شدیدا! من اصولاً انسان ولخرجی هستم و اصلاً پول جمع کن نیستم!
- غیر از سلامتی، آرزوی تان در سال جدید چیست؟
- باور کنید، آرزوهای انسان مدام تغییر می کند. من هر هفته یک آرزویی دارم. یک چیزی که بگویم همیشه به آن فکر می کنم و وجود ندارد!
- بدترین شایعه ای که درباره خودتان شنیده اید؟
- گاهی اوقات برخی شایعات آن قدر تلخ و گزنده اند که حرف زدن درباره آنها هم حال انسان را بد می کند. شایعه ساختن وقیح ترین و نفرت انگیزترین کاری است که یک نفر می تواند در حق دیگری انجام دهد. اصلاً قتل روح است. البته بعضی شایعه ها خنده دار است و بعضی ها خائمان برانداز! یکبار برای من شایعه ساختند که بهنوش بختیاری یک بچه ۱۸ ساله دارد! اصلاً من هنوز از دواج نکرده ام که بچه داشته باشم!
- گران ترین قبض موبایلی که برایتان آمده، چقدر بوده است؟
- یک میلیون تومان! هنوز هم یادم نرفته! جریان مربوط به سال گذشته است. البته به خاطر رومینگ بین المللی بود. باورتان می شود؟ یک میلیون تومان پول تلفن دادم. یکی به داد من برسد! وقتی قبض را پرداخت کردم، گریه ام گرفته بود! واقعاً هزینه های تلفن در ایران خیلی سنگین است. فکر کنم تنها ارگانی که از این
- تماس ها و sms ها میلیارد در شد مخابرات بود!
- پس خیلی اهل sms زدن هستید؟
- دیگر مجبوریم. اگر sms ننویسیم که مجبوریم تماس بگیریم و کار ما طوری است که باید مدام در ارتباط باشیم. بالاخره تلفن است که به داد ما می رسد.
- چند کلمه می گویم، نظر یا احساساتان را راجع به آنها بیان کنید.
- چهارشنبه سوری؟
- خط مقدم
- ازدواج؟
- سید کاغذ باطله آرزوها!
- تقلب؟
- زیر سوال بردن شخصیت
- پول؟
- نیازمندی های صبح کشور!
- عشق؟
- ماشین برای تو!
- پیراهن قرمز؟
- انرژی بخش به خودت و دیگران.
- مزاحم؟
- آئی پلیس، خبر کنید!
- بهنوش بختیاری؟
- کروکی کامل عدم سازش!
- موبایل دوربین دار؟
- بی حیا!
- ۱۳۸۷؟
- آن را ولش کن، الان را بچسب!
- ۳۳ سالگی؟
- غصه ها برطرف می شود!
- یک پیغام نوروزی به علاقه مندان و دوستان اراتان بدهید.
- به همان اندازه ای که دوستم دارند، صد برابر دوستشان دارم. و اگر یک ذره انرژی به من بدهند یک عالمه به آنها بر می گردد. احترام ویژه ای برایشان قائل هستم و خیلی ممنون می شوم که بیشتر از اینکه از من تعریف کنند، انتقاد کنند. چون احساس می کنم، به جایی رسیده ام که به جای تعریف لازم است، خودم را بشکشم و در کارم و خودم تغییرات اساسی به وجود بیاورم. دست همه آنها را می بوسم و از عشق و علاقه ای که هر جامی روم به من ابراز می کنند، تشکر می کنم.
- حرف آخر...
- سال نور را به همه هموطنان عزیز تبریک می گویم و امیدوارم که در سال جدید، روزهای خوشی در انتظارشان باشد.



طراح: داود بازخو

اطلاعات ہفتگی ۹۹ شمارہ ۳۳۱۹

زندگی جدولی است که جایزه پر کردن خانه های آن، مرگ است.

نویسندگان برتر و برگزیده دوره دوم مسابقه بزرگ داستان نویسی

دومین دوره «مسابقه بزرگ داستان نویسی» اطلاعات هفتگی به پایان رسیده است. برگزاری این مسابقه در قدیمی ترین نشریه ریشه دار هفتگی ایران به نوعی پاسخگویی به یک نیاز آشکار در متن رشد اجتماعی جامعه و کوششی است آگاهانه در متن درک روح دوران برای همسویی با مجموعه ای از الزامات و اقتضاهای به هم پیوسته فرهنگی. آنان که در کار تاریخ و ارزشیابی رسانه ها اهل پژوهش اند می دانند که سالها پیش نیز برای اولین بار در ایران، یکی از نشریه های اقماری منظومه موسسه اطلاعات یک مسابقه داستان نویسی در چند دوره پیوسته برگزار کرد که به شهادت واقعیت ها و تاریخ ادبیات معاصر ایرانی، شماری از توانا ترین نویسندگان نام آور و سه نسل از داستان نویسان کشور، از آن مسابقه و حرکت درخشان فرهنگی سر بر آوردند و بسیار زود و به هنگام، رسم و راه و جایگاه خود را یافتند و اکنون در کسوت نویسندگان مطرح و تثبیت شده، جزو چهره های شاخص ادبی و فرهنگی کشور شمرده می شوند و کماکان با خلق داستان های ارزشمند و ماندگار، و با طرح پرسش هایی اندیشه برانگیز بر عرصه تولید فکر و معنا، به سوی آینده راه می جویند. اکنون، پس از مطالعه و بررسی دقیق و مروری چندین

باره بر هفتاد و چند داستان کوتاه که به پشتوانه توانمندی و شایستگی هنری و اندیشگی نویسندگان شان در دوره دوم این مسابقه از میان صدها داستان ارسالیه به مجله، گزیده و در صفحات «مسابقه بزرگ داستان نویسی» چاپ شده اند، سه داستان برتر به مرحله نهایی این رقابت رسیده اند. نویسندگان این سه داستان برتر، بر اساس رأی هیات داوران مسابقه، به ترتیب رتبه های اول تا سوم را کسب کرده اند.

داستان های برتر دومین دوره این مسابقه به ترتیب با کسب درجه های اول تا سوم عبارتند از:

- ۱- «کمی بالاتر از آن پایین پایین ها» نوشته «هوشنگ انصاری» از تهران.
- ۲- «مردی که سایه نداشت» نوشته «فارعه دانشمند» از «سنگاپور» بندرانزلی.
- ۳- «مثل لکه جوهر» نوشته «هوشنگ بهداروند» از شوشتر.

داستانهای برتر

«کمی بالاتر از آن پایین پایین ها»، «مردی که سایه نداشت» و «مثل لکه جوهر» به ترتیب در شماره های ۳۲۹۸ (۱۸ مهر ۱۳۸۶)، ۳۳۰۳ (۲ آبان ۱۳۸۶)، ۳۳۱۴ (۱۷ بهمن ۱۳۸۶) اطلاعات هفتگی به چاپ رسیده اند.

سه داستان تحسین برانگیز

سه داستان دیگر نیز که در بخشی چشم افسار دارند و به نوبه خود تحسین داوران را برانگیخته اند عبارتند از: «پولک ستاره» نوشته «رحیله احمدی» از گرگان (چاپ شده در شماره ۳۳۱۶ - ۱ اسفند ۱۳۸۶)، «حباب روشن روی آب» نوشته «وخشنده حلاج» از تهران (چاپ شده در شماره ۳۳۱۰ - ۱۲ دی ۱۳۸۶) و «در کوچه های تاریک ترس» نوشته «کلثوم قاندي» از «زروان» لارستان فارس (چاپ شده در شماره ۳۳۱۲ - ۳ بهمن ۱۳۸۶).

نویسندگان این سه داستان هم شایسته دریافت جایزه و لوح تقدیر شناخته شده اند.

درخواست از برندگان

از شش داستان نویس برتر و برگزیده دوره دوم مسابقه بزرگ داستان نویسی اطلاعات هفتگی درخواست می شود در اولین فرصت، شرح مختصری از زندگی، میزان تحصیلات، کار و سوابق فعالیت های ادبی خود را به انضمام یک قطعه عکس جدیدشان برای چاپ در مطلب و گزارش مربوط به مسابقه، به نشانی مجله اطلاعات هفتگی - بخش مسابقه داستان نویسی - ارسال کنند. علاوه بر این، نشانی دقیق و کد پستی خود را نیز بنویسند تا جایزه در نظر گرفته شده، دیپلم افتخار و لوح تقدیر برایشان فرستاده شود.

کره زمین در فضای بیکران

این عکسی است که فضایی و بیچرا از زمین گرفته است. عکسی که زمین را در فضای بیکران نشان می دهد. کارل ساگان فضا نورد آمریکایی کتابی با همین عنوان نوشته است. در قسمتی از این کتاب آمده است:

دوباره به این نقطه نگاه کنید. همین جاست. خانه اینجاست. ما اینجا ایم. تمام کسانی که دوستشان دارید تمام کسانی که می شناسید، تمام کسانی که تا بحال چیزی در موردشان شنیده اید، تمام کسانی که وجود داشته اند، زندگی شان را در اینجا سپری کرده اند. برآیند تمام خوشی ها و رنج های ما در همین نقطه جمع شده است. هزاران مذهب، ایدئولوژی و دکتین اقتصادی که آفرینندگانشان از صحت آنها کاملاً مطمئن بوده اند. تمامی شکارچیان و صیادان، تمامی قهرمانان و بزدلان، تمامی آفرینندگان و ویران کنندگان تمدن، تمامی پادشاهان و رعایا، تمامی زوج های جوان عاشق، تمامی پدران و مادران کودکان امیدوار، مخترعان و مکتشفان، تمامی معلمان اخلاق، تمامی سیاستمداران فاسد، تمامی «ابرستاره ها»، تمامی رهبران کبیر، تمامی قدیسان و گناهکاران در تاریخ گونه ما آنجا زیسته اند. در این ذره غبار که در فضای بیکران

در مقابل اشعه خورشید شناور است. زمین ذره ای خرد در مقابل عظمت جهان است. به رودهای خون که توسط امپراطوران و ژنرال ها بر زمین جاری شده، البته با عظمت و فاتحانه بیندیشید. این خونریزان را با ن لحظاتی از قسمت کوچکی از این نقطه بوده اند.



به بی رحمی های بی پایانی که ساکنان گوشه ای از این نقطه توسط ساکنان گوشه دیگر (که از این فاصله نمیتوان آنها را از هم باز شناخت) متحمل شده اند، بیندیشید چقدر اینان به کشتن یکدیگر مشتاقند، چقدر با حرارت از یکدیگر متنفرند. تمامی شکوه و جلال ما، تمامی حس خود مهم بینی بی پایان ما، توهم اینکه ما دارای موقعیتی ممتاز در پهنه گیتی هستیم، به واسطه این عکس به چالش کشیده می شود.

سیاره ما لکه ای گم شده در تاریکی کهکشانی است. در این تیرگی و عظمت بی پایان هیچ نشانه ای از اینکه کمکی از جایی میرسد تا ما را از شر خودمان در امان نگاه دارد دیده نمی شود.

زمین تنها جای شناخته شده است که قابلیت زیست دارد. هیچ جایی نیست، حداقل در آینده نزدیک که گونه بشر بتواند به آنجا مهاجرت کند. مشاهدات بله، استقرار هنوز نه، خوشستان بیاید یانه زمین تنها جایی است که می توانیم روی پای مان بایستیم. گفته شده که فضانوردی تجربه ای است شخصیت ساز که فرد را فروتن می سازد. شاید هیچ تصویری بهتر از این غرور ابلهانه و نابخردانه نوع انسان را در دنیای کوچکش به نمایش نگذارد. برای من این تصویر تاکید است بر مسئولیت مادر جهت برخورد مهربانانه تر ما با یکدیگر و سعی در گرمی داشتن و حفظ کردن این نقطه آبی کمرنگ، تنها خانه ای که تاکنون شناخته ایم.



امیر رستمی
دانش آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه شهید بهشتی پیمان در سال تحصیلی ۸۶-۸۷ با معدل ۲۷/۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً از سرکار خانم نالوی



مین قان
دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه شهید دینخواسته در سال تحصیلی ۸۶-۸۷ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

Moghaddam

Worsted

فاستونی مقدم

از ۱۳۴۰ ۱۹۶۰

نیم قرن شهرت جهانی

نیم قرن تجربه، با مدرنترین ماشین آلات، کیفیت برتر
صنعت فاستونی، پالتوئی و پوشاک مردانه

... و فاستونی مقدم همچنان مقدم است!

مرکز پخش و فروش تجاری: ۶۶۴۶۷۱۷۶ فروش دولتی: ۶۶۴۰۳۰۶۴

فروشگاه گلچین:

سپهبد قرنی - روبروی بیمه البرز تلفن: ۸۸۸۲۴۱۸۵ - ۸۸۸۲۴۳۳۵

فروشگاه نظر آباد:

نظر آباد - میدان جهاد تلفن: ۵۳۵۲۵۷۵ - ۰۲۶۲

فروشگاه مرکزی:

خیابان ولی عصر - چهارراه جمهوری - کوچه سیمرغ (فلاح زادگان) - پلاک ۲۴/۲۶ تلفن: ۶۶۴۶۷۱۷۶ - ۶۶۴۰۳۰۶۴



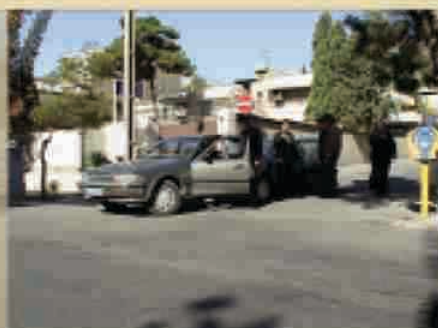


بیمه ایران

سال نو مبارک

طرح کارشناسی سیار خسارت اتومبیل

پرداخت خسارت اتومبیل بیمه ایران



پرداخت فوری خسارت در محل حادثه



www.iraninsurance.ir

روابط عمومی بیمه ایران

مکمل غذایی

ویدر

مکمل غذایی ویدر دارای پروتئین نسبتاً بالایی است و ورزشکاران و افرادی که درگیر فعالیت‌های شدید بدنی هستند و وقت محدودی برای آماده کردن غذا دارند می‌توانند به جای استفاده از غذاهایی با ارزش غذایی کم از این مکمل غذایی جهت تامین نیازهای پروتئینی و انرژی بدن خود استفاده نمایند.

مکمل غذایی ویدر محصول ۱۰۰ درصد طبیعی و فاقد هر نوع انرژی‌زا می‌باشد. رطوبت پایین (حداکثر ۵ درصد)، نداشتن چربی (کمتر از یک درصد)، استفاده از مواد اولیه مرغوب و بسته‌بندی مناسب امکان نفوذ و رشد هر میکروارگانیسم یا عامل فساد دیگری را سلب نموده و در تهیه مکمل ورزشی ویدر نیاز به استفاده از هیچ ماده نگهدارنده یا افزودنی دیگری نبوده است.

بدون چربی

۱۰۰٪ طبیعی



WEIDAR

ترکیبات:

پودر سفیده تخم مرغ، پودر شیر بدون چربی، شکر، کاکائو
وزن خالص هر بسته: ۵۰۰ گرم
یک پیمانه پر معادل ۱۰ گرم

محصول شرکت گل پودر گلستان
پروانه بهره‌برداری وزارت بهداشت: ۳۸۱۶
پروانه ساخت وزارت بهداشت: ۴۵/۱۰۲۲۰
آدرس: گرگان - شهرک صنعتی آق قلا
تلفن: ۵-۰۱۷۳۵۷۵۳۲۵۴ فکس: ۵۷۵۳۲۶۵
تلفن مرکز پخش: ۰۲۱-۸۸۴۲۰۴۷۳-۸۸۴۴۸۱۴۹
۰۲۱-۸۸۴۶۰۴۸۵-۸۸۴۶۰۷۸۶
www.golpoodr.com info@golpoodr.com



اطلاعات تغذیه‌ای برای ۱۰۰ گرم

پروتئین: ۴۳ گرم
کربوهیدرات: ۴۳ گرم
چربی: کمتر از یک گرم
انرژی: ۳۴۴ کالری

ماشین لباسشویی بدون تسمه Direct Drive مکمل پاکي ها



DD
WD - 14311RD
لباسشویی + خشک کن



هر ریت خشک کن ۸۸٪
هر ریت خشک کن ۴۷٪



WD - 14331AD
لباسشویی + خشک کن

• ظرفیت شست و شوی ۱۰ کیلوگرم
• نوع در باز: سمت راست
• نوع موتور: Direct Drive



WD - 12392TD
لباسشویی + خشک کن

• ظرفیت شست و شوی ۷ کیلوگرم



WD - 14361TD
لباسشویی + خشک کن

• ظرفیت شست و شوی ۱۰ کیلوگرم
• نوع در باز: سمت راست
• نوع موتور: Direct Drive



کارآمدی انرژی A*

گلدیران خدمات خرید خدمات
مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان: ۰۲۱-۶۶۶۶۶۶۶۶

- موتور Direct Drive (بدون تسمه) - کم لرزش و بی صدا
- حساسیت اندازه گیری وزن آبشویی (در مدل ۱۳۳۱)
- درب بزرگ با زاویه باز شدن ۱۸۰ درجه جهت آویز بزرگ و جرم
- حداقل مصرف انرژی (آب و برق)
- سیستم ضد باکتری Nano Silver
- سیستم نگهدارنده ۱۸۰ و حداقل پروگ آبشویی